روی آب نقطه از دایره پرکار حکمت او چهره الفاظ رنگین بخال و خط دوایر
نقاط آراسته و گلهای همیشه بهار معنی دلنشین در ریاض ضمایر صافی
ضمیران بشکفتن آورده سفینه سینه عشاق دریا دل پای بند سلاسل
امواج زلف ساخت و اوراق پریشان خاطر ارباب درد و حرمان برشته
عطای وصال شیرازه بست

بیت

خدائی که همدم کند در دهن	مسیح نفس با کلیم سخن
ز کنه کمالش خرد دور ماند	وزین داغ جانسوز رنجور ماند

صد هزار صلوات زاکیات بر حبیب و کریمی که وَمَا اَرْسَلْنَاكَ
اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ حرفی از دفاتر آلای او و حدیث قدسی لَوْلَاكَ
لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ سطری از بیان پایه والای اوست هادی که
گمشدگان تیه نفسانی و سرگشتگان بادیه اغوای شیطانی از گرداب
هولناک ضلالت بساحل نجات رسانید مدینة العلمی که شهر پناه عدلش
یاجوج ظلم را چون سد سکندر در دیوار احتجاب چیده و در عمارت
ارکان دین که شهرستان ملت را حصن حصین است جداری از اساس
اَقِیمُوا الصَّلوٰةَ کشیده روشنگری آینه ظهور متقرر بخورشید
وجود فایض النور اوست و مشعله داری محفل بطون مسلّم به بزم آرائی
وجود اوست نامه رسالتش را از غایت احترام مهر بر پشت و خامه
بوشتر را از وَلٰكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ خاتم فرمان روائی در انگشت بکیت(?)

وجودش بود گنج نقد قدرت	نهاد ایزد بر آن مهر نبوت
بها تا داشت آن مهر اسم اعظم	که نقشی را ندیده چشم عالم
چو حق معراج او را در نظر داشت	فلک را در ازل از خاک برداشت
بعقش(?) از منزلت جا داد بر صدر	شب معراج گشتش لیلة القدر

در آن شب شوق چون بردش جلوریز ... براقش رفت هم هموار و هم تیز
براقش یک الف از برق تیغ است ... هزاران کام لیک از برق پیش است
کلیم آن شب ادب از دست نگذاشت ... که شمعی از ید بیضا بکف داشت
بغیر از قدرت آن شاه کونین ... نبسته چلّه کس بر قاب قوسین
حق است آموزگار آن مکرم ... بود شاگرد حق استاد عالم
مسجل هست اعجازش ازین راه ... که خود خاتم بود دستش یدالله
دهد بی سایه ذات او گواهی ... که این خاتم نمیخواهد سیاهی

و سلام بر آل اطهاران او چراغان شبستان ملت و روشنان سپهر عظمت و تخت نبوت را قوائم متین و ایوان دین مبین را ارکان رزین اند اما بعد بر ضمایر صافی قافله سالاران شاه راه دانشوری و صیرفیان طلای کامل عیار سخنوری مستور و محتجب نیست که سخن یکی از بدایع ودایع الهی و جلایل مواهب پادشاهی است جل شانه که در شهرستان وجود انسان بعین ناپیدائی پیدا و در عین بی تعینی معین و هویداست بل آن روی دست تحفهٔ بازار امکان و نقد سرهٔ کیسهٔ انس و جان همان تواند بود زیرا که حمد ایزدی بدستیاری او صورت پذیرد و نعت پاک مصطفی عَلَيْهِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَكْمَلُهَا بمعاونت او در عرصهٔ بیان آید آتش تفته درونان کوی فراق را آب برروی زند و افسردگی مزاج دل مرده های کوی بی خبری را آتش در نهاد اندازد بادی بلطافت آب زلال و آتشین مزاجی است در پایهٔ افتادگی خاکی خصال در دلها چنان جا نماید که بود در گل و هوا در حباب و طبیعتها را چنان کشاید که غنچه را نسیم و خاطر را شراب آینه روی سریرت و موج دریای ضمیر دیدهٔ بلاغت را بصیرت است و شبستان فصاحت را بدر منیر نظم

سخن طغرای منشور معانی است
بصورت گرچه در ظلمت نهان است
جهان را از وجود او ثبات است
بنای هستی عالم از و شد
وجود او نشان هستی ماست
برین معنی که بس بی اشتباه است

طلسم گنجهای نکته دانی است
بمعنی آب حیوان روان است
حیات است و حیات است و ثبات است
و زو بنیاد این گفت و شنو شد
بصدق این سخن هر زنده گویاست
سکوت مرده هم گویا گواه است

اگر سخن نبودی پیام ایزدی سامعه افروز تشنه لبان زلال هدایت نگردیدی و اگر این هیولای شگرف پرتو ظهور نبخشیدی گرسنه چشمان بادیهٔ دریافت را نعمت کلام سرمدی بطریق ارمغانی کمتر رسیدی حقیقت رهنمائی انبیاء گذشته و نوادر احوال امم سالفه بر متفحصان ادوار و اطوار نمیرسید و قواعد مواعظ حکما و قوانین مستقیمهٔ آنها که بعمرهای دراز بر روی کار آورده اند روی در پردهٔ اختفا میداشت و حکایات ملوک ماضیه و اخبار نوئینان گذشته که تجربه جویان عالم را بمثابه عمر دوباره است در طیلسان خمول محتجب بودی نظم

که بدی گوهری درای سخن | آمدی بر زمین بجای سخن

و ظاهر است که حسن عالم آرای سخن غازهٔ جلوه گری دو گونه بر روی زیبای خود کشیده بحلیهٔ نظم و پیرایهٔ نثر هوش ربای جهانیان گردیده لیکن اگر نثر بکسوت اعتبار مشرف شده و بوسعت دستگاه مزین گردیده است چون از حلیهٔ وزن معرّی است در بارگاه بلند پایگاه نظم از درجهٔ اعتبار ساقط است مع هذا هرچند نثر بسلاست ربط و تناسب الفاظ و براعت استهلال آراسته باشد بی میانجی نظم چاشنی بخش ارباب ذوق نگردد و سامعه از استماع آن استمتاع نپذیرد

ونثر متاعی است دست فرسود تهی دستان وگنجی است رایگان ونظم نقد
سرمایهٔ مستان وسود عاشقان تریاق مسمومان اندوه است ونوش دارو
بیماران درمان پژوه بیت

هر که غم قفل نهد بر دل بیحاصل او	جز زبان شعرا نیست کلید دل او

موزونان نکته سنج در ترجیح ارباب
واحداث شعر بر علم نقلی اشارات نازک و رموز باریک وارد چنانکه
مولانا رضی الدین نیشابوری وظهیر الدین فاریابی ومولانا بهاء الدین
وامیر خسرو دهلوی وبرخی از صاحب نظران علیهم الرحمة والغفران
بر منطوقهٔ الشعراء تلامیذ الرحمن نموده دلایل راسخه وحجج باهره
در معرض بیان جلوه گر ساخته اند وچون این مختصر وسعت ایراد تمامی آن
مقالات ندارد بتحریر چند بیت از واردات حضرت امیر خسرو اکتفا میرود

آنکه نام شعر غالب میشود بر نام علم	حجت عقلی درین معنی کویم از فرمان
هر چه تکرارش کنی آدم بود استاد آن	وانچه تصنیفی است استاد ایزد
پس چرا بر داشتی کز آدمی آموختی	نباید آن غالب که تعلیم وی از ...
علم کز تکرار حاصل شد چو آبی در خم است	کز وی از دد دلو کر بالا کشی
لیک طبع شعر آن چشمه است زاید ز کزد	کر کشی صد دلو بیرون آب صد چندان

ارباب فضل وکمال بر آنند که کلام ایزد علام بر نظم محیط افتاده و
از صنایع شعری در آن کتاب متین مبین گشته ولهذا در بعضی محل
درست ومصراع راست میتوان یافت وجمهور مشایخ زکیه قرآن
یاد کنند نه بنثر اگر چه آنرا شعر نگویند ودرین سر منزل ادب
طغیان نه پویند اما بحکم کریمهٔ لا رطب ولا یابس الا ...
چون مستفاد میگردد که جمیع علوم بری وبحری در آینهٔ مصفای قرآن
ونیز از فحوای کلام صدق پیام اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی

سامعه افروز میگردد که جَمِيعُ الْعِلْمِ فِي الْقُرْآنِ لَكِنْ تَقَاصَرَ عَنْهُ أَفْهَامُ
الرِّجَالِ با این حال اگر شخصی درین وادی بقدم انکار درآید و دعوی آن
کند که علم شعر در مطاوی کلام سرمدی مفقود است گوئی منکر آن بقول
شریفه وادی که واضح گردیده باشد و اسب خیال باطل را در بادیهٔ ادعای
بیهوده مطلق العنان ساخته اَعَاذَنَا اللّٰهُ مِنْ ذٰلِكَ الطَّرِيقِ کاشف
القلوب والابصار یعنی صاحب کشاف چنین کشف میکند که کَانَ الشِّعْرُ
أَحَبَّ إِلَىٰ رَسُولِ اللّٰهِ مِنْ كَثِيرٍ مِنَ الْكَلَامِ واحادیثی که درین باب
بصحت پیوسته نیز وسمهٔ اشتهار بر ابرو دارد چنانچه بر زبان مبارک آن
هادی امم عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلٰوةِ مِنَ الْمَلِكِ الْأَعْظَمِ صفت جریان پذیرفته
که إِنَّ لِلّٰهِ تَعَالَىٰ كُنُوزًا تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعَرَاءِ و هم
درین باب امر واجب الانقیاد شرف نفاذ یافته که عَلِّمُوا صِبْيَانَكُمُ الشِّعْرَ
فَإِنَّهُ يُورِثُ الشَّجَاعَةَ درین مقام اگر متوسطان علم شناسائی راز سطحی
آیهٔ الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ وازاستماع حدیث الشُّعَرَاءُ كَذَّابُونَ
صورت تناقضی با مقالات سابق پرتو انداز دیدهٔ باریک بین گردد معذور
باشند ولیکن بباید دانست که نزول این آیهٔ متبرکه و حدیث مقدس در شان
جماعت بی دانشی است که بتعلیم معلم بی عمل یعنی ابلیس لعین هجو اهل حجاز
میکردند و الا اکثری از اشعار صحابهٔ کبار و تابعین رضی الله عنهم و دیگر کاملان
و صاحبدلان که پس از ورود آن اخبار در عرصهٔ ظهور رخ آرایش نموده
و علمای گواه صادق بر جواز شعر است پس از آن اخبار تخصیص فهم توان کرد
نه تعمیم و در تفسیر کواشی مذکور است که بعد از نزول آیهٔ الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ
الْغَاوُونَ حسان و ابن رواحه و جمعی دیگر از شعراء صحابه رضی الله عنهم بجناب نبوت مآب
عرض نمودند که حق سبحانه میداند که ما شاعریم و ابن رواحه گفت می ترسم

که برین صنف پیغمبر حضرت رسالت پناه فرمودند که مؤمن جهاد میکند بشمشیر خود
و بزبان خود و شعری که شما در شان کفار میگوئید سخت تر است برایشان
از تیغ و تیر پس آیهٔ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ
كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا نازل شد و حضرت پیغمبر
فرمود حسان را که اُهْجُ الْمُشْرِكِينَ فَإِنَّ ذَٰلِكَ أَشَدُّ عَلَيْهِمْ مِنْ وَقْعِ النَّبْلِ
وَإِنَّ جِبْرَئِيلَ مَعَكَ یعنی هجو کن مشرکان را پس بدرستیکه آن هجو سخت تر است
برایشان از تیر و بدرستیکه جبرئیل با تست و صاحب تفسیر حسینی رحمه الله
از مولانا عبد الرحمن جامی نقل میکند که فرمود هر چند قادر حکیم جل ذکره در آیهٔ
کریمهٔ وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ شعرا را که سیاح بحر سخن اند جمع
ساخته و کمند لام استغراق در گردن انداخته گاه در غرقاب غوایت می اندازد
و گاه تشنه لب در وادی ضلالت سرگردان می سازد اما بسیاری از ایشان
بواسطهٔ صلاح عمل و صدق ایمان در زورق امان إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ
عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ نشسته اند و بواسطهٔ بادبان وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا
بساحل خلاص و ناحیت نجات پیوسته و چه نیکو گفته است .

شاعران را گر چه غاوی خوانده قرآن خدای	هست ز ایشان هم بقرآن الا برهان نمای

در بیان موجد الشعر

چون بعضی مقدمات در جواز شعر بر زبان قلم گذشت در ابتدا و ایجاد این
سخن سرا کردن رواست جمعی از مورخین ابتدای شعر تازی بحضرت آدم
صفی الله نسبت کنند و گویند که در مرثیهٔ هابیل چند بیت بر زبان مبارکش
آمده بود ولیکن این نقل خالی از تردد نیست چه لغت آنحضرت بالاتفاق
سریانی بود مگر آنچه ایشان بزبان سریانی گفته اند بعربی ترجمه کرده باشند
و قاسم بن سلام بغدادی رحمه الله که پیشوای ارباب تاریخ است گفته که
موجد شعر عربی یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام است و اول کسی که

بزبان تازی سخن گفته اوست والله اعلم وطایفهٔ بر آنند که شخصی از اهل یمن که اورا اشعرین سبا گفتندی در عربیت مهارت تمام داشت و در غایت فصاحت و نهایت شیرین زبانی بود چنانچه اکثر کلام موزون بر زبانش گذشتی و بنابر آنکه نام او اشعر بود مقولات اورا شعر میگفتند و چون دیگری برآن سیاق سخن راندی اسم شاعری بروی اطلاق میکردند از آن باز این حرف رواج گرفت و تا امروز بر زبانها جاریست و ظاهر است که فصاحت و بلاغت حق عرب است و اهل عجم بتبعیت آنها افتخار دارند و شعرای عرب که پیش از ظهور اسلام بوده اند دواوین و اشعار ایشان در اقالیم بین الفضلا مشهور و معتبر بوده بسیارند و در تذکرهٔ دولتشاه بن بختشاه سمرقندی روح الله روحه مرقوم است که قبل از بعثت رسول صلعم هر کس در علم شعر ماهر می بود امیر قبیله و مشار الیه می شد و رسم فصحای عرب چنان بود که قصاید و اشعار خود را از در بیت الحرام آویختندی و از شعرای دیگر تا جواب نمی رسید آویزان می بود گویند که چون امام الشعرا لبید بن اسود الباهلی قصیدهٔ که مطلعش این است

وَکُلُّ نَعِیمٍ لَا مَحَالَهَ زَائِلٌ	اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ

گفته از در کعبه آویخته شرفا بیادبخت و مدتی در آنجا بود هیچکس جواب نمی توانست رسانید تا آنکه سورهٔ از قرآن نازل گردید و بحکم حضرت رسول آنرا بر لبید بن اسود بخواندند لبید بر فصاحت این کلام معترف شده گفت ما هذا کلام البشر پس ابیات خود را از در بیت الله بگشاد و فی الحال از جاهلیت تبرا نموده بدین اسلام مشرف گشت و در سلک اصحاب رضی الله عنهم منتظم گردید و بعد از بعثت نیز شعرای اهل اسلام اعتباری تمام داشتند و از بزرگان روزگار صلات گرانمایه می یافتند از انجمله آنکه مکرم بن العلا در زمان سلطان محمود غزنوی وزیر با استقلال بوده و شبل الدوله که سرآمد فضلا و فصحای عصر بود از اتباع

کرم و جوانمردی وزیر از نیشابور عزیمت کرمان نمود و در مدح او قصیده انشا کرد در شرح مطلع قصیده

دَعِ العِيسَ تَذرَعُ عَرضَ الفَلا	اِلَى ابنِ العَلاءِ وَ الاِفلا

چون مطلع بخواند وزیر پرسید که این قصیده چند بیت خواهد بود گفت چهل بیت وزیر خادمی را فرمود که چهل بدره زر تسلیم شاعر کرد و گفت اگر آن ابیات بدین وتیره باشد هر بیتی را چهل بدره زر صله باید داد و در خزینهٔ من این مقدار زر موجود نیست و همچنین حکایات بسیار نقل کرده اند که تحریر آن باعث تطویل کلام است بهرحال درین مقام که تحریر اشعار فارسی پیشنهاد خاطر است در همان مبحث خوض کردن مناسب نمود بباید دانست که علمای فارسی پیش از زمان اسلام شعر فارسی نیافته اند و ذکر واسامی شعرا در هیچ کتابی ندیده لیکن در افواه ثقات افتاده که اول کسیکه بزبان فارسی شعر گفته بهرام گور بود و سببش آن است که وی محبوبهٔ داشت که آن را دلارام چنگی می گفتند و او ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون حرکات بود روزی بهرام بحضور وی در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را هر دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله	و مقرر چنان بود که هر گونه از بهرام

سخن سر زدی دلارام مناسب آن جواب رسانیدی بهرام گفت جواب این بگو دلارام

نام بهرام ترا و پدرت بوجبله	اما بدین دستگاه قلیل النان که

بحکم حدیث قدسی خَمَّرتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي اَربَعِينَ صَبَاحًا کار چهل روزه دست قدرت است آنرا اینچنین قسم مثل قصیده و غزل و قطعه و مسمط و مثنوی و مسدس و مخمس و رباعی و مستزاد و مثلث و ترجیع و ترکیب و غیر ذلک باوزان مختلفهٔ غیر متجانسه بظهور در آمده و سوای آن صنایعی در متقدمین از امیر خسرو دهلوی و در متاخرین از شیخ حبیب الله اکبر آبادی

سرزده بقالب کفت درنیاید و موقوف بر مطالعهٔ مصنفات ایشان است
و هرانچه ظهورش حواله بزمان استقبال است بروقت خویش صورت
پذیر خواهد گردید زیرا که تا سقف آسمان بزینت وَزَيَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْيَا
بِمَصَابِيحَ مزین و شمسه پیش طاق شمس و مشعل روشن ماه مجلی است
و تا بساط زمین بمقتضای وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا بقیة الفرش جبال از حوادث
وَنُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَكَانَتْ سَرَابًا مصون و محروس است جلوهٔ شاهد هستی
بهمین رنگ تلون پذیر است و لهذا موشگافان دقیقه سنج در جمیع اشیاء
مصنوعه هر روز تکلفی دیگر و صنعتی نکوتر بروی کار می آرند و هوش
از سر تماشائیان کارآگاه می ربایند نی شئون و صفات متضادهٔ
ایزدی در هر زمانی بل در هر لحظه و آنی برنگ دیگر صفت ظهور میگیرد چنانچه مولانا
عبدالرحمن جامی قدس سره السامی در لوایح تصریح نموده که صور محسوسه عبارت
از اعراض مجتمعه است در ذات واحد که حقیقت هستی است و آن در هر زمانی
بل در هر لحظه متجلی است بتجلی دیگر او را اصلا تکراریت یعنی در دو آن بیک تعین
متعین نگردد بلکه در هر آنی بشانی دیگر کسوت اظهار می پوشد کما قال الله
تعالی بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ

یار ما هر ساعتی آید ببازار دگر ... تا بود حسن و جمالش را خریدار دگر
لیکن ناظر عامی بواسطهٔ تعاقب

امثال و سرعت اتصال در غلط می افتد و می پندارد که وجود عالم بر یک حال است
و دور از منهٔ متوالیه بر یک منوال فَيَظُنُّ النَّاظِرُ أَنَّهَا أَمْرٌ وَاحِدٌ مُسْتَمِرٌّ بَاقٍ

سبحان الله زهی خداوند ودود ... مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم ... و آرد دگری چو آن همانندم بوجود

تا اینجا کلام مولوی است و ایضا حادثه ابا دعالم مقامی است منقلب که هر حادثه
بنوعی دیگر بگردد و قومی در هر زمانی بلغت و زبانی و اصطلاح و بیانی دیگر پدید آیند

شاید درو فرهنگ معنوی است دلی نیست معلوم که کار دست کیش ادا بود

افزونست که از اوضاع نشئه حوادث و انقلابات و تقلب عام و دوام عالم
بر باعث آن است که تبدیل احوال شود پس هر کار صنعت تجدد و امثال به جمیع
مقررات معهود داشته باشد اگر و بعض که حوال است متروج و بادی بسکر و ذا
صورت پذیر شود محل تعجب نیست از اینجاست که هر چند ذوی العقول سلف اساس
سخنوری نهاده و در علم معانی و ادای آن به دستیاری نوع مواقف و از کثیر ساعی
واردی لغات و ایراد شکوت و الفاظ بیگانه و مصطلحات غیر متعارفه جهد
بلیغ فرموده اما عالی فطرتان متأخرین حسن چهره آن را به رنگ تحقیق لفظی و تنقیح
معنوی و طرز نازک ادای رنگین و خیال بندی و مشق تراشی صفای دیگر
بخشیده بکمال مراتب بلاغت چون رولن پروری رسانیده‌اند و درین تذکره متأخرین را
از شعرای عهد دولت مسند نشین نصرت قرین عدالت قرین ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی انار الله برهانه
که وقت طبع کثرت هستی در هنگام ظهور این مسافر گذرگاه دنیاست می‌شمارد و
بر صحابت ترتیب روشنگر آینه مدعی میکرد و چون شعرای ماضی و حال در اقلیم
زیاده از آنند که طایر سریع السیر قلم در هوای احصای آنها بال پرواز گشاید یا در
فضای حصار آن بباعث جا رومی اهتمام طیران نماید بنا علیه بذکر طایفه
از قدما که فغان اشتهار بر ابروی مبارک کشیده بقای نام نیک که حیات
ابدی و ذخیره عبارت از آن است و از زبدت آباد عدم غنوده‌اند اکتفا نمود
و از متاخرین نیز جماعتی را که بعد طبع رسا برکاخ بلند آوازگی بر آمده و در جارع
افراد خاص و عام شرایط شایسته بهم رسانیده‌اند اختیار کرد و چون اکثری
از صنایع شعری که سبق ذکر یافت برشناوران دریای لفظ و معنی مشکل
آب گهر روشن است با خاطر جمع آنها نپرداخته با براد شمه از مطلع طبع هر یکی

مگر

منت بر سامعهٔ مستمعان حقیقت شنو خواهد گذاشت مُقَدِّمَه‌ها بطور ابنای روزگار
سخن هشت پهلو دارد و بزعم این جویای رموز غیر از یکجانب که میل بسوی مد آشتی
و درستی داشته باشد ندارد بسبب اختلاف طبایع چندین پهلوی ناهموار پیدا
میکند مانند یک لفظ که در وسط دایره باشد غیر از آن هر قدر نقاط گذارند
از دایرهٔ اعتدال خارج افتد و بکجی و راستی مایل پس بر هوشمند خبیر واجب
و لازم است که درین ورطهٔ هولناک و پا لغز خرد مرتبهٔ وسط را که بموجب
حدیث صحیح خَیْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا ثابت شده از دست ندهد و عقل را
که جوهر شریف و دولت خدا داد است بر جادهٔ سلامت و شاهراه استقامت
داشته از تخیلات واهیهٔ مفتریان و مقدمات ناصحیح ارباب بطلان که
نفس اماره بنابر تن آسانی و خویشتن داری بطلب آن بیشتر میل کند
و بکر و عربده آن ترصیعات را عقاید راسخه فرا نماید احتراز واجب
داند و قول حضرت شیخ سعدی اشاره بهمین معنی است نظم

هان تا سپر نفکنی از حملهٔ فصیح	کورا جز این مبالغهٔ مستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی	بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

وقت گرامی را که مفقود البدل است صرف ملاهی نمودن سرمهٔ چشم به گلو رساندن
و عمر عزیز را که معدوم العدیل است وقف لاطائل کردن متاع بینائی بنقد
کوری فروختن بزرگی فرموده است تا توانی بگوش پردهٔ پندار بدیده و درین مپوش نظم

سر شکسته نیست این سر را مبند	چند روزی جهد کن باقی بخند
قبضهٔ جان را چو پنهان کرده اند	هر کسی رو جانبی آورده اند
آنکه جنید او مسبب را عیان	کی نهد دل بر سببهای جهان
این سببها بر نظرها پرده هاست	که نه هر دیدار صنعش را سزاست

شیخ عبد الله بلیانی قدس الله سره العزیز فرموده خدای دان باشید

واگر خدای دان نه اید خود دان مباشید که چون خود دان نباشید خدای دان باشید پس فرمود ازاین بهتر بگویم خدای بین باشید واگر خدای بین نه اید خود بین مباشید که چون خود بین نباشید خدای بین باشید پس فرمود ازاین نیز بهتر بگویم خدای باشید واگر خدای نباشید خود مباشید که چون خود نباشید خدای باشید ازانجاست که مولوی نورالدین عبدالرحمن گفته

گر در دل تو گل گذرد گل باشی	ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند	اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی

واسطی رحمه الله علیه گوید اِذَا نَظَرْتَ اِلَی نَفْسِكَ فَرَّقْتَ وَاِذَا نَظَرْتَ اِلَی رَبِّكَ جَمَعْتَ وَاِذَا كُنْتَ قَائِمًا بِغَیْرِكَ فَاَنْتَ فَانٍ بِلَا جَمْعٍ وَتَفْرِقَةٍ وابوعلی دقاق گفت كُلُّ مَا نُسِبَ اِلَیْكَ فَهُوَ تَفْرِقَةٌ وَمَا سُلِبَ عَنْكَ فَهُوَ جَمْعٌ جنید بغدادی رحمه الله فرموده اَلْقُرْبُ بِالْوَجْدِ جَمْعٌ وَالْغَیْبَةُ فِی الْبَشَرِیَّةِ تَفْرِقَةٌ خلاصهٔ این اشارات بقول صاحب ترجمهٔ العوارف ان است که استتار وغیبت خلق در غلبهٔ ظهور واستیلای شهود حق جمع بود واستتار وغیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه سبحان الله من کجا بودم وسخن کجا کشید مثل

سخنم شد بلند ومی ترسم	که مرا چیزی از زبان بجهد
ره نورد بیان عجب تند است	ترسم از دست من عنان بجهد

چون در طبیعت قلم طغیانی هست پا از گلیم ادب دراز نمود و نقل کلام عزیز را سرمایهٔ طرازی خویش انگاشت بعد ازین از صاحب نظران معذرت طلب کردن بجاست و درادای مطلب کوشیدن رد ا

دکربیان خط و افشاهان مستبصران قلم وبینش نیکو شناسند که سیاح سخن که مسافر بر و بحر ناطقه وسامعه است جز در نزهتگاه

لب پیکان خط ... [illegible]

قلم و کاغذ بار اقامت نکشاید و غیر از کلز ار خط پرده از روی نازنین خود برندارد اما جمهور مورخین بانی بنیاد مستقیم خط حضرت ادریس ع را دانند و گفته اند که بیامن سعی ایشان خط عبری بکارگاه ابداع رسید و بعد از انکه طرز تراشیدن قلم و قانون تحریر بر ملا افتاده بنابر تخالف السنه و تباین استعداد خطوط دیگر مثل خط کوفی و سریانی و قبطی و معقلی و یونانی و هندی و کشمیری و حبشی و ریحانی و رحانی و غیر ذلک بر روی کار آمد و طایفهٔ بر آنند که حضرت ادریس ع خط معقلی نوشته و از کتب سیر چنان بوضوح می انجامد که در سوابق ایام کتابه های عمارات بیشتر باین خط مرقوم میکردند و آنچه امروز در ایران و توران و عرب و روم و هندوستان میان اهل دانش اعتبار دارد هشت خط است از آنجمله شش خط را با بن مقله منسوب می سازند که بمدد روشنی طبع از خط معقلی و کوفی و غیر آن در سنهٔ سیصد و ده هجری استخراج نموده هر خطی را قانون جداگانه نهاد که اگر نوشته بدان طرز موافق شود آن را خط خوب گویند و البته در نظرها مطبوع افتد و اسامی آن بدین تفصیل است ثلث و نسخ توقیع محقق ریحان رقاع بعضی خط نسخ را مخترع ملا جلال الدین یاقوت مستعصمی شمارند و این خط در غایت مبارکی و نهایت قبولیت افتاد و چه شایان املای مصحف و حدیث آمده و بعد از آن خطوط دیگر چندان معتبر نماند خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع بر آمده و گویند که از متقدمین خواجه تاج سلمان این خط را خوب نوشت خط هشتم که نستعلیق باشد میر علی تبریزی در زمان امیر تیمور صاحبقران از نسخ و تعلیق استنباط نموده اما مقادیر خطوط مذکوره و سطح و دوران از رساله های علم خط معلوم توان کرد آورده اند که اکثری ازین خطوط را در ابتدا علی بن هلال خوب نوشت و ملا جلال الدین یاقوت بکمال رسانید و از وی شش شاگرد

در خوش نویسی علم کردیدند اول شیخ احمد که بشیخ زاده سهروردی مشهور است
دوم ارغون کابلی سیوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مبارک شاه زرین قلم
پنجم سید حیدر ششم میر یحیی و از متاخرین خواجه عبد الله صیرفی و ملا یحیی
شیرازی و عبد الله آتش پز هروی و حافظ فطه هروی و مولانا ابابکر
و شیخ محمود و خواجه عبد الله مروارید هر هفت قلم را بپایهٔ اعلی رسانیدند
و صیت خوش نویسی آن جادو رقمان در افواه و السنه جاری کردید
و از شاکردان میر علی تبریزی که مخترع نستعلیق است دو کس کار پیش برده اند
یکی ملا جعفر تبریزی دیکری ملا اظهر و مولانا سلطانعلی مشهدی درین طرز
بمدارج الاصعود نمود و بعد از و سردفتر خوش نویسان این خط ملا میر علی
هروی است که از فروغ خورشید ضمیر بر قانون استادان سابق اندک
تغییر داد و تصرفات نمایان بر صفحهٔ کیتی یادکار کذاشت و طایفهٔ دیکر که عمر
کرامی در چمن پیرائی این بهارستان فیض صرف کرده و میکنند از حد قیاس
بیرون اند ولیکن امروز نستعلیق نویسی که در ظل سریر حضرت عالم کیر شاه
بر کاتبان روزکار چیره دستی مینماید مکتوبخان است از نسخ نویسان شیخ ابوبکر
دهلوی است که بزور پنجهٔ هنرمندی خط نسخ بر نوشتهای اهل ایران دوران
میکشد خوشنویسان روزکار در پیش کارهای دست بستهٔ او پشت دست
میکذارند و مشتریان صاحب نظر در هدیهٔ بیع مصحف دستخطش خریطه های زر
بر بهجانکی می سپارند استادان اقسام خط اکر بنظارهٔ خطش می پرداختند
بقلمتراش خجلت دست خود را قلم می ساختند حسن خطش صفائی بر روی کار
آورده که کوئی بی قلمش در خاک کرهم رنکه نکرده نظم من ظهوری

آنها که بجستن جواهر چستند	از عقد کهر کذشته خطش جستند
خطها شده آب در خراسان از شرم	ورنه بعرق عراقیان می شستند

سبحان الله زهی رتبهٔ والای خط که هم در سبیل معاد چراغ هدایت افروزد
وهم آینهٔ وسعت معاش را صیقل کری نماید اما هدایت راه دین از حدیث
نبوی تو واضح میشود کہ من کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط
فقد دخل الجنة بغیر حساب واشارهٔ فراخی معاش از قول
حضرت امیر المومنین علی ع روشن میگردد که الخط الحسن للفقیر مال
وللغنی جمال وللاکابر کمال ظلمانی است که آب حیات سخن درا دست
یا لباس ملکیتی است که کعبی معنی نمایان از دست کحل دیدهٔ صاحب نظران است
وعینک چشم پاک بینان شعر

ان کان للعالم فاحسن	خط حسن جمال من ع
والدر مع البنات ازین	کالدر مع النبات احلی
چو روح اندر تن برنا و پیراست	خط خوب ای برادر دلپذیراست
وگر درویش اورا دستگیر است	اگر منعم بود آرایش اوست

در بیان حروف الفاظ واعراب

چون مجملی از حال خط مذکور گردید اظهار شمهٔ از جزئیات تا گزیر افتاده
بدانکه حرف در لغت کرانهٔ چیزی ونهایت او باشد و با صطلاح حکما
کیفیتی است که بر صوت عارض شود و بدان ممتاز گردد از صوتی دیگر که
مثل او باشد در حدت وثقل نزد یک سامع وعلما متفق اند برآنکه حروف
تهجی بر شیث ع نازل شد لهذا گفته اند که حضرت شیث اول کسی است
که بتعلیم حکمت و درس علم پرداخت وحکما آن پیغمبر را اوریای اول گویند
چه اوریا بلغت سریانی معلم بود یعنی معلم اول وصحایفی که بر آن پیغمبر عالی
مقام فرود آمده مشتمل بود بر علوم حکمی وریاضی والهی وبرخی از صنایع دیگر
اما حروفی که در خطوط ثمانیهٔ مذکوره نویسند بیست وهشت است که بهیجده
صورت مرقوم میگردد بشرطی که همزه را از الف جدا دانند والا بیست و

مشاهده نماید بیت	حرف ظرفی است که در قالب جان ریخته اند
باده ها از خم اسرار در آن ریخته اند	و شیخ محی الدین بن العربی که از کبار

محققین است در فتوحات مکیه فرموده که حروف امتی اند از امم مخاطب ومکلف و در میان ایشان از جنس ایشان پیغمبرانند و هریکی را از حروف نامی است لایق و مناسبا و این معانی جز بر اہل کشف ظاہر نکردد و عالم حروف فصیحترین عالمهاست از جهت لسان و واضحترین همه از روی بیان

اِنَّ الحُرُوفَ اَئِمَّۃُ الاَلفَاظِ	شَہِدَتْ بِذٰلِکَ اَلسُنُ الحُفَّاظِ

اما از عوارض حروف یکی حرکات است که بلفظ اعراب زبان زد خاص وعام کشته واین نه اعرابی است که نحویان در مقابلهٔ بنامی آرند اعراب درلغت اظهار است واینجا حرکت را اعراب میکویند استعمال مصدر است بمعنی فاعل حرکت ظاہر کننده است ہم از روی تلفظ وہم بحسب تصور معنی را چنانچه شیخ محی الدین بن العربی فرموده که حقایق از حرکات ناشی میشود چون فاعلیت و مفعولیت که برفع ونصب متعلق اند پس حرکت ظاہر میکرداند حقیقت آن معنی را که مقصود قائل است و ظهور حرکات نباشد مگر بعد از نظام حروف چه حرکات ہم حروف صغارند و ہم کلمات منشآت از حروف وانتظام حروف مماثل تسویهٔ اشخاص است و ورود حرکات بر مشابهٔ نفخ روح در شخص مستوی و بر ثبوت پیوسته که در ازمنهٔ سابقه رسم اعراب نبود پس از آن بعضی از قدما بجهت آسانی طریق را بنقاط غیر رنگ مکتوب قرار داده اند مثلاً اگر حرف بسیاہی بودی اشارهٔ اعراب بنقاط شنگرف یا رنگ دیگر نمودند چنانچه فتح را یک نقطهٔ سرخ بالای حرف وضم را نقطه در پیش وکسر را نقطه در زیر حرف می نوشتند و مدتهای متمادی همین رسم بود تا آنکه خلیل بن احمد عروضی پس از زمان اسلام بر حرکت را صورتی ومکانی مقرر نمود چنانکه

امروز مشهور و معروف است والله اعلم گفت گو باطناب کشید و سخن بطول
انجامید رگ ابر قلم طوفان خیز گشت و سرچشمهٔ کلک دریا جوش گردید بعد ازین
خموشی را صندل صداع قیل و قال کردن و قفل لب بر درج امان گذاشتن
مصلحت است جای آن است که مرکب در دوات چون سیاهی در حدقهٔ
چشم غزال سرمایهٔ وحشت گردد و هنگام آنکه از فرط ابرزه گویی و یاوه

درائی بر سخن خویش آبرو گیرد قلم   هر چند سخن بود بخوبی سخن
در خوبی خامشی سخن نیست ولی   اگر آیند کاروان قوافل وجود و نورسان

چمن روزگار بلند رسا طبعان و درست فطرتان زمان حال گاهی
باراده گلگشت سخن برین بهار بی خزان و باغ بی دربان و گل بی خار
و معشوق بی آزار که مسمی بمرآة الخیال است عبور فرمایند این چمن آرا
مجموعهٔ رنگین کلامان اضعف العباد شیر خان بن علی امجد خان لودی
که بیک جلد کتابخانه گرد آورده و در یک دکان مصالح فراوان عبرت
جمع نموده اگر بکلمة الخیر که زبان روزگار از تقریر آن عاری است یاد ننمایند
باری بنا بر سهو و خطا که از مقتضیات بشریت است نشانهٔ تیر طعن
نسازند بحکم خُذ ما صَفا ودَع ما کدَر آنچه ملایم افتد پسند نموده
مابقی را حوالهٔ الطبایع دیگر نمایند مصرع باکریمان کارها دشوار نیست
همچنانکه بعضی عزیزان در سوابق ایام تذکره ها بنام پادشاهان نوشته اند
و در ضمن احوال شعرا ذکر ملوک و حالات آنها درج نموده اگرچه آن تالیفات
نیز خالی از فایده نیست و بسا فواید که از کتب تواریخ حاصل آید از آن بحاصل
متصور است ولیکن چون راقم حروف را از تحریر و ترتیب این گلدستهٔ بهارستان
خیال مقصدی دیگر در پیش است و شایبهٔ مدحت ملوک و خواقین پیرامون
خاطر این غرض راه ندارد بنا علیه احوال ارباب سخن را دست آویز

قوی بعد عذر مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ نموده بایراد مقدمات خارج که مناسب مقام افتد گره‌گشای رشته تزیین خواهد گردید ازینجاست که در ایراد احوال قدما باختصار پرداخت چه آن اخبار از مواضع متعدده معلوم میگردد و اینجا بجز نقل چاره نبود اما در ذکر متاخرین باندازه طبع ناقص خویش جولانگری کلک خوشخرام خواهد نمود شاید در دل صاحبدلی جای گیرد یا در نظر صاحب نظری مطبوع آید بهر تقدیر ملتمس آن است که در این مقام بفحوای منطوقه اُنْظُرْ اِلیٰ مَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ اِلیٰ مَنْ قَالَ عمل نمایند رباعی

یارب بدلم نوید اکرام رسان
لقدی بکفم ز گنج انعام رسان
در ساحت امید من این کاخ مراد
بنیاد نهاده با تمام رسان

ذکر احوال و اشعار ملک‌الشعرا رحمة الله علیهما دسته بند ازهار اشعار استاد رودکی کنیت او ابوالحسن است مداح و ندیم مجلس امیر نصر الدین بن احمد سامانی بوده و کتاب کلیله و دمنه در عهد وی بقید نظم درآورده صلات گرانمایه یافت چنانچه عنصری شرح آن انعامات در قصیده ذکر کرده که مطلعش این است بیت

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
عطا گرفت ز نظم آوری بکشور خویش

اول کسی که شعر فارسی را مدوّن ساخته اوست در علم موسیقی نیز مهارتی تمام داشت و بربط نیکو نواختی بعضی وجه تخلصش همین یافته اند و بعضی گویند رودک موضعی است از اعمال بخارا و رودکی از آنجا بود بدان نسبت این تخلص میکرد گویند کور مادرزاد بود و در هشت سالگی بفکر شعر افتاده معانی و الفاظ دقیق برزبان آورد استاد رشیدی در دو بیت تعریف وی کرده تعداد اشعارش بسیزده لک رسانیده والله اعلم بالصواب خواجه حمد الله مستوفی

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدمی بروز سخا — امید بنده نماندی به ایزد متعال

اسدی طوسی

اسدی طوسی استاد فردوسی است سلطان محمود انار الله برهانه
بارها تکلیف نظم شاهنامه باو کرد و او به بهانه ضعف و پیری ابا نمود آخر الامر
فردوسی مرتکب آن امر خطیر گردید و بعضی مورخین بر آنند که چون فردوسی
از غزنین فرار نمود و بطوس آمد و مرض موت بروی عارض گردید اسدی را
طلب نموده وصیت کرد که قلیلی از نظم شاهنامه باقی مانده و حال بر من
تنگ است و بغیر از تو کسی نمیدانم که این را تواند باتمام رسانید پس بموجب
اشارهٔ فردوسی چهار هزار بیت از اول استیلای عرب بر عجم که آخر
شاهنامه است از منظومات اوست و مناظرات اسدی در شعرای عصر
معروف و مشهور بود از آنجمله مناظرهٔ روز و شب بطریق نمونه ثبت گردید

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم — سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خواست جدال از سبب پیشی و فضل — در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت تفضیل شب از روز فزون آمد زانک — روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم — هم بشب کشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
عیب پوش است شب و روز نماینده عیب — راحت آراست شب و روز فزاینده الم
هست در روز ز اوقات که منهی است نماز — در نماز همه شب فخر نبی بود و امم
منم آن شاه که تختم زمه است ایوان چرخ — مه سپهدار و همه انجم و سیاره خدم
آسمان از تو بود همچو یکی فرش کبود — و زمین آراسته مانند یکی باغ ارم
روز از شب چو شنید این سخن آشفته بگفت — خامشی کن چه درائی بسخن باب حکم
روز را عیب بطعنه چه کنی کایزد عرش — روز را پیش ز شب کرد ستایش بقسم

روزه خلق که دانند بروزاست همه	بحرمت حج بروزاست ز آداب حرم
عید و آدینه فرخ عرفه عاشورا	هم بروزاست چو بینی هم از عقل و فهم

ابو القاسم حسن العنصری

ابو القاسم حسن العنصری سرآمد شعرای سلطان محمود غزنوی بود و اورا
ورای طور شعری فضایل و کمالات بسیار است و بعضی اورا حکیم نوشته‌اند
و چنین گویند که همواره در رکاب یمین الدوله سلطان محمود چهارصد شاعر
می‌بودند و همگان بر شاگردی عنصری اعتراف داشتندی و اورا در مجلس
سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بود آورده‌اند که شبی سلطان در عین
مستی زلف ایاز ببرید صباح که هشیار شد از کرده خویش پشیمان گشته
بماتم زلف سیاه پوشیده و بساط عیش برچید و از مقربان هیچکس یارای
سخن در آن حال نداشت آخر رجوع بعنصری نموده قرار دادند که اگر خاطر
سلطان را از آن ملال برآرد صد هزار دینار بدهند برین قرار عنصری بخدمت
سلطان رفت و از دور خود را بنمود سلطان اورا نزدیک طلبید و گفت
هیچ خبر داری که شب در حالت مستی از دست ما چه خطا رفت اکنون درین باب
شعری بگوی عنصری زمین خدمت بوسید و بر بدیهه این رباعی گفت

امروز که زلف یار در کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
بس هنگام نشاط و وقت می خواستن است	کآراستن سرو ز پیراستن است

سلطان را از این رباعی بغایت خوش آمد فرمود تا سه بار دهان او را
از جواهر پر کردند و هنگامهٔ نشاط برپا کردید وفات او در زمان سلطان
مسعود بن محمود فی شهور سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه اتفاق افتاد منه المبدء
و الیه المعاد

عسجدی

عسجدی اصلش از هرات است و قصاید ملایم و متین
بسیار دارد و از شاگردان عنصری است و همواره ملازم رکاب ظفر انتساب
سلطان محمود سبکتگین بود واگرچه دیوانش مشهور نیست اما سخن او

سوانح سحبان العجم فردوسی طوسی

در مجموعه‌ها و رسایل فضلا مذکور و مسطور است و این رباعی مشهور از اوست

از شرب مدام و لاف مذهب توبه	وز عشق بتان سیم غبغب توبه
در دل هوس گناه و بر لب توبه	زین توبهٔ نادرست یارب توبه

سحبان العجم فردوسی طوسی اکابر قدما متفق‌اند که در مدت روزگار اسلام شاعری مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود ننهاده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که هیچ آفریده یارای جواب آن نیافت قال بعض الافاضل نظم

سکه که اندر سخن فردوسی طوسی زده	تا نپنداری که کس از زمرهٔ فرسی نهاد
اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن	او دگر بار از زمینش برد و بر کرسی نهاد
و این قطعه نیز مشهور و معروف است	در شعر سه تن پیمبرانند
هرچند که لا نبی بعدی	ابیات و قصیده و غزل را
فردوسی و انوری و سعدی	نام وی حسن بن اسحاق بن شرفشاه است

و از دهقان زاده‌های طوس بوده در مبادی حال بامر زراعت اشتغال مینمود گویند عمید نام والی طوس باغی در غایت خوبی ساخته بود و آنرا فردوس نام نهاده و پدر فردوسی باغبان آنجا بود وجه تخلص وی این است وقتی عامل طوس بر وی ظلم کرد او از برای دادخواهی بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان تردد میکرد مهم او متمشی نمیشد روزی بر سر مجمعی بگذشت و پرسید که اینها چه کسانند شخصی گفت شعرای پایهٔ تخت سلطانند فردوسی پیش رفت و سلام کرد عنصری جواب سلام داد و گفت چه کسی گفت مردی شاعرم و از طوس آمده‌ام عنصری گفت بنشین تا طبع آزمائی کنیم فردوسی بیامد در پهلوی شاگردانش که عسجدی و فرخی نام داشتند بنشست پس عنصری آغاز کرد و گفت

چون طلعت تو ماه نباشد روشن	عسجدی گفت

مانند

مانند رخت گل نبود در گلشن — فرخی گفت
مرگان نت همی گذر کند از جوشن — فردوسی گفت
مانند سنان گیو در جنگ پشن

چون عنصری این مصراع شنید دانست که او را باحوال ملوک عجم اطلاع تمام است او را بحضور سلطان برد و در آن حال فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آن جمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست — بگهواره محمود گوید نخست

آن مدح سلطان را پسند افتاد و فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید آورده اند که چون فردوسی در مدت سی سال از نظم شاهنامه فارغ گردید سلطان شصت هزار درم نقره در وجه صله انعام فرمود فردوسی آن انعام را در حق خود بغایت حقیر شمرد اما گرفته در یکروز آن زرها را بپاشید و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه از کتابدار سلطان بدست آورده چند بیت در مذمت سلطان الحاق کرد و این ابیات از آنجمله است

بسی سال بردم بشهنامه رنج — که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر برنهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود — نیارست نام بزرگان ستود

پس فردوسی از آنجا بگریخت و مدتی سرگردان بود آخر عازم رستمدار شد و در آن هنگام اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر قابوس حاکم رستمدار بود به وی پناه آورد و لیکن درین مدت سلطان محمود باراده انتقام در تجسس فردوسی بود چون سراغ یافت نامه باسپهبد نوشت باین مضمون اگر قلتاق را بسته بپارگاه ما نفرستی بهتر و الا آنقدر پیلان بیارم که بی استعمال تیر و سنان ملک را پایمال سازند چون نامه باسپهبد رسید این آیه بر حاشیه آن نوشته فرستاد اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ سلطان پس از مطالعه این کلمات

از تر

ناصر خسرو

از سر آن عزیمت درگذشت چون از واردات فردوسی غیر از شاهنامه چیزی دیگر
بگوشش نرسیده بتحریر احوالش اکتفا نموده شد ناصر خسرو اصلش
از اصفهان است حکیم پیشه بود بعضی او را عارف و موحد نوشته اند و طایفهٔ
طبیعیه و دهریه خوانده و فرقهٔ گویند تناسخیه بود والعلم عند الله الودود و
در اول حال از اصفهان بگیلان رسید و از فرط جدال که با علمای آنجا در میان نهاد
بروی هجوم کردند بطرف خراسان گریخت و در اثنای راه بملازمت شیخ المشایخ
خواجه ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه رسید و از مشاهدهٔ کرامتهای خواجه
اعتقادی راسخ در خدمتش بهم رسانید چندگاه بتصفیهٔ باطن اشتغال نمود
پس از آن شیخ او را اجازت سفر فرمود و از آنجا بنیشابور رفت و علمای آن
شهر نیز بنا بر افراط بحث و جدال قصد وی کردند از آنجا هم گریخته ببلخ افتاد
و چند روز در آن شهر متواری می بود آخر در آنجا اقامت نتوانست کرد پس شهرها را
گذاشته بکوهستان بدخشان رفت و باقی عمر در بیابان و ویرانها گذرانید
فی شهور سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائه رحلت نمود تفصیل حالاتش که خالی از غرابتی
نیست در تذکرهٔ دولتشاه توان یافت که حوصلهٔ راقم این اوراق بیش ازین
بر نمی تابد روشنائی نامه در نظم و کنز الحقائق در نثر از تصنیفات اوست و دیوانی
دارد سی هزار بیت خواهد بود و این چند بیت از قصیدهٔ اوست که ابتدایش [illegible]

بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند	کز کاینات هر چه در و هست برترند
پرورد کان وایهٔ قدسند در قدم	گوهر نیند اگرچه باوصاف گوهرند
بی بال در نشیمن سفلی گشاده بال	بی پر بر آشیانهٔ علوی همی پرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض	از باختر کجا در و از بحر تا برند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار	چون ذات ذوالجلال نه جسمند و نه جوهرند

این ابیات از آخر قصیده است منظمه

کوئی

کوئی مرا که گوهر دریای دانشم | دیوان این زمان همه از کل مخمرند
جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان | اینها ز آدمند چرا جملگی خرند
در بز مکاد مالک وطوق زمانه اند | این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
خویشی کجا بود که در آنجا برادران | از بهر لقمه همه خصم برادرند
این سنیان که سیرتشان بغض حیدرست | حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند
وآنانکه نیستشان زابوبکر دوستی | چون دشمنند چون که همه خصم حیدرند
کر عاقلی زهر دو جماعت سخن مگوی | همسایگان من نه مسلمان نه کافرند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان | چون کاومیش ندو چو کرکان همی درند
نی کافری بقاعده دانی نه مؤمنی | بگذارشان بهم که نه اطلح نه قنبرند

عبدالواسع جبلی

عبدالواسع جبلی اصل منشأ وی از غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده طبعی در سخن قادر داشت و اشعار مشکله بسیار دارد در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات افتاد و از آنجا بغزنین رفت و چند روز در خدمت سلطان بهرام شاه بن مسعود بن محمود سبکتگین اشتغال داشت چون سلطان سنجر لشکر بغزنین کشید عبدالواسع در مدح وی این قصیده مشتمل بر صنعت تقسیم بگفت و اکثری از قدما اتفاق دارند که بهتر از وی کسی نگفته چند بیت از آنجمله بطریق استشهاد ثبت میگردد

زعدل کامل خسرو زلطف شامل سلطان | تذرو و کبک و گور و مور کرد بر در کیهان
یکی همخانهٔ شاهین دوم همخوابهٔ طغرل | سه دیگر مونس ضیغم چهارم همدم ثعبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت | بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان
یکی پیروزی دولت دوم فیروزی ملت | سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش | لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض | سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را بان

شذاندر

شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناچیز	شد اندر قرن او وزایل شد اندر وقت او پنهان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر	سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان

حکیم افضل الدین خاقانی

گنجور گنجینهٔ معانی و فغفور ملک نکته‌دانی حکیم افضل الدین خاقانی نام شریفش ابراهیم بن علی شیروانی است فضل و جاه و قبول قلوب و تقرب سلاطین داشت و خاقان کبیر منوچهر خستان مربی او ست در اول حال حقایقی تخلص میکرد و خاقان کبیر او را خطاب خاقانی ارزانی فرمود چنین یکی از قصاید فخریهٔ خود میگوید نظم

امیری جمله را دادند و سلطانی بخاقانی	ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد
ز پشت کاسب از صفت نجار شروانی	برای حجت قاطع براهیمی پدید آمد
	بعد از چند گاه در طلب دامن گیر

حالش گردید و بی رخصت از شیروان گریخته بشهر بیلقان که وطن اصلی او بود آمد و کاشتگان شروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان وی را در قلعهٔ هفت ماه بند فرمود در آنجا از غایت ملال و دل تنگی تحفة العراقین بگفت و این قصیده که مشتمل بر حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان است نیز در آن حبس گفته و شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار که محتوی بر فنون علوم و معارف است بعضی ابیات مشکلهٔ این قصیده را شرح نوشته است در اینجا چند بیت که فی الجمله قریب الفهم نمود قلمی گردید نظم

فلک کج روتر است از خط ترسا	مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از میقات و سعی و حج و عمره	پس از قربان و تعظیم و مصلی
مرا از بعد پنجه ساله اسلام	نزیبد چون صلیبم بند برپا
روم زنار بندم زین تحکم	روم ناقوس بوسم زین تعدا
اگر قیصر سکالد راز زردشت	کنم زنده رسوم زند و استا
بسرگین خر عیسی بربندم	رعاف جاثلیق ناشکیبا

گویند چون این قصیده بگوش خاقان رسید اورا از حبس خلاص نمود
و بعد از آن مطلقا از خدمت سلاطین و ملوک تبرا نموده بحج رفت و تا آخر عمر
بریاضت مشغول بود و لهذا مولوی عبد الرحمن جامی در نفحات الانس می‌گوید
که هرچند خاقانی شاگرد فلکی شاعر است و بشعر شهرت تمام یافته ولیکن ویرا
ورای طور شعر طور دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم است و از بعضی
سخنانش بوی آن می آید که از مشرب صاف صوفیان شربتی تمام داشت
وفات او بقول صاحب مجمل فصیحی در سنهٔ اثنین و ثلثین و خمسمائه و بقولی
در خمس و تسعین و خمسمائه واقع شده

من غزلیاته

در صباح ان راح ریحانی بخواه
دانهٔ مرغان روحانی بخواه

ساغری چون اشک داودی برنگ
از پری دی مسلمانی بخواه

زاهدان را آشکارا می بده
شاهدان را بوسه پنهانی بخواه

جام پر کن جرعه بر خامان بریز
عذر تشویر از پشیمانی بخواه

دست بر کش زلف مهرویان بگیر
پوزش خجلت ز نادانی بخواه

از سفالین کاو سیمین آهوان
عید جان را خون قربانی بخواه

گر بمستی دست یابی بر فلک
زو قصاص جان خاقانی بخواه

وله ایضاً

سرهای سراندازان در پای تو اولیتر
در سینهٔ سربازان سودای تو اولیتر

ای جان همه عالم ریحان همه عالم
سلطان همه عالم مولای تو اولیتر

ای داور مهجوران جان داروی رنجوران
صبر همه مستوران رسوای تو اولیتر

خرم ترم آنگه بین کز خوی تو ام غمگین
از هرچه کنم تسکین صفرای تو اولیتر

رای تو بکین توزی دارد سر جان سوزی
چون نیست لبت روزی هم رای تو اولیتر

دل کز همه رد ماند جان بر سرت افشاند
چون جای تو او را او جای تو اولیتر

یک شهر چو خاقانی شیدای تو اولیتر	تا تو به پری مانی شیدلی توام دانی

حکیم صدر الدین انوری

مسند نشین ایوان سخن گستری حکیم صدر الدین انوری اصلش از ابیورد است من مضافات مهنه و آن سرزمین را دشت خاوران گویند انوری در اول حال خاوری تخلص میکرد پس از آن بالتماس استاد خود انوری تخلص نمود آورده اند که در عنفوان شباب در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول بود و در فلاکت و افلاس بسر میبرد روزی بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با لباس فاخر و اسب و غلام میگذرد پرسید که این کیست گفتند از شعرای سلطان سنجر است انوری گفت سبحان الله پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوهٔ شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که من نیز بعد ازین بشاعری مشهور خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت

دل و دست خدایگان باشد	گر دل و دست بحر و کان باشد
در جهان پادشه نشان باشد	شاه سنجر که کمترین خدمش

و علی الصباح قصیده بسلطان گذرانید چون سلطان در غایت سخن شناس بود انعام وافر بخشیده ملازم رکاب خود ساخت مدتی همراه بود و چون در علم نجوم نیز مهارت داشت نوبتی بعرض سلطان رسانید که درین ماه بادی صعب خواهد وزید چنانکه اشجار قدیم و بناهای مستحکم را از بیخ برکند و شهرها خراب کند مردم ازین جهت ترسناک شدند و همه سردابها کندند و روز وعده در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب و روز آنقدر باد نیامد که چراغها بنشاند صباح سلطان با وی عتاب و خطاب عظیم نمود انوری از آنجا گریخته به بلخ رفت و مدت العمر در آنجا بسر برده فی شهور سنه تسع و اربعین و خمسمائه در زمان سلطان علاء الدین رخت هستی بعالم بقا کشید و یکی از قدما گفته است

تا سپهر حیرت کردان شد زخاک خاوران — تا شبانگاه آمدش چون آفتاب خاوری

خواجه چون بو علی شاذان وزیر نامدار — عالمی چون اسعد مهنه زبر شدت بری

صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید — شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری

چون شعر انوری از فرط اشتهار دست بدست میگردد لهذا بتحریر یک قطعه که ابو الفضل علامی در تمام دیوانش انتخاب نموده اکتفا کرد نظم

من وان عهد که با تجربه رعنای جهان — چون خسان عشق نبازم نه بسهو و نه بعمد

قدرت بخشش اگر نیست مرا باکی نیست — قدرت ناستدن هست و لله الحمد

رشید الدین وطواط

افصح الشعرا رشید الدین وطواط وهو عبد الجلیل الکاتب العمری فاضل و ادیب و ذو فنون و تیز زبان و فصیح بود مداح و ندیم سلطان اتسز خوارزمشاه است گویند مرد کوتاه قد و حقیر جثه بود ازین سبب او را وطواط می گفتند چه وطواط جانوری خرد است و او را در علم عروض و قوافی رساله ایست موسوم بحدائق السحر هر کس آنرا مطالعه نماید بر علم و فضل او گواهی تواند داد آورده اند که چون اول صحبت در مجلس اتسز خوارزمشاه حاضر گردید با علمای مجلس بحث و مناظره آغاز نهاد خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی اندازه میکند دواتی پیش رشید نهاده بودند خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میگوید رشید رنجیده از مجلس برخاست آخر الامر سلطان را فضل و بلاغت او معلوم شد بار دیگر در مجلس طلبیده عزت و احترام نمود و بانعام و اکرام مستفید گردانید وفات رشید در سنه پانصد و هفتاد و هشت بود وی را در مدح خوارزمشاه قصاید طولانی بسیار است از انجمله این قصیده است که چند بیت از آن قلمی میگردد

شاها بمبارکا و تو کیوان نمیرسد — در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد

جائی رسیده ای بمعالی و مرتبت — کآنجا بجهد فکرت انسان نمیرسد

یک لحظه نیست در همه آفاق خافقین — کآنجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد

فریاد ازین جهان که خردمند را درو — بهره بجز نوائب و حرمان نمیرسد

جهال در تنعم و ارباب فضل را — بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد

جاهل بمجلس اندر و عالم برون در — جوید بحیله راه و بدربان نمیرسد

آزرده شد ز حرص دمادم جان عالمان — دیناری از گزاف بدیشان نمیرسد

دردا و حسرتا که بپایان رسید عمر — وین حرص مرده ریگ بپایان نمیرسد

منت خدای را که مرا در پناه تو — آسیب و حادثه بدل و جان نمیرسد

از نظم من بخاک خراسان خزینه هاست — گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد

بگذار ماه روزه بطاعت که دشمنت — چون بگذرد به روزه بقربان نمیرسد

حکیم سنائی علیه

مؤسس بنیان نکته پرائی و مشید ارکان سخن سرائی مسیح جان بازان عشق حکیم سنائی کنیت او ابو المجد و نام او مجد الدین آدم اصلش از غزنین است بزرگی و حالات و زیاده بر آن است که درین مختصر ایراد توان نمود حضرت مولوی جلال الدین رومی که قطب وقت بود هم در مثنوی و هم در دیوان خود به پیروی او اقرار کرده و با آنهمه فضل و کمال خود را از متابعان او دانسته در مثنوی میفرماید

ترک جوشی کرده ام من نیم خام — از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در غزلیات میگوید — عطار روح بود و سنائی دو چشم او

ما از پی سنائی و عطار آمدیم — واعراض شیخ از دنیا و اسباب

آن بحدی بود که بهرام شاه غزنوی میخواست خواهر خود بنکاح وی درآورد قبول نفرموده در آن باب می فرماید قطعه

من نه مرد زن و نه زر و جاهم — بخدا گر کنم و گر خواهم

گر تو تاجی دهی ز احسانم — بسر تو که تاج نستانم

ولادت حکیم بروایت صاحب مجمل فصیحی در سنه سبع وثمنین واربعمائه در زمان معزالدوله بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم واقع شده وشصت ودو سال عمر کرد در سخنان مولانا جلال الدین است که حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت حضران گوش نزدیک دهانش بردند این بیت میخواند

بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست	در سخن معنی و معنی در سخن

عزیزی آنرا بشنید و گفت عجب کاریست که در وقت بازگشتن از سخن هم بسخن مشغول است اگرچه کتاب حدیقة الحقایق از تصنیفات او تمام انتخاب است اما این تمثیلات درین مختصر مناسب نمود نظم

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ	راست چون حلق نای وسینه چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی	چیست این خانه شش بدست و سه پی
بالب خشک وچشم گریان پیر	گفت هذا لمن یموت کثیر

تمثیل دیگر

این متاع جهان چو مرداریست	کرکسان گرد وی هزار هزار
این یکی را همی زند مخلب	وان دگر را همی زند منقار
آخر الامر بر پرند همه	وز همه باز ماند این مردار

سید حسن الحسینی الغزنوی

مقبول جناب نبوی سید حسن الحسینی الغزنوی بزرگ وفاضل وصاحب حال بود خلایق را با او اعتقادی در روزگار دولت سلطان بهرامشاه از عالم غیب کرشمه بر دیده اش جلوه گر ساخت اتابک دید که تختی متکلا بجواهر نهاده اند وشیخ مثل پادشاهان بروی نشسته وهزاران پا کرباگرانی مرصع وحاجبان وندیمان برپای ایستاده چون نظر اتابک بران عظمت وشوکت افتاد مبهوت شد وخواست که از روی تواضع قدم او را ببوسد درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت آمد اتابک دید که پیری ضعیف

بر پارهٔ نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و قلمدانی و مصلی و عصائی پیش نهاده
اتابک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید شیخ نیز همتی
بدو حواله کرد از آن باز همواره بدیدن شیخ میرفت و صحبت میداشت
گویند که چون شیخ قصهٔ خسرو و شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد
صلهٔ آن کتاب چهار ده قریهٔ مزروع نذر خادمان شیخ نمود من انفاسه المتبرکه

جهان تیره است و ره مشکل چنین است عنان دل کش ‌ ‌ زمانی رخش هستی را بجلوه‌گاه جان در کش
کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن ‌ ‌ همایان سعادت را بدام امتحان در کش
چو خاص الخاص جان گشتی بصورتهای بی‌چون تن ‌ ‌ هزاران شربت معنی بیکدم رایگان در کش
گران جانی مکن هرگز کز در جام سبکروحان ‌ ‌ چو ساقی کرم در گردش آرد رطل گران در کش
چو پست همتش گشتی فلک را خیمه بر هم زن ‌ ‌ ستون عرش در جنبان طناب کهکشان در کش
طریقش بی‌قدم میرو جمالش بی‌نظر می‌بین ‌ ‌ حدیثش بی‌زبان میگو شرابش بی‌دهان در کش
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون دادی ‌ ‌ کسی رمزت نمیداند زبان در کش زبان در کش

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و مستعد بود اکثری
از قدما برآنند که شعر او پاکیزه‌تر از سخن انوری است و بعضی این معنی را قبول
نکرده‌اند اصلش از فاریاب است در عهد اتابک قزل ارسلان بطریق سیاحت
باصفهان رفت و در آن هنگام صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة
و مشار الیه آن ولایت بود روزی ظهیر بسلام خواجه صدر الدین رفت دید که
صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بگوشهٔ بنشست
التفاتی چنانکه میخواست ندید این قطعه را بداهةً بگفت و بدست خواجه
داد و از مجلس برخاست خواجه بعد از مطالعهٔ آن چندانکه مراعات
و مردمی کرد در اصفهان اقامت ننموده باذربایجان رفت و چندی
در رکاب مظفر الدین اتابک ایلدکز بود و فی شهور ثمان و تسعین و خمسمائه

ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی

بن اتابک ایلدکز بعراق افتاد و در مدح او داد سخنوری داده صلات گرانمایه دریافت چنانچه قصاید وی بر آن حال گواهی میدهد ... دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بنه دزد اگر یابی آورده‌اند که ظهیر الدین بعد از فوت اتابک قزل ارسلان

خلاق المعانی می‌نویسند چه در سخن او معانی تازه و دقیق بسیار است و دیوانش نزد فضلا قدری تمام دارد و ازین است که در آفاق مشهور گردیده گویند که او را اسباب دنیوی فراهم آمده بود و همواره درماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی بعضی از مردم اصفهان با وی بدمعاملگی کردند و از مردم آنجا بستوه آمده این ابیات بر زبان آورد

ای خداوند هفت سیاره	پادشاهی فرست خونخواره
تا در و بام را چو دشت کند	جوی خون آورد بجو باره
عدد خلق را بیفزاید	هر یکی را کند بصد پاره

عنقریب لشکر اوکتای خان از آل چنگیز خان در رسید و در اصفهان قتل عام کرد و کمال الدین اسمعیل نیز بدرجهٔ شهادت پیوست و استشهادت او نقل عجیب است در کتب مستند او له توان یافت گویند بوقت مردن این رباعی بخون خود بر دیوار نوشته بود

دل خون شد و رسم جانگدازی این است	در حضرت او کمینه بازی این است
با این همه هیچ نمی‌آرم گفت	شاید که مگر بنده نوازی این است

گویند که وقتی در ایام قحط سال این قطعه نظم کرده بخواجه رکن الدین ابو العلا صدر خطهٔ خوارزم فرستاد و خواجه بعد از مطالعهٔ آن فراوان رعایت و توجه بحالش مرعی فرمود منظومه

ای خداوندی که اندر خشکسال قحط جود	پخته شد از خوان انعام تو نان کرسنه
زانکه تو مشهور آفاق بنان دادن چو صبح	سر بدر کاهت نهاده است آسمان کرسنه
سیل انعام تو هردم بر وثاق سائلان	آنچنان افتد که آتش بر روان کرسنه
همچو مشرق قرص کرمش منفرستد جود تو	از دهندت آن سوی مغرب نشان کرسنه
نیست بی یاد سخایت داستان اهل فضل	آری از نان نیست خالی داستان کرسنه

اندرین دوران که میگردد سپهر از درد فقر / روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
کشته بی آب و نان بخون یکدگر تشنه چنانک / نان همی آرند بیرون از دهان گرسنه
پر دلان را نان سیر از لقمه های سود زن / گرد نان را دیگ چرب از گرد ران گرسنه
هر کجا دیدی که نان پیدا بدست عاجزی / در زمان بینی بدو باران سنان گرسنه
بر گذار از نان و بیشا باز کرده چون تنور / تیغ داران همچو آتش خون فشان گرسنه
ترسم آید از زبان من خطائی در وجود / زانکه دارد رنگ دیوانخانه خوان گرسنه
خواجگان را که باشد معده انبار سیر / احترازی کرد باید از زبان گرسنه
زانکه از آتش نباشد پنبه را چندان حذر / کاهل نعمت را کنون از شاعران گرسنه
میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو / زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه
دفع کن زانبار خود عین الکمال از بهر آنک / چشم را تأثیر باشد خاصه زان گرسنه
گردی مستغنی ز تعریف این ردیف از بهر آنک / بر سر این گفته بنوشتم فلان گرسنه
باد در چنگ حوادث خصم شیر آهوی تو / همچو آهو در کف شیر ژیان گرسنه

قاضی شمس الدین طبسی

قاضی شمس الدین طبسی از صناديد علما و فضلای خراسان است و سلطان سعید بایسنقر انار الله برهانه مربی اوست و از معاصران سلطان القضاة صدر الشریعه بخاری بوده و باهم صحبتها داشته اند و مدتی در حوزهٔ درس وی بوده و در آخر حال ندیم مجلس خواجه نظام که بوقت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی وزیر خراسان بوده گردید و در مدح وی قصائد غرا گفته مورد صلات گرانمایه گشت آورده اند چون شمس الدین طبسی آوازهٔ فضل و کمال صدر الشریعه شنود بشوق ملازمت وی عزیمت بخارا نمود روز اول که بمجلس وی در آمد دید که صدر الشریعه قصیدهٔ را که در آن شب گفته بود بحضور اهل مجلس میخواند و هر یک بقوت طبع دخل میکردند شمس الدین سلام کرده بگوشهٔ نشسته باستماع آن مشغول گردید بعضی از ابیات قصیدهٔ مذکور اینست

برخیز که صبح است و شراب است و من و تو — آواز خروس سحری خواست ز هر سو
برخیز که برخاست پیاله بسبکی پای — بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو
می نوش از آن پیش که معشوقه شب را — با صبح بگیرند و ببندند دو گیسو

در اثنای خواندن این ابیات صدر الشریعه در شمس نگریست و او را نیک متوجه دید گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری گفت موزون را از ناموزون فرق توانم کرد گفت این شعر چه طور است شمس گفت کلامی موزون است طلبه درس در وا فتادند که چرا بهتر ازین صفت نکردی گفت اگر من بدیهه بهتر ازین بگویم شما چه میگوئید گفتند تو را در شعر مسلم داریم و الا تو را بیازاریم شمس مصالح نوشتن از آنها گرفت و بی تامل آن قصیده را پنجاه بیت جواب نوشت چون صدر الشریعه قوت طبع او را دید بر همه شاگردان مقدم نشاند و در تعظیم و احترام وی باقصی الغایه پرداخت این چند بیت از قصیده شمس الدین است

از روی تو چون برد صبا طره بیکسو — فریاد برآورد شب غالیه گیسو
از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است — در وادی غم با جگر سوخته آهو
آن زلف شب آسا و رخ روز نمایت — چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
جانا دل مجنون مرا چند براری — زنجیر کشان تا سر طاق دو ابرو
از زلف سیاه تو مگر شد گره باز — کز مشک برآورد فلک کلبه هر سو
گفتی که چو زر کار تو روزی سره گردد — آری همه امید من این است ولی کو
بستم در اندیشه که چیزی بهشت — زین خانه شش گوشه وزین پرده نه تو

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان وزیر انور رای سلطان جلال الدین سلجوقی است بغایت کریم پیشه و عالی همت بود ازین سبب ذکرش در کتب تواریخ بسیار است و رساله شمسیه در علم منطق تا دور قیامت از نامش

[illegible]

نشان نخواهد بود و خواجه مذکور را در قراباغ تبریز چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بحکم ارغون خان بقتل رسانیدند آورده اند که خواجه شمس الدین روزی بر مسند حکم نشسته بود یکی از شعرای غریب رقعه بدست وی داد که این رباعی در آن نوشته بود

پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط
دولت ندهد خدای کس را بغلط
پروردهٔ تو گرو مرد و دون وسط

خواجه قلم برداشت و بی تامل این رباعی بر پشت رقعه نوشته بدستش داد رباعی

سیصد بره سفید چون بیضهٔ بط
کان را ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گلهٔ خاص ما نه از جای غلط
چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

امامی هروی

امامی هروی بر علوم عقلی و نقلی چیره دستی داشت از اقران صلح الدین شیخ سعدی شیرازی است گویند روزی فخر الملک برادر نظام الملک که از اکابر زمان خود بود قطعهٔ بطریق استفسار گفته بقاصد سپرده نزد امامی فرستاد و گفت که باید از پای ننشینی تا جواب این قطعه از وی بگیری بیائی

سر افاضل دوران امام ملت و دین
پناه اهل شریعت درین چه فرماید
چو گربه ببرد قمری و کبوتر را
سرش زتن بتعدی و ظلم بر باید
خدایگان شریعت زروی شرع قصاص
بخون گربه اگر تیغ برکشد شاید

قاصد فخر الملک چون قطعه برسانید و فوراً جواب طلبید امامی قلم برداشت و بداههً این قطعه در جواب نوشته فی الحال حوالهٔ قاصد نمود

ایا لطیف سؤالی که در مشام خرد
زبوی نکهت لطفت نسیم جان آید
بکر بنیست قصاصی که صاحب ملت
چنین قصاص بشرع متین نفرماید
ز کم ز گربه بیداست گربه صیاد
که مرغ بیند بر شاخ و پنجه نگشاید
اگر بساعد بازوی خود سری دارد
بخون گربه همان به که دست نالاید

قرار کاه قفس را بلند فرماید	بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد

شیخ فرید الدین عطار

عطر آمیز مشام ابرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره اصل آن جناب از نیشابور است کنیت بو ابوحامد و ابوبکر فرید الدین لقب اوست و هو محمد بن ابراهیم العطار قدس سره مرتبهٔ او عالی و مشرب اوصافی است و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک کفته اند سبب توبه اش در نفحات الانس چنین نوشته که روزی در دکان عطاری بتجمل تمام نشسته بود درویشی بدانجا رسید و چند بار شیئا لله بکفت شیخ بدرویش نپرداخت درویش کفت ای خواجه تو چکونه خواهی مرد کفت چنانکه تو خواهی مرد درویش کفت تو مثل من میتوانی مرد کفت بلی درویش کاسهٔ چوبین در دست داشت بزیر سر نهاد و دراز کشید و کفت الله و جان داد عطار را حال متغیر شد دکان برهم زد و درین طریق در آمد ولادت با سعادتش در روزکار سلطان سنجر در شهر شعبان سنه ثلث عشر و خمسمائه وقوع یافته و در سنه تسع وستمائه و بقولی سبع وستمائه در قتل عام چنکیز خان در نیشابور بمدارج شهادت صعود فرمود شیخ را در بیان توحید قصاید غراست و سید عز الدین آملی که از معتقدان شیخ بود همواره قصاید وی را شرح نوشتی از انجمله این قصیده را که بعضی از آن قلمی میکردد شرح منظوم کفته و کارهای نیکو کرده است نظم

سبحان خالقی که صفاتش زکبریا	بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
کر صد هزار سال همه عقل کاینات	فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله	دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهی است موج زن	شاید که شبنمی نکند قصد آشنا
و آنجا که کوش چرخ بلند از بلنک رعد	زنبور در سبوی تواچون کند نوا
در جنب نور ذات بود ظلمت کواه	کالبدر فی الطلیعة والشمس فی الضحی

مولانا جلال الدین رومی

کاشف اسرار افلاکی و نجومی مولانا جلال الدین رومی قدس سره دل پاک و مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بود اصل وی از بلخ است و نسب شریفش با امیر المؤمنین حضرت ابو بکر صدیق رض منتهی میشود بخط پدر بزرگوارش مولانا بهاء الدین نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود در روز آدینه با کودکان بر بامهای خانها سیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری گفت بیا ازین بام بر آن بام جهیم جلال الدین محمد گفت این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر نیز می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شمایان قوتی باشد بیائید تا سوی آسمان پرواز کنیم و در آن حال از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد بر آوردند بعد از لحظهٔ رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد و گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعت سبز قبایان مرا از میان شما بر گرفتند و گرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما بر آمد باز مرا باین جایگاه فرود آوردند گویند که مولوی در نیشاپور بصحبت شیخ فرید الدین عطار قدس سره رسیده بود شیخ کتاب اسرار نامه بوی داده بود آنرا پیوسته با خود میداشت و فات مولوی در شهور سنه احدی و ستین و ستمائة و بقولی در سنهٔ اثنین و سبعین و ستمائه در زمان اباقا خان بن هلاکو در روم واقع شده نور الله مرقده تاریخ وفات و دست و مرقدش در بلدهٔ قونیه است من اشعاره اللطیفة القدسیة

ای شاه جسم و جان ما خندان بکن دندان ما
سرمهٔ کش چشمان ما ای چشم جان را توتیا

ما گوی سرگردان تو اندر خم چوگان تو
گه جانب خوانش کشی گه رانیش سوی بلا

گه جانب خوانش کشی گه سوی آسایش کشی
گه جانب شهر بقا گه جانب دشت فنا

جان را تو پیدا کردهٔ مجنون و شیدا کردهٔ
گه عاشق کنج خلا گه عاشق روی دریا

طرفه درخت آمد کزو گه سیب روید گه کدو
گه زهر روید گه شکر گه درد روید گه دوا

گر خار روید گاه گل که سر گردد گاه دل — گاهی دل زن که دل تا میخورد زخم عصا
تا فضل او را هش بهد وز رشید و تلوین وارهد — شیدا رها شید اشود دیگر نگ چون شمس الضحی
انا فتحنا بابکم لا تجهروا اصحابکم — فاشکرتم ربکم هذا مکافاة الوفا
انا شددنا حبلکم انا غفرنا ذنبکم — لحقت بکم اعفانکم و اشکر اخیرا ذا الرجا

این چند بیت از مثنوی معنوی بارادهٔ تیمن و تبرک ثبت میگردد مثنوی

گفت موسی را یکی هشیار سر — چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعبتر خشم خدا — که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت از خشم خدا چه بود امان — گفت ترک خشم خود اندر جهان
من ندیدم در جهان جستجو ۲ — هیچ اهلیت به از خلق نکو ۲

سیف اسفرنگ

سیف اسفرنگ از سرامد فضلا و شعراء ما وراء النهر است وی در یکی از قصاید خود در صنعت اغراق بیتی دارد که همهٔ اهل زمان اتفاق داشتند که این بیت برابر است با دیوانی و بهتر از آن نتوان گفت آن بیت این است

سوزنش لعل بدوزد از پر های در هوا — گر بخورد از کشتهٔ لعل لب تو استخوان

خواجه همام الدین تبریزی

خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و جاه و مرتبهٔ عالی داشته وزرا و حکام دایم الاوقات طالب صحبت او بودند که مرد خوش طبع و پاکیزه روزگار بود معاصر شیخ سعدی است و همواره در آرزوی ملاقاتش میبود تا آنکه شیخ در اثنای سیاحت بشهر تبریز رسید روزی بحمامی در آمد خواجه همام نیز بعظمتی تمام در آنجا بود شیخ طاسی از آب بر سرش ریخت خواجه پرسید که درویش از کجائی گفت از خاک پاک شیراز خواجه گفت عجب حالتی است که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسم کرد و گفت این حال بخلاف شهر ماست که تبریزی در آنجا از سگ کمتر است خواجه هم برآمد شیخ بگوشهٔ نشست جوانی صاحب جمال خواجه را یاد میکرد و خواجه میان او

وشیخ مایل بود درین حال آن جوان گفت که آیا سخن همام در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد گفت تو هیچ یاد داری شیخ گفت یک بیت

در میان من و دلدار همام است حجاب ❊ دارم امید که آنهم ز میان برخیزد

خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این شیخ سعدی است سوگند داد که تو سعدی نیستی شیخ گفت بلی در قدم شیخ افتاد و عذر خواست پس شیخ را بخانهٔ خود برد و چند روز نگه داشت و ضیافتها کرد گویند خواجه همام روزی خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را دعوت نمود و کمال تکلف در ضیافتش مرعی داشت در اثنای صحبت این غزل بر بدیهه گفت

خانه امروز بهشت است که رضوان اینجاست ❊ وقت پروردن جان است که جانان اینجاست

بر سر کوی عجب بارگهی می بینم ❊ کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست

مست اگر نقل طلب کرد به بازار مرو ❊ مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست

شکر از مصر به تبریز میا بار دگر ❊ بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست

کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه نشین ❊ شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست

چه غم از محتسب و شحنه و غوغا امروز ❊ خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام ❊ هر چه آن آرزوی جان بود آن اینجاست

قائل قول صواب و مقتدای شیخ و شاب جامع علوم طبیعی و ریاضی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی صد و دو سال عمر یافت بعد از حد تمیز سی سال تحصیل علوم و سی سال بسیاحت و سی سال بعزلت و طاعت گذرانید در تذکرهٔ دولتشاه مرقوم است که شیخ از مریدان قطب زمانی محبوب سبحانی شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی است قدس الله سره العزیز این روایت در هیچ کتاب دیگر بنظر در نیامده والله اعلم بالصواب شیخ در ایام سیاحت مدتی در بیت المقدس و بلاد شام

سقائی

سقائی میکرد و آب به تشنگان میداد تا آنکه بحضرت خضر علیه السلام ملاقات
شد و بزلال انعام و افضال او سیراب گشت در نفحات الانس مذکور است
که یکی از مشایخ شیراز منکر شیخ بود در واقعه دید درهای آسمان گشاده شد
و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی
شیرازی است که دوش بیتی گفته و در جناب احدیت مقبول شده و آن بیت این است

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

آن عزیز چون از واقعه درآمد هم در آن شب بدر زاویهٔ شیخ رفت تا وی را
بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش نهاد
همین بیت میخواند از آن هنگام در خدمتش اعتقاد صافی پیدا نمود وفات
شیخ در محروسهٔ شیراز بعهد اتابک بن محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی
فی شهور سنهٔ احدی وتسعین وستمائه واقع شده و مرقدش در نیکروی شیراز
در بقعه که خودش بنا نهاده بود اتفاق افتاده و دیوانش که آنرا نمکدان
شعرا گفته اند مملو از هزاران چاشنی است درین مقام احتراز از الاطناب
بتحریر یک غزل اکتفا نمود که اکثری از شعرای ماضی و حال تتبع آن غزل نموده اند اما لطافتهای سعدی دیگر است

بربود دلم در چمنی سرو روانی	زرین کمری سیمبری موی میانی
خورشید وشی ماه رخی زهره جبینی	یاقوت لبی سنگدلی تنگ دهانی
عیسی نفسی خضر رهی یوسف عهدی	جم مرتبه تاج وری شاه نشانی
شنگی شکری یغمائی چو شکر در دل خلقی	شوخی نمکینی چو نمک شور جهانی
جادو فکنی عشوه گری فتنه پرستی	آسیب دلی رنج تنی آفت جانی
بیدادگری کج کلهی عربده جوئی	شکرشکنی تیر قدی سخت کمانی
در چشم اهل معجزهٔ آب حیاتی	در باب سخن نادرهٔ سحر بیانی
بی زلف و رخ و لعل لب و شیدهٔ سعدی	آهی و سرشکی و غباری و دخانی

شیخ فخر الدین عراقی

شیخ فخر الدین عراقی نامش ابراهیم بن شهریار همدانی است محقق سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین ابوحفص سهروردی است بتقریبی بشهر ملتان رسید بخدمت بهاء الدین زکریا پیوست گویند شیخ وی را در چله نشاند چون ده روز در آنجا گذرانید وی را وجدی رسید و حال بر وی مستولی شد این غزل بگفت بیت

ز چشم مست ساقی وام کردند ... نخستین باده کاندر جام کردند

و آنرا باواز بلند میخواند و گریه میکرد چون اهل خانقاه شنیدند بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند که وی چله نشسته است و ابیات میخواند شیخ فرمود شما را ازین چیزها منع است او را منع نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات افتاد شنید که این غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند نزد شیخ آمد و صورت حال باز نمود شیخ فرمود که اگر آن ابیات یاد داری بخوان آن مقرب بخواند چون بدین بیت رسید

چو خود کردند راز خویشتن فاش ... عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت وی آمد و گفت ای عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی عراقی بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد شیخ خرقه از تن مبارک خود کشید و در وی پوشانید و صبیه خود در عقد وی درآورد باقی داستان وی طولانی است فی الجمله در آخر عمر بشهر دمشق رسید و فی شهور سنه ثمان وستمائه رخت هستی بدار بقا کشید و در پهلوی شیخ محیی الدین بن العربی مدفون گردید گویند وقت نزع این رباعی میخواند

در سابقه چون قرار عالم دادند ... مانا که نه بر مراد آدم دادند

زان قاعده و قرار کان روز افتاد ... نی بیش بکس دهند و نی کم دادند

شیخ رکن صاین

شیخ رکن صاین شاعری مستعد بود و قوت طبع بمرتبه کمال داشت از آدمی زادگان سمنان است و در زمان دولت طغاتیمور خان تربیت یافته

ومنصب بلند پیشنازی بدو مفوض بود ناگاه تقصیری ازو بوقوع آمد خان اورا
بند فرمود چندگاه بدان حال گرفتار ماند تا آنکه روزی با بند گران که در پای
داشت بهزار تعب بر سر راه خان آمده اظهار عجز و نیاز نمود خان فرمود بدیهه
حسب حال بگوی تا ترا ببخشم رکن صاحب علی الفور این رباعی گفت خان فرمود
که بند از پای وی بردارند و خلعت خاص و انعام لایق داد رباعی این است

در خدمت شاه چون قوی شد رایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این سخن از دستم	در تاب فتاد و حلقه زد در پایم

امیر خسرو دهلوی

حرف سرای اعجاز فن و رنگ آمیز بهارستان سخن سرامد ارباب دانشوری
علامهٔ عصر **امیر خسرو دهلوی** اصلش ترک است از اویاق هزاره لاچین
ولادتش در سنهٔ احدی وخمسین وستمائه در پرگنهٔ پتیالی مضاف بدار الخلافه
دهلی واقع شده پدرش امیر محمود در عهد محمد تغلق شاه در هند درجهٔ امارت
داشت و بعد از شهادت پدر همان منصب بر وی مقرر ماند وقتی که در شکست
خان مولتان پسر بزرگ سلطان ناصر الدین النخان بدست مغول اسیر گردید
و پس از مدت رهائی یافته بدهلی آمد و بکلی از خدمت مخلوق بریده نسبت ارادت
با حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا چنانچه مشهور است درست نموده
و ریاضات شاقه اختیار کرد گویند چهل سال صوم دهر داشت و بهمراهی مرشد
خود بطریق طی الارض حج گذارد و باشارهٔ شیخ قدس سره صحبت خضر دریافت
والتماس نمود که آب دهان مبارک خود در دهان وی کند خضر فرمود که
این دولت پیش از تو نصیب سعدی گردید امیر خسرو با خاطر شکسته بخدمت
شیخ نظام الدین آمده صورت ماجرا باز نمود و شیخ آب دهان خود بدو عطا
فرمود و برکات آن ظاهر شد کما لا یخفی طوطی شکر مقال تاریخ وفات اوست
تصانیف و اشعار فارسی او در تذکره ها زیاده از چهار لک بیت نوشته اند

و آنچه در علوم دیگر سرزد و مشتها و ذا التقریر و التحریر است و شهرت عام دارد لهذا بیک بیت از آن متعارف یقینی کرد ز صنعت ایهام ذی الوجوه واقع شده و بجبر از آن کس گفته است اکتفا نمود و صنعت مذکور چنان است که شاعر لفظی درج نماید که آن را دو معنی یا زیاده باشد و حضرت امیر درین بیت لفظی آورده که هفت معنی صحیح از آن بر می آید و آن بیت این است

پیلتن شاهی و بسیار است بارت بر سریر ‌‌ — ‌‌ زان مرنج ای ابر و باغ ار گویمت بسیار بار

در لفظ بار که آخر است هفت معنی ظاهر میگردد (۱) تو پیلتنی از آن مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی گرانباری بار تو بسیار است (۲) تو شاهی از آن مرنج اگر گویمت بسیار بار چه بار دادن پادشاهان عبارت از جلوس فرمودن است بر سریر سلطنت و خود را بجانس و عام نمودن (۳) تو شاهی مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار نیکوکار چه بار در لغت نیک کردار است (۴) تو شاهی ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار تو را شاه گویم (۵) تو ابری ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار بارنده (۶) تو ابری ازین مرنج اگر گویمت بسیار بار یعنی بسیار ریبار (۷) ای باغ ازین مرنج اگر تو را گویم بسیار بار یعنی بسیار میوه آورد و این بیت امیر را تا امروز هیچکس جواب نتوانست رسانید این دو بیت نیز از واردات حضرت امیر است نظم

با غمت خوش بودم امشب گر چه زاری کذشت ‌‌ — ‌‌ یاد میکردم از آن شبها که در یاری گذشت

ماجرای دوش پرسیدی که چون بگذشت دل ‌‌ — ‌‌ ای سرت گردم چه می پرسی بدشواری گذشت

خواجه حسن دهلوی

خواجه حسن دهلوی از خواجه زاده های شهر دهلی و از جملهٔ مریدان و اصحاب سلطان المشایخ است قدس سره و هو نجم الدین علاء السنجری صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و لطافت و ظرافت و استقامت عقل در روش صوفیه و تجرید و تفرید و خوش گذرانیدن بی اسباب دنیوی مثل او کمتر دیدم و سبب توبه اش آن است که روزی در دکان خبازی نشسته بود و قدوة السالکین شا

شیخ نظام الدین با جمعی از اصحاب در بازار میگذشت امیر خسرو نیز همراه
بود چون نظر امیر بر رویش افتاد منظری زیبا دید و قابلیت سلوک در
وی مشاهده نمود پیش آمد و از خواجه حسن سؤال کرد که نان چگونه میفروشی
گفت نان در پلهٔ ترازو می نهیم و اهل سودا را می فرمائیم که در مقابل زر بنهند
هرگاه پلهٔ زر گران آید مشتری را روان میکنم امیر خسرو گفت اگر خریدار
مفلس باشد مصلحت چیست گفت از وی درد و نیاز در وجه قیمت
میگیرم امیر ازین جواب در تعجب افتاد و کیفیت واقعه بشیخ عرض نمود
شیخ هیچ نگفت ولیکن حسن را حال بگردید و درد طلب دامنگیر شد
بخانقاه شیخ آمد و توبه کرد ازینجا توان دانست که نظر مردان دین بی اثر
نیست چنانچه گفته اند بیت

رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم ... آنرا که بدانیم که او قابل عشق است

وفاتش در سنه سبع و سبعمائه اتفاق افتاد قبرش در دولت آباد دکن است و دیوانش در میان مردم اشتهار دارد

ساقیا می ده که ابری خاست از غار سفید ... برگ را سبزی آمد سرو را چادر سفید
باده در جام بلورین ده مرا گر میدهی ... خوب می آید شراب لعل با ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار ... ژاله ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم کزین پرده چه سود ... گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب الشمال ... یاسمین را بین چو اصحاب الیمین دفتر سفید
ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست ... راست است این زاغ را هرگز نرویند پر سفید

خواجوی کرمانی بفضل و خوش گوئی ممتاز روزگار بود و فضلای عصر
او را نخل بند شعرا می گفتند همواره سیاحت کردی و از احوال جهان عبرت
گرفتی در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف المحقق رکن الملة والدین
علاء الدوله سمنانی رحمة الله علیه رسیده و مرید شده چند سال در زمرهٔ

کرمانی [illegible]

ارباب طلب گذرانید معاصر حضرت شیخ سعدی بود و در آخر حال برای دیدن شیخ بشیراز رفت و شعر وی در درجهٔ قبول و استحسان شیخ دریافت تاریخش از آنجا قیاس باید کرد این غزل از او تیمنا نوشته شد

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است	بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان	بشنو ای خواجه که تا درنگری بر باد است
خیمهٔ انس مزن بر در این کهنه رباط	که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند	کو عروسی است که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد	چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
خاک بغداد بخون خلفا میگرید	ورنه این شط روان چیست که در بغداد است
آنکه شداد بایوان زر افکندی خشت	خشت ایوان شهان بین که سر شداد است
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه	مرو از راه که آن خون دل فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را	خرم آنکس که بکلی بجهان آزاد است

جلال الدین عضد

جلال الدین عضد از سادات صحیح النسب یزد است و از افاضل شعرا آنجاست پدرش در زمان دولت سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت خود بود روزی محمد مظفر بمکتب درآمد جلال الدین را دید که با روی چون ماه و دو گیسوی سیاه خطی می نوشت از معلم پرسید که این جوان چه کس است گفت پسر عضد یزدی است جلال الدین نام دارد و درین سن بسی فضائل کسب کرده و انواع شعر را بغایت نکو میداند و اصناف خط را خوب می نویسد محمد بن مظفر گفت چیزی بر بدیهه گوی و بنویس تا شعر و خط تو را ملاحظه کنم جلال الدین فی الفور این قطعه بگفت و نوشته بدستش داد سلطان از لطف شعر و حسن خط متحیر شد و نظر تربیت بر وی گماشت و بپایهٔ تقرب سرافرازی داد قطعه این است

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد	تربیت کردن مهر از فلک مینائی
در من این هر صفت هست کنون می باید	تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

ذکر جناب افضل الدین خواجه حافظ شیرازی

اہل سخن را مایۀ سرافرازی خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی انجا که بر وحالات وست شاعری دون مرتبۀ اوست علوم ظاهر و باطن بر وی مکشوف بود خصوصا در علم قران نظیر نداشت هر چند معلوم نیست که وی بیکی از اہل تصوف نسبت ارادت درست کرده باشد اما سخنانش آنچنان بر مشرب این طایفه واقع شده که هیچکس را اتفاق نیفتاده وفات آن عارف یقینی در زمان شاه منصور بن شاه مظفر واقع گردید و خاک مصلی تاریخ است آورده اند که چون خواجه بکال بی تعینی و رند مشربی می زیست مشایخ وقت بعد از رحلت وی بنماز جنازه تن در نمیدادند آخر الامر قرار بر آن افتاد که اشعارش را که اکثری بر خزف پاره ها نوشته جا بجا می انداخت جمع نموده در سبوئی اندازند و کودکی معصوم یکی از آنها بیرون آورد بر طبق مضمون آن عمل نمایند چون بدین وتیره عمل فرمودند کاغذی که این بیت مرقوم بود بر آمد بیت

قدم دریغ مدار از جنازۀ حافظ	اگر چه غرق گناه است میرود به بهشت

مشایخ از مشاهدۀ این بیت نماز جنازه بگذاردند و از آن روز خواجه را لسان الغیب خواندند

من اشعاره

هاتفی از گوشۀ میخانه دوش	گفت ببخشند گنه می بنوش
عفو الهی بکند کار خویش	مژدۀ رحمت برساند سروش
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	نکتۀ سربسته چه دانی خموش
این خرد خام بمیخانه بر	تا می لعل آوردش خون بجوش
گر چه وصالش نه بکوشش دهند	آنقدر ای دل که توانی بکوش
رندی حافظ نه گناهی است صعب	با کرم پادشه عیب پوش

روزی که رقم این اوراق بمجلسی واقع شد که جمعی از مستعدان دانشمندان
سخن فهم حاضر بودند و هریکی خود را یگانه روزگار میگرفت بتقریبی ذکر اشعار
مشکل در میان آمد و هرکس بیتی میخواند دیگران انکشاف معنی می نمودند تا
عزیزی بجانب این هیچمدان نگاه کرد و گفت اگر شما نیز در معنی شعری تردد
داشته باشید در میان آرید گفتم بالفعل از مشکلات چیزی در خاطر نیست
ولیکن دیشب بیتی از خواجه حافظ بیاد آمده بود تامل کردم و هیچ معنی
در ذهن قرار نگرفته است همگنان متوجه شدند و این بیت بخواندم نظم

ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ		که کرد جمله نکوئی بجای ما حافظ

مدتی ذکر این بیت در میان ماند و غور را بکار بردند هیچ نگشود الحق
که لفظ حافظ در مصراع ثانی اگر اشاره بنام شاعر باشد با مصراع اول
که خطاب بمعشوق است هیچ ربط نمیگیرد و اگر لفظ حافظ را در اول بمعنی نگا
دار و در ثانی مراد باسم حق سبحانه تعالی دارند مشکل دیگر پیش آید چه در آن صورت
مصراع اول را اشاره بزمان استقبال و ثانی بزمان حال باید داشت
و در یک بیت اشاره بدو زمان مختلف نمودن جایز نبود و اگر مراد شاعر از آن
لفظ چیزی دیگر باشد او داند چون شعر خواجه حافظ است که با کمال ظاهر پرستگی
باین درجه انس داشت جای دم زدن نیست والله اعلم بالصواب

شاپور نیشابوری از فاضل مستعد بوده و تربیت کرده خواجه نورالدین
طبسی است که وزیر سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه و بغایت فاضل
و دانا بود اول بار که شاپور بدر خانه اش آمد بار نیافت و گفتند که خواجه
بشرب مدام مشغول است و همچنین پنج بار پیاپی می آمد و بار نمی یافت
آخر خواجه را خبر کردند که شاپور مردی دانشمند و شاعر مشهور خراسان
و عراق است و پنج نوبت بدر خانه تو آمده است و بار نیافته مناسب آن است

[illegible]

[illegible]

التفات نموده او را بخوانی خواجه کس بوی فرستاد که اول مناسب حال ما بدیهه
گوی تا قوت طبع ترا در شعر معلوم کنیم آنگاه با تو صحبت داریم شاپور بدیهه
این رباعی گفت و بر کاغذ نوشته فرستاد خواجه را بسیار خوش آمد
او را بخواند و به تربیت وی پرداخت رباعی این است

فضل تو و این باده پرستی باهم ‌ ‌ مانند بلندی است و پستی باهم
حال تو بچشم ماه رویان ماند ‌ ‌ کانجاست مدام نور و مستی باهم

ابو جمال الدین خواجه سلمان ساوجی

خواجه جمال الدین سلمان بن خواجه علاء الدین ساوجی بفضل و بلاغت
مشهور است بتخصیص در فن شاعری سرآمد روزگار خود بود و شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی قدس سره میفرمود که بجوانا سمنان و شعر سلمان هیچ جا
نیست و اشعار دلپذیرش بصدق این قول گواه عدل است امیر شیخ حسن نویان
که والی بغداد و آذربایجان بود مربی اوست و سلطان اویس پسر بزرگ
امیر شیخ حسن که بیان حسن و جمال وی در کتب تواریخ مذکور است در علم شعر
از خواجه سلمان تعلیم گرفتی مرتبه خواجه در عهد دولت آن پادشاهان نامدار
بدرجه اعلی رسید و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانچه خود میگوید نظم

من از یمن اقبال این خاندان ‌ ‌ گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا بدر باختر ‌ ‌ ز خورشید مشهورتر

گویند شبی سلمان و اویس بشرب مشغول بودند و در وقت برآمدن بحکم
سلطان شمعی با لگن زر همراهش کردند چون روز شد فراش طلب لگن زر
نمود سلمان این بیت بسلطان فرستاد منظم

شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز ‌ ‌ گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان بخندید و گفت از خانه شاعر طامع طلب لگن زر کردن از عقل
دور است و آن لگن را بدو بخشید خواجه سلمان را در کبر سن ضعف بصارت

دریافت و از ملازمت سلطان استعفا نمود و باقی عمر بعزلت و قناعت بگذرانید و در سنه تسع و ستین و سبعمائه ازین فناکدهٔ ظلمانی بسرای جاودانی انتقال نمود

من لطائفه

آوازهٔ جمالت تا در جهان فتاده ‌‌ — خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بستند — شوریدگان مویت درهم گرفتاده
مائیم بسته دل را در لعل دلگشایت — آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده
سلمان ز رخش بازی شهمات غایب کرد — بازی نگر که دادت بازان حریف ساده

ذکر سراج الدین قمری

سراج الدین قمری از افاضل شعرای ماوراءالنهرست گویند که او در عهد یکی از حکام با سلمان ساوجی مناظرات در مجلس حکم کرد که هر دو برین مصراع مشهور که ای باد صبا این همه آوردهٔ تست طبع آزمائی کنند و هر یکی یک رباعی بگویند تا جودت طبعها ظاهر گردد اول سلمان این رباعی بر بدیهه بگفت

ای آب روان سرو برآوردهٔ تست — وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست
گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور — ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
بعد از آن سراج قمری گفت — ای ابر بهار خار پروردهٔ تست
وی سرو چمان چمن برآوردهٔ تست — ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست — حاضران هر دو رباعی پسند کردند

ذکر عبید زاکانی

میر مجلس هر دو عزیز مسلک سلوک بحث‌ید زبدة الظرفا عبید زاکانی خوش طبع و فاضل بوده و در اکثر علوم مهارت داشت لیکن خاطرش بجانب هزل و مطایبه بافراط مایل بود و وجه آن را در تذکرها نوشته اند گویند شخصی ملامت کرد که از فضیلت اجتناب نموده بشیوهٔ هزل و مجانت در آمدن از طریق اقبال عقل دور است عبید این قطعه بر خواند نظم

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم — کاندر طلب راتب هر روزه بمانی

تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی		رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

از جملهٔ هزلیاتش قطعهٔ درین تذکره درج نموده میشود آورده اند که جهان خاتون که ظریفه و مستعدهٔ روزگار و در حسن و جمال شهرهٔ آفاق بود با عبید مشاعره و مناظره کردی چون خواجه امین الدین وزیر شاه ابواسحق جهان خاتون را بعقد نکاح درآورد عبید این قطعه بخواجه فرستاد نظم

تورا زین چنین قحبهٔ ننگ نیست		وزیرا جهان قحبهٔ بی وفاست
خدای جهان را جهان تنگ نیست		بروکس فراخی دگر را بخواه

از انجا که هر چاه کننده را چاهی در پیش است سلمان ساوجی با آنکه او را ندیده بود این قطعه در هجو او گفت نظم

مقرراست به بیدولتی و بی دینی		جهنمی و هجا گو عبید زاکانی
و لیک میشود اندر حدیث قزوینی		اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است

وین قطعه بجدی مشهور کردید که در شیراز بگوش عبید رسید و عبید از انجا عزم ملاقات سلمان نموده بغداد آمد قضارا سلمان بسیر شط برآمده از کشتی عبید را دیده کس فرستاد و او را بکشتی طلبید و پرسید که ای مسافر مردم کجائی گفت قزوینی ام سلمان پرسید که شعر سلمان در آنجا شهرتی دارد عبید گفت بلی و این بیت سلمان خواند نظم

می برندم چو قدح دست بدست		میکشندم چو سبو دوش بدوش

سلمان گفت بلی شعر سلمان است عبید گفت بلی شعر سلمان نباشد زوجهٔ سلمان حسب حال خود گفته است سلمان بسیار برآشفته گفت ای بدبخت تو عبید نیستی گفت بلی هستم و پس از عتاب و خطاب با سلمان گفت نادیده هجو مردم گفتن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاص بجهت تو کردم تا تورا دریابم و سزا دهم اما بخت تو مساعد شد تا از زبان من همین قدر رهائی یافتی

سلمان او را قدر شناسا کرد و بعد از آن با هم مصاحب بودند تا آنکه بصمصام اجل قطع پیوند محبت گردید تاریخش را از معاصران باید جست من غزلیاته

رسد به پستی روی جمال تو بکمال — برد ز نکهت موی تو صبا خبر بشمال
زند به تیر قضا غمزه ات نشانهٔ مهر — کشد بگوشهٔ چشم ابروی تو کمان هلال
تو آن کز آب حیات از لبت بود سائل — خوشا کسی که کند از لبت جواب سؤال
کسی گزید بدندان کام آن لب لعل — که شد زبان زده در بر من زبان لال
صبا بپیش زلفت نهاد در دم صبح — هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
فکنده در پس رغبت پرده مردم چشم — بانتظار تو پیوسته جامه خواب و خیال
حرام گشت بغیر از عبید در رقت — بشاعران تخیل نمای سحر حلال

در بیان خواجه ناصر بخارایی

خواجه ناصر بخاری مردی فاضل خوشگو بود و بوی فقر از سخن او می آید همیشه در سیاحت و تجرید بودی و غیر از خرقه و طاقی نمد با خود بر نداشتی گویند که خواجه ناصر وقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید و آوازهٔ سلمان ساوجی شنیده بود خواست که او را دریابد روزی دید که سلمان بر قلعهٔ بار بر لب دجله را که طغیان کرده بود تماشا میکند خواجه ناصر سلام کرد سلمان گفت چه کسی گفت مرد غریب شاعرم سلمان خواست او را امتحان کند این مصراع گفت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است — پای در زنجیر و کف برلب مگر دیوانه است

ناصر فی الحال مصراع دوم رسانید سلمان بر لطف طبعش آفرین کرد و بخانه خود برد و چند روز بشرایط ضیافت و مهمانداری قیام نمود من غزلیاته

ما را هوس صحبت جان پرور یار است — ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است
آتش نفسان قیمت صهبا بشناسند — افسرده دلان را بخرابات چه کار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید — منزلگه مردان موحد سر دار است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد — بر مرکب بی طاقت روح این همه بار است

ذکر مولانا لطف الله نیشابوری

ناصر اگر از چرخ بنالد عجبی نیست | مهجور ز ماه رخ و پریشان ز دیار است

زبدة الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری مردی دانشمند و فاضل بود صنایع شعری را از استادان کم کسی چون او رعایت کرده با این حال از مشرب صوفیه مشرقی تمام داشت و باسباب دنیوی التفات ننمودی شیخ آذری علیه الرحمه در کتاب جواهر الاسرار آورده است که این رباعی مولانا لطف الله در مراعات نظیر نظیر ندارد و بسا شاعر در تتبع او کوشیدند و مثل آن نتوانستند گفت بیت

گل داد پر درع فیروزه بباد | وی جوشن لعل لاله بر خاک فتاد
داد آب سمن خنجر مینا امروز | یاقوت سنان آتش نیلوفر داد

درین رباعی چهار روز و چهار گل و چهار سلاح و عنصر مذکور است مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران بالتدبیر امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده بعد از فوت مولانا این رباعی در دست وی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی

دیشب ز سر صدق و صفای دل من | در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش | گفتم نخورم گفت برای دل من

شروع در احوالات امیر تیمور گورکان

چون بتقریب سخنوران نام شریف امیر تیمور گورکان که بالفعل ملک هندوستان بوجود فیض آمود فرزند آن صاحب قران رشک افزای جهان و مرجع اهل ایران و تورستان است بر زبان قلم آمد شمهٔ از بیان حالش درین مختصر ایراد نمودن لازم وقت گردید اصل و منشأ آن حضرت از ولایت کش من اعمال ترکستان است و او پسر امیر طراقای خان است که از امراء برلاس بوده در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست نبیرهٔ امیر قراچار نویان است که از امراء بزرگ چنگیز خان بوده و او برادر امیر طغاچار است که در روزگار هلاکو خان بر مصر و شام مستولی گردیده ولادت باسعادت صاحبقران در شهور سنهٔ ثلثین و سبعمائة بود و از زمان صبی و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش

لاپیچ بود همواره برسوم سلطنت مشغول بودی و بشیوهٔ عوام الناس نیرو اختی و مرام در فراست و رای و تدبیرش متعجب بودندی چنانچه کارهای دست بستهٔ او مشهور است تا آنکه در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه بر مستقر کامرانی جلوس فرمود و بملک خراسان درآمد و امیر حسین قزغن را که پادشاه بلخ بود بقتل آورد و از آنجا با نود هزار سوار مکمل بر سر تغتمش خان تخت نشین دشت قبچاق رفت و خان را منهزم ساخته در عقب او بجانب شمال تا جائی براند که بمذهب امام اعظم نیز نماز خفتن در آنجا روا نبود تا شفق برجا بود و طلوع صبح میشد و از آنجا بروم و عرب و گرجستان و خراسان و هندوستان رسید و از حدود دهلی تا دشت قبچاق و اقصای خوارزم و از حدود کاشغر و ختن تا مصر و شام بضرب تیغ آبدار در تحت فرمان قضا جریان او درآمد و مدت سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بشر آبادی و قهر اعادی پرداخت و مغلان و گردنکشان را بر انداخته هیجدهم شعبان سنهٔ سبع و ثمانمائه در هنگام لشکر کشیدن بملک ختا در قصبهٔ اترار که از اعمال ترکستانست ندای يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً را اصغا نمود سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَلِلّٰهِ دَرُّ قَائِلِه

گر خنگ فلک عنان بدست تو سپرد	ور نقد زمین جهان بپای تو شمرد
گر دانش تو سبق بر افلاطون برد	اینها همه هیچ است چو می باید مرد

شیخ کمال خجندی

سالک سبیل حق پسندی شیخ کمال خجندی مقبول ابرار و سرآمد روزگار و مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایام بوده چون طبع شریفش بشعر میل فرمود از آن سبب در طبقهٔ شعرا داخل گردید و الا شیخ را درجهٔ ولایت و ارشاد بود و شاعری دون مرتبهٔ اوست چنانچه از این بیتش معلوم می توان کرد نظم

هر که در ما غرق گردد عاقبت هم ما شود	میغ و شد بحر و میگوید بآواز بلند

اصلش از خجند است در اول حال سیاحت کردی تا آنکه به تبریز رسید و آن خطه را

از بزرگان آن دیار مرید شیخ کشتند گویند که میران شاه بن امیر تیمور گورکان اعتقاد تمام در خدمت شیخ داشت روزی برای دیدنش رفت و بتقریبی بسمع مبارکش رسانیدند که حضرت شیخ ده هزار دینار قرض دارد فرمود تا ده هزار دینار حاضر کردند و هم در مجلس تسلیم شیخ نمود آورده اند که شیخ در آخر حال خواجه حافظ بوده و صحبت بدیگر اتفاق نیفتاده بود این غزل نزد حافظ فرستاد و باستعداد خویش مطلع کرد انیده

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم	و آنگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم
گفت اگر یابی نشان پای ما بر خاک راه	بر فشان آنجا بدامنها گهر گفتم بچشم
گفت اگر کردی شبی اندوی چون ماهم جدا	تا سحر کان ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر کرد دلت خشک از دم سوزان آه	باز می سازش چو شمع از دیده تر گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد	تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد بشک	هم بمژگانت بروب آنجا گذر گفتم بچشم
گفت اگر داری خیال در دو وصل ما کمال	قعر این دریا بپا سر بسر گفتم بچشم

گویند چون این غزل بخواجه حافظ رسید و بمطالعه در آورد برین مصراع که تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم وجد کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است ولله

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون	ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او	سالها باید که از رهن شراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او زانجا بچشم	خاک برداریم چندانی که آب آید برون
با همه تقوی و زهد ار بشنود نام کمال	از درون صومعه مست و خراب آید برون

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی مرید شیخ اسمعیل رستمی بود و بعضی بر آنند که در اثنای سیاحت بدیار مغرب افتاد و در آنجا بر دست یکی از مشایخ که نسب وی بشیخ محیی الدین بن العربی می پیوست خرقه پوشیده بنا بر آن که وجه تخلص بمغربی همین خواهد بود و معاصر شیخ کمال خجندی است و همواره بصحبت یکدیگر مسرور

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی

چنانچه در نفحات الانس مذکور است که چون این مطلع شیخ که بیت

چشم اگر این است و ابرو این و ناز و عشوه این | الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین

بگوش مغربی رسید گفت شیخ بزرگ است چرا چنین شعری باید گفت که هر
سخنی بوزنی متوقع میداشته باشد شیخ شنید مغربی را احضار نمود و خود طبخ
طعام قیام نمود و مولانا مغربی نیز در آن کار موافقت کرد در آن هنگام شیخ
آن مطلع بخواند و فرمود که چشم چیست پیش شما که عیان اشارت آنچه
که ذات است بدان تعبیر کنند و ابرو ما جیست میتواند بود که آنرا اشارت
بصفات که حجاب ذات است دانند مولانا مغربی تواضع نمود و انصاف داد گویند
در وقتی که شیخ اسمعیل بمیدان بلد جهت ملاقات مولانا مغربی را نیز طلب داشت
وی این غزل نوشته بخدمت شیخ فرستاد و شیخ او را ازین تکلیف معاف داشت

از خلوت تاریک بیابانات گذشتیم | در واقعه از سبع سموات گذشتیم
دیدیم که اینها همه خوابست و خیالات | مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم
با ما سخن از کشف و کرامات چه گویی | چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست | خوش باش که ما از همه کمالات گذشتیم
اینها بحقیقت همه آفات طریقند | ما در طلب از جمله آفات گذشتیم
ما از پی نوری که بود مشرق انوار | از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

سید نعمت الله

سید عارف بالله سید نعمت الله در معرفت یگانه بود و در اخلاق ستوده
اهل زمان با بسی از اکابر صحبت داشته بود مرید امام عبدالله یافعی است
که نسبت خرقه او بشیخ الاسلام احمد الغزالی داشت سید را مشرب عالی بوده
و هرچه از نذور ملوک و امرا میرسید بطریق نیاز صرف ضعفا و مساکین میکردند
گویند سلطان اعظم شاهرخ بهادر بن امیر تیمور صاحبقران نوبتی سید را
در کرامات بیازمود و از آن وقت اعتقادی تمام بهم رسانید تا سلطان شاهرخ

در قانون سلطنت و ملک داری بمرتبهٔ کمال رسید پنجاه سال رایت نام آوری برافراخت و دیار اسلام معمور ساخت و بدعتها برانداخت مولانا فاضل مورخ آورده که سیصد پادشاه و پادشاه زاده بدرگاه شاهرخی حاضر می بودند و رعیت آن آسودگی که بروزگار او داشت در هیچ دور نشان نداده اند و با این همه شوکت جهانداری از صفای باطن و کمال طاعت و عبادت مقام ولایت حاصل کرده بود چنانچه بعضی خوارق نیز از وی نقل کرده اند که ایراد آن درین مختصر موجب تطویل است وفات سید نعمت الله فی شهور سنه سبع و عشرین وثمانمائه در عهد شاهرخ بوده و در قریهٔ ماهان مدفون گردیده من معارفه

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است — ای عارفان ای عارفان ما را نشانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن — ای طوطی شکرشکن ما را زبانی دیگر است
ما عین عشقش دیده ایم مهرش بجان بخریده ایم — در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
رندو در میخانه ام صوفی و کنج صومعه — ما را سریر سلطنت از آسمانی دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود — جانم فدای جان بود کو از جهانی دیگر است

خواجه عصمت الله بخاری مردی بزرگ و فاضلی مستعد بوده نسب آنحضرت بامام جعفر صادق ع منتهی میشود پدر او از اکابر بخارا بود اما خواجه عصمت الله با وجود فضل و نسب در جمیع اقسام شعر مهارت داشت در ایام دولت سلطان خلیل بن امیرشاه تربیت کلی یافت شاهزاده از وی علم شعر تعلیم گرفتی و حرمت زاید الوصف داشتی و دایم جلیس و انیس او بودی گویند چون

این شعر از خواجه عصمت الله سرزد که — دل کبابی است کز و شور برانگیخته اند
وز نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند — حسودان و اهل غرض شهرت داده اند

که خواجه را نظری بشاهزاده هست و لیکن از آنجا که خاطر شاهزاده بصحبتش رغبت داشت التفاتی بدان سخن نفرمود چون سلطان خلیل را از حکومت بخارا

خواجه عصمت الله بخاری

غزلها واقع شده و در مجلس سلطان الغ بیگ بن شاهرخ افتاده بان قسم
خواجه بدین ابیات در دو آمیز تضمین کرده منظمه

کوش ز مودی بشنید مهران کشتم — تا بجوادی از چنین روزی نه دیدی تهم
با فیلان که بود دیوانه که از ام بکش — بی خضوعش کرکشد خاطر بسر و دو تهم
شهسواری که تراه باز نادیوانه واله — خاک در خون الوده خود را بر سر راه افکنم
خون دل از نو دیده ام شهر زین لگدها — کز فراقش لشکر خوبی است بر موی تنم
تازه سست کی بود آماره و دامان جمیل — کاین بتان را که ناحق می پرستم بشکنم

ابو اسحق اطعمه

پر بود نعمتهای رزاق حکیم جمال الدین ابو اسحق اصلش از شیراز است
گویند از قوم حلاج بود از مطبخ طبع چاشنی نو رنگی تازه بر صحن روزگار
کشیده و همین دیوانی سراپا در توصیف طعام با غزلهای شیرین و ادای نمکین
کنز موسوم بکنز الاشتها گردانیده است و بجز او هیچکس دیگر تا امروز این چنین
خیال پختهٔ نپخته سبب آن از دیباچهٔ دیوانش معلوم میتوان کرد از آنجا که
مصالح آن از شربتخانهٔ صبح خواجه حافظ شیراز گرفت و اشعار آن عارف نعیمی
تضمین کرد مرغوب طبایع افتاد اگرچه مضمان [illegible] الوانهای چرب و شیرین
او باتش بر سفره اشتها میگردد ولیکن این نوالها گرسنه را سیر نکند و خاطر سیر را هم

چه بار وجود عدم قدرت آرزو زیاد میشود — عسل گوئی دهان شیرین نگردد

وابو اسحق مردی لطیف طبع مستعد بود و در شیراز بروزگار سلطان سکندر بن
عمر شیخ همواره ندیم مجلس خاص بود گویند که چند روزی حاضر نشده بود
آمد و مجری کرد شاهزاده گفت درین ایام کجا بودی گفت ای سلطان عالم
یکروز صفت [illegible] بکنم و سه روز پنبه از ریشم می چیدم و این بیت بخواند نظم

شنیدم کس از شهک [illegible] قندی کردن — اندر ریشم ملاحج پنبه بر داشتن است

و در بسیاری حکایات را از بو و سلطان بخشید [illegible] فرمود ازاوست

هر آن بریسه که پیش از طلوع نهاده است	هوای آن بدل هر که میوزد باد است
کسی بجوهر یکدانه نخود برسد	که قفل حقهٔ کیپا بیا چه بکشاد است
و گر بکوی کنان نو عروس سفره مات	که این عجوزه عروس هزار داماد است
نوشته اند زردهن بچهرهٔ حبشی	که این سیاه زمال مزعفر آزاد است
من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم	که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است
بکارگاه قطایف که رشته می تابند	ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است
حسد چه میبری ای کاسه لیس بر اسحاق	برنج زرد و عسل روزی خداداد است

مولانا بهاء الدین برندق اصلش از سمرقند است خوشگو و ندیم پیشه بود مداح شاه زاده بایقرا ابن عمر شیخ بوده در عهد دولت او از سمرقند بخراسان و عراق فتاده و صلات کرانمایه یافت گویند که طبعش بهجو و مطایبه مایل لهذا شعرای عصر با وی طریق مدارا می سپردند و او را استاد می گفتند و این بیت در هجو خواجه عصمت بخاری گفته بود نظم

در بخارا خواجه عصمت شهرتی دارد تمام	در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمت تمام

و این غزل از واردات اوست نظم

لب شیرین تو با تنگ شکر میماند	در دندان تو با عقد گهر میماند
قند با آنهمه دعوی لطافت کو راست	یک حدیث ار شنود پیش تو تر میماند
گر به بستان بخرامی پی ایثار رہت	گل خندان بدهن خورده زر میماند
باد را در شکن زلف مسلسل بگذار	که مقیم است و در آن را بگذر میماند
یادگاری بگذارند کسان در عالم	از برندق سخن فضل و هنر میماند

محرم رموز اسرار شاه قاسم انوار در دریای حقیقت و سیاح وادی طریقت بود اصلش از آذربایجان است بعد از تکمیل خویش میل هرات فرمود و اکثری از اشراف آنجا مرید و معتقد گشتند اصحاب غرض بپادشاه

ذکر مولانا بهاء الدین برندق بخارایی

ذکر شاه قاسم انوار

عصر شاهرخی بود از پیش کرده اند که کثیر جوانان مرید شاه قاسم گردیده اند و ا
بر سید نیست ... چندان اعتقاد نیست بهتر این بود از این شهر مصلحت
نمی نماید پادشاه باخراج سید حکم فرمود و سید از شهر بیرون رفت تا کار بجائی
رسید که تزجیر باید اخراج کرد لیکن سبب هیچکس پای آن نداشت که این حکم بجا
تواند رسانید در این حال شاهزاده بایسنغر گفت من او را بلطایف و لطایف
بطلب بیرون روانه سازم که احتیاج بخشونت نباشد بر خاست و بزیارت سید
شد و صحبتی مرغوب داشت و بتقریبی سخن بعزیمت سفر در میان آمد سید فرمود
که حضرت پادشاه مسلمان است مرا بچه وجه اخراج میکند شاهزاده گفت این از
شما مرا به تعین خود معلوم نیست گفت آن سخن کدام است این بیت بخواند نظم

قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن	شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرگس ان

سید دعا و تحسین کرد از فرط طلبید و فی الحال روی به راه نهاد گویند سید از
طریق بختم گذر داشت به ... دو زرم گشته بود شخصی سؤال کرد که نشان عاشق
چیست فرمود زردی اللون و الاغری گفت مرا اشعار از حال بر غلط این است سید فرمود
ای برادر باده تو عاشق بر در اینجا ای ل عشق قیمت به دیدم این زمان مجبوریم پس

این بیت از مثنوی ترکی گوید	من گدای گرد دام اتیماز جا ه
شاه گشتم قصه بید بهر شاه	و فاتش بیسنغر ... در ... سلطنت
تا نماند اتفاق افتاد	مین لعل ...
ز افق کرمت صبح سعادت دمید	محو ذات شد شاه حقیقت رسید
دولت هست همه عالم جان زگرفت	خدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
ساقی مجنون ... باده بکام مراد	مطرب دل زیر به نعره ...
راه بر وحدت برده ز گذشته ز تلبیس	جمله ز راه شد از دل و از جان مرید
در حرم وصل دوست زنده دل ...	گر بود خلق جهان با رهرو ... کشید

مولانا کاتبی

وصلت الله یافت قاسم و ناکام رفت | زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

مقبول الخواص والعوام مولانا کاتبی بهدایت ازل در شیوهٔ سخن گذاری
مساعد طبع فیاض او گشت واز کلک گهربارش دریای آبدار نثار
یافت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و بلطافت طبع سخنوری
مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده بودند واز وادی فقر بسرحد
یقینش رسانیده ونام محمد است اصلش از طرف دراوش من اعمال
تبریز بوده در بدو حال بنیشابور رفت واز مولانا سیمین که سرآمد آن دیار
بود تعلیم خط گرفته خوش نویس شد وجه تخلص کاتبی همین است پس ازانجا
عزم گیلان وشیروان نمود ملک زاده شیخ ابراهیم شیروانی کاو تربیت
بر وگماشت وصلهٔ یک قصیده که در مدحش گفته بود ده هزار درم فرمود
کاتبی آن قدر را در ماهی پریشان ساخت وبفقرا وشعرا ومستحقان بی دریغ
قسمت کرد روزی مهمانی رسیده بود خادم را فرمود که طبخی کند خادم
گفت بهای یکمن آرد نمانده است کاتبی این قطعه بملک زاده فرستاد

مطبخی را دی طلب کردم که بغرائی بپز | تا شود زان آش کار ما و مهمان ساخته
گفت لحم و دنبه گر آرم که خواهد داد آرد | گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته

ملک زاده بخندید و مبلغی دیگر بدو بخشید گویند در آخر حال کاتبی
در استرآباد اقامت ورزید و در سنهٔ تسع وثلاثین وثمانمائه وفات یافت منها

ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهم | هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
دردسر تا بکی و محنت سامان تا چند | ترک سر گویم و از محنت سامان برهم
بروای رشتهٔ جان سوزن عیسی بکف آر | تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
رسته ام از بد و از نیک مرا قیدی نیست | جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی | ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

خواجه رستم جوزجانی

خواجه رستم جوزجانی نور مرقده جوزیان قریه ایست از اعمال بسطام خواجه
رستم مرد خوش طبع وخوش گو بوده مداح سلطان عمر بن امیران شاه است
گویند چون سلطان عمر بر پادشاه اعظم شاه رخ بهادر خروج کرد بهدایت
خواجه رستم نزد شیخ الشیوخ العارف شیخ محیی الدین العربی الطوسی
قدس الله سره العزیز رفته التماس فاتحه فتح وظفر نمود شیخ فرمود هرگز این فاتحه
نخوانم زیرا که شاه رخ پادشاه عادل خدا ترس است وتو بی باک متهور شکست
او طلبیدن از شریعت وطریقت دور است سلطان عمر رنجیده بخشم وغضب
در شیخ نگریست وگفت درین حال مرا چگونه می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم
بقوت از همه کمتر وبجهل از همه بیشتر وبمرگ با همه برابر ودر قیامت از همه کهتر سلطان
از مجلس برخاست اصحاب شیخ گفتند که اگر فتح این مرد را باشد در خراسان
نتوانیم بود شیخ گفت اگر در خراسان نتوانم بود در عراق باشم اما از سخط
الهی در هیچ جا پناه نتوان یافت آخر سلطان عمر شکست افتاد بهر تقدیر
این غزل از واردات خواجه رستم است نظم

گر ز خرگه ماه من دامن کشان آید برون — دود آه عاشقان از آسمان آید برون
آخر ای عاشق ز جور یار آه از بهر چیست — باز ناید تیر هر گه کز کمان آید برون
می برآید هر زمانم آه و در از روی دوست — رستم آخر در میان آه جان آید برون
گوئیا از آسمان منشور غم آید بما — کی تواند کس ز مضمون نشان آید برون
رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او — از میان گیرد کنار و از جهان آید برون

کمال الدین محمد شیرازی

کمال الدین محمد بن غیاث الدین شیرازی مرد دانا و مورخ و حکیم پیشه بود در
مناقب ائمه معصومین ع قصاید غرا دارد اما مرد منصف بوده و در تعصب
تشیع مثل ابنای جنس خود نیست گویند وقت نماز دیگر در چارسوی بازار بساطی
انداخته ادویه و مرکب فروختی و ازین باب مبلغی در آمد داشتی روزی ابراهیم سلطان

میرزا او را طلب داشته پرسید که از مذاهب چهارگونه کدام بهتراست و کدامین مذهب اختیار کرده گفت پادشاهی درون نشسته چهار در دارد از هر دری که در آئی سلطان جمال بنماید جهد کن که قابل خدمت سلطان باشی از در سخن مگوی شاهزاده پرسید که از متابعان کدام مذهب فاضلتر گفت صالحان هر قوم سلطان را این حرف مقبول افتاد او را اعزاز و اکرام نمود و خلعت و انعام فرمود منه

تهتک در سخن گفتن زیان است	تامل کن تامل کن تامل
بفضل و علم راه حق توان یافت	تفضل کن تفضل کن تفضل
بکار بد چو نیکان تا توانی	تعقل کن تعقل کن تعقل
ز اندیشه فرو شو لوح بینش	توکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت	تحمل کن تحمل کن تحمل

قدوة العلماء مولانا شرف الدین علی یزدی در فنون علم مشار الیه بوده و تهذیب اخلاق بصفای ظاهر و باطن داشته در اکثر علوم مصنفات دارد بتخصیص علم معما که خاصه اوست بروزگار سلطان ابراهیم بن شاهرخ در فارس و عراق مرجع فضلا و اکابر بوده شاهزاده همواره طالب صحبت شریفش بودی و اعتقاد تمام داشتی وقتی از مولانا درخواست نمود که حالات صاحبقران امیر تیمور گورکان در حیز تحریر آرد مولانا با وجود کبر سن تاریخ ظفرنامه بخوبترین عبارتی نوشت و این قطعه از واردات خاطر فیاض اوست

اگر ابلق چرخ در زین کشی	و گر خنگ چرخت جنیبت کشد
و گر روضه عیشت از خرمی	خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غره کاین دو ردون ناگهت	قلم بر سر حرف دولت کشد
کهت بر نشاند بر خشن مراد	کهت زیر پالان نکبت کشد
زمانه چو باد است و باد از نخست	نقاب از رخ گل بعزت کشد

پس از هفته در میان چمن	تنش را بخاک مذلت کشد
بیاسا اگر بهره مندی ز عقل	که نادان بیهوده زحمت کشد

شیخ آذری

شیخ آذری قدس سره عارف مجرد و محقق عالی همت بود و علی الدوام طالب اهل الله بودی در اوایل ایام جوان بشاعری مشغول شد و اشتهار تام یافت و در آن هنگام قصیده چند در مدح سلاطین و حکام نیز گفته آورده اند که سلطان محمد بایسنقر در وقت عزیمت عراق بزیارت شیخ رفت و شیخ او را در قانون رافت و رعیت پروری مواعظ و نصایح دلپذیر کرد و سلطان را در خدمتش اعتقاد بهم رسید فرمود تا بدره زر در پیش شیخ ریختند شیخ آن زر قبول نفرمود این بیت بخواند نظم

زر که ستانی و برافشانیش	بهتر از آن است که نستانیش

شیخ مجاهد هندی از طالب علمان آن روزگار در آن مجلس حاضر بود یک مشت از آن زر برداشت و گفت ای شیخ تو این مال را بزور بر خود حرام کردی خدا برمن حلال کرد سلطان بخندید و باقی زر نیز بدو بخشید شیخ آذری تصانیف بسیار دارد و از آنجمله کتاب جواهر الاسرار است مشتمل بر چندین علوم و هرکس آن کتاب را مطالعه نموده باشد داند که شیخ را استعداد بچه مرتبه بوده وفات وی در سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافت

من لطائف طبعه

تا رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم	خط بر سواد خطه راحت کشیده ایم
تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما	در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدی لست کم عیار	بسیار دردسر از وی همت کشیده ایم
ما مست آن میم که در مجلس ازل	با آذری ز جام محبت کشیده ایم
فردا حساب حشر نیاید بچشم ما	در جنب محنتی که ز فرقت کشیده ایم

میرشاه

میرشاهی

میرشاهی اصلش از سبزوار است نام او آقا ملک بن جمال الدین فیروزکوهی خواهرزادهٔ خواجه علی مؤید است که یکی از ملوک طایفهٔ سربداران بوده است فضلا و مستعدان عصر بصحبت او راغب بودند و حکام و سلاطین او را حرمت میداشتند که بغایت هنرمند بود از آنجمله در خط و تصویر و موسیقی مهارت تمام داشت و از سازها عود را نیکو نواختی و در مجلس مبارک بابر پادشاه راه یافتی و محترم بودی گویند در وقتی که او را بحکم بابر پادشاه بجهت تصویر عمارت استراباد بردند این غزل بنظر مبارک گذرانید نظم

تو شهریار جهان ما غریب شهر تو ایم
وطن گذاشته بی خانمان بدهر تو ایم

زلطف بر سر ما دست رحمتی می نه
که پایمال حوادث ز تاب قهر تو ایم

دوای دل نشود نوش جام جم ما را
که ناز پرور پیمانه های زهر تو ایم

چو لاله خون جگر از نو بهار عارض تو
چو غنچه چاک دل از لعل نوش مهر تو ایم

شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی
برات شهرت ما کز مکان شهر تو ایم

عمر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد جان شیرین بقابض ارواح سپرد و نعش او را بموجب وصیتش بسبزوار نقل کردند و کان ذلک فی شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه

بابر پادشاه

سلطان دانش آگاه بابر شاه خسروی دریا دل بود و صفدری حقیر نواز بباطن از مردان باخبر و دست عطا بیش چون دامن ابر نیسان پر گهر لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نوخاسته در شیوهٔ سخاوت و جود بی دریغ بادی سخن بسیار است از آنجمله آنکه گویند چون قلعهٔ کنجاه را مسخر نمود بدره های جواهر گران بها پیش آوردند بدره سربسته بیکی از مقربان درگاه بخشید خواجه وجیه الدین سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشا می شاید خراج ملکی در آن باشد گفت ای خواجه مقرر است که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود هر گاه

بهره بخشایم تو را پند دلپذیر خاطر را مشغول مساز تا کار از کف نرفته خود پشیمان شوم لیکن این بیت بخواند

از شمع خویش دیده پنهان به که بردوزیم	چون فایده نیست نه بینیم و نسوزیم

طبع موزون آن شهریار دریا دل با دمای آبدار سخن بر طبق روزگار گذاشته واین غزل نمونهٔ از واردات طبع نفیس اوست نظم

در دور ما ز کهنه سواران یکی بس است	وانکو دم از قبول غمش میزند کی است
این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم	دارا نداشت هرگز و کاوس را کی است
وان کمان ابروی جانان سپه‌براست	کز گوشهٔ اش دود دل خلق در پی است
وارد بزلف او دل زنار بسته با	سودای کفر و کافری و هرچه در وی است
بابر رسید تا بزیارت بکوی یار	مجنون وقوف یافت که لیلی درین حی است

عزیزی در تاریخ وفاتش آشفته گفته نظم

شاه بابر شهی که از عدلش	عدل نوشیروان بدی ناسخ
بود راسخ چو در سخا و کرم	گشت تاریخ فوت او راسخ

امیر امین الدین استرآبادی

امیر امین الدین استرآبادی در انواع فضیلت از سیادت منتسب بود و مرد خوش طبع و ظریف بوده با مولانا کاتبی و خواجه علی شهاب مشاعره و مناظره داشتی گویند روزی شعرا تعریف قصیدهٔ شتر حجرهٔ کاتبی میکردند و برین بیت که در قناعت و توکل از آن قصیده است آفرین و تحسین مینمودند

نشان پای شتربان حجره سازی به	که چون شتر بدر حجره کج کنی گردن

امیر امین الدین حاضر بود فی البدیهه این قطعه گفت نظم

اگر کاتبی که گهی در سخن	بلغزد دبود دق مگیر کسی
شتر حجره را گر نکو گفته است	شتر گربه ها نیز دارد بسی

مولانا شریف معمائی بلخی

مولانا شریف بلخی فاضل و مستعد بود و در فنون علوم مثل طب و موسیقی و شعر مهارت داشت در مدح پادشاهان بدخشان

قصاید غرا دارد و این غزل از اوست نظم

وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتراست	لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتراست
زلف او را چون سر قندات نه دور قمر	با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتراست
گرچه پیغام نسیم صبح با یاران نکوست	درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتراست
در تعلق هر که جان را بد دانی بود	با کبازان را بدلبر میل جانی خوشتراست
عاقبت کار است باقی جمله اینها در دسر	ای شریفی گر تو اینها را بدانی خوشتراست

مورخان ذکر کرده اند که ملوک بدخشان از خاندان قدیم پادشاهان کریم بوده و بعضی آنها را با سکندر فیلقوس میرسانند همواره پادشاهان ایران و توران ایشان را حرمت میداشتند حتی امیر تیمور صاحبقران نیز بملازمت و پیشکش از آنها قانع شده و متعرض احوال نگردید و چون سلطان ابوسعید از احفاد میرانشاه بن صاحبقران بر ملک خراسان و ماوراء النهر تسلط یافت و تعریف نزهت آب و هوای بدخشان شنید لشکر جرار فرستاده آن ملک را مسخر نمود و سلطان محمد تخت نشین آنجا را با اولاد و اقربای او بقتل آورد و کان ذلک فی شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه لیکن این عمل بر سلطان ابوسعید مبارک نیفتاد و در عرض یکسال شربت ناگواری که در حلق آن بیگناهان فرو ریخته بود خود نیز چشید منثور

این جهان کوه است و فعل ما ندا	سوی ما آید ندا ها را صدا

ظاهر بخاری مردی زاهد و پارسا بود بروزگار دولت پادشاه طاب الله ثراه از بخارا بهرات رفت با فضلا و شعرای پای تخت اختلاط کردی و در فن غزل عدیم المثل بروزگار خود بودی گویند در دار السلطنه هرات غزلی از گفته های او شهرت یافت بسمع پادشاه رسید و مطبوع طبع مبارک افتاد این چند بیت از آنجاست نظم ۲

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی	بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی

ظاهر بخاری

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد — سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من بر اینکه آه — از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
گفتی که ظاهر از پی خوبان دگر مرو — دیوانه را علاج بافسون کند کسی

امیر نظام الدین امیر علیشیر

امیر نظام الدین میر علیشیر علیه الرحمه و الغفران بهمین همت عالی و مدد خیرات و مبرات متوالی نام شریفش تا دامن قیامت بر افواه و السنه جاری است و کتب متبرکه و معتبره که بنام نامیش در عرصهٔ تالیف و تسطیر در آمده مثل تفسیر حسینی و نفحات الانس و تذکرهٔ دولتشاه بن بختی شاه سمرقندی بحدی مقبول و مطبوع افتاده که از صرصر حوادث دوران گرد اندراس پیرامون اوراق آن تواند نشست بپایهٔ وزارت سلطان حسین میرزا که از اولاد امیر تیمور کورکان بوده سرفرازی داشت و امیر نظام الدین را طریقه آن بود که فواضل اموال را همواره صرف مستعدان و محتاجان و بقاع خیر نمودی و دست تطاول میراث خواران از آن کوتاه داشتی با این علو همت استعداد علوم نیز بمرتبهٔ کمال داشت چنانچه بزبان ترکی و فارسی اشعار پسندیده میگفت و این چند بیت از قصیده ایست که در جواب قصیدهٔ بحر الاسرار امیر خسرو گفته بتحفة الابرار موسوم ساخته است و اختتامش بر مدح مولوی جامی است نظم

آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است — اخگری بهر خیال خام پختن بر سر است
قید زینت مسقط فرد شکوه خسروی است — شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است
تخم رسوائی دمد از دانهٔ تسبیح زرق — آری آری دانه جنس خویش را بار آور است
رهبران بارکش را سهل دان اطعام فقر — در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است
مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا — مهر را یک روزه ره از باختر تا خاور است
ای بسا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود — چون دف لولی دریده از پی میمون چنبر است
ره سوی حق نی بجز آهسته قرب راه فقر — جهر ان الفقر فخری گفتهٔ پیغمبر است

مولانا عبدالرحمن الجامی

سالک مسالک نیکنامی مولانا عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی لقب اصلی
وی عمادالدین است ووالدش مولانا نظام الدین احمد دشتی وجد وی
مولانا شمس الدین دشتی نام ونسب شریفش با امام محمد شیبانی قدس الله
سره العزیز که از تلامذهٔ عالم عارف مجتهد محقق حضرت امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی
ویکی از صحابه اند میرسد اگرچه مناقب امام محمد از آفتاب مشهورتر است اما چند
سطری بارادهٔ تزیین این اوراق ثبت میکرد منقول است که حضرت امام تمامی
کلام الله را در هفت روز حفظ کرده بود و امام شافعی که از شاگردان وی بوده است
میفرمود که امام محمد سخن میکند با بقدر عقل و فهم ما و اگر تکلم کند بقدر عقل خود
ما فهم نتوانیم کرد آن را و امام حصیری در شرح جامع الکبیر آورده که چون امام محمد
این کتاب را تصنیف کرد شهرت یافت در روم بمطالعهٔ یکی از احبار نصاری
درآمد و او با چندین کبر دیگر بدین اسلام مشرف گردید از وی سؤال کردند از
سبب اسلام گفت کسیکه این کتاب تصنیف کرده است اگر دعوی پیغمبری کند
وبجهت اظهار معجزه این کتاب را بیرون آرد هیچکس نتواند که مثل این بیارد در همه
لازم شود که بدو ایمان آرند پس هرگاه اینکه تابع دین محمدی است بی شبهه
دین بر حق است القصه ولادت مولوی جامی بروایت صاحب رشحات صفی الدین
علی بن حسین الواعظ الکاشفی بیست وسیم شعبان سنه سبع وعشرین وثمانمائه
در حوالی جام واقع شده بیان فضائل و کمالات مولوی درین مختصر بلکه در طوامیر طویل
الذیل مدون از محالات است صفای ظاهر و باطن بدرجهٔ کمال داشت نود و
نه کتاب تصنیف نموده همهٔ آنها در ایران و توران و هندوستان نزد اهل
دانش مقبول افتاد و هیچکس انگشت اعتراض بر آن نتوانست نهاد
آورده اند که در زمان مولوی شخصی ملا ساغری نام دعوی کرد که شعرای
عصر معانی از اشعار من دزدیده بشاعری نام بر آورده اند این حرف بسمع

مولوی جامی رسید فی البدیه این بیت بگفت نظم

ساغری میگفت دزدان معانی برده‌اند / هر کجا در شعر من یک معنی خوش دیده‌اند
دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت / راست میگفت آنکه معنیهاش را دزدیده‌اند

این ابیات اشتهار یافته بملا ساغری رسید و ملا رنجیده و شکوه بخدمت مولوی نمود ایشان فرمودند که ما گفته‌ایم ساغری میگفت دزدان معانی برده‌اند شاید ظریفان شهر آن را بتصحیف ساغری خوانده باشند درین صورت گناه از ما نیست و همچنین لطایف مولوی بسیار است من غزلیاته

ای صفات تو نهان در تتق وحدت ذات / جلوه کرد ذات تو از پردهٔ اسما و صفات
ما گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم / ای سراپردهٔ اجلال تو بیرون ز جهات
از ندای تو در افتاد صدائی بحرم / خواست صد نعرهٔ لبیک ز اهل عرفات
مشرب عشق کجا چاشنی درد کجا / آن یکی ملح اجاج آمد و این عذب فرات
مرد جامی بسر تربت او بنویسید / هذه روضة من حل به العشق فمات

وله ایضاً

بکعبه رفتم و زانجا هوای کوی تو کردم / جمال کعبه تماشا بیاد روی تو کردم
شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا / دراز جانب شعر سیاه موی تو کردم
چو حلقهٔ در کعبه بصد نیاز گرفتم / دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم
نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت / من از میان همه روی دل بسوی تو کردم
فتاده اهل منی در پی منی و مقاصد / چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم

مولانا فغانی

قطب دائرهٔ نیکو بیانی ملا فغانی معاصر مولوی جامی است و شعر او در جهٔ قبول و استحسان مولوی دریافت مجذوب و صاحب حال بود تاریخ وفاتش بنظر نرسید از معاصران باید قیاس نمود والعلم عند الله الودود از اوست

چو شبنم بسجده‌ام گریان بگلگشت چمن رفتم / نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

تو ای گل بعد ازین با هر که میخواهد دلت بنشین | کزین چمن چو لاله با داغ جفایت زین چمن رفتم
دل ما باید و صبری که از تاب دیدارش | فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم

خواجه آصفی از جملهٔ معاصران و اصحاب مولوی عبدالرحمن جامی است و از خاندان بزرگ بوده گویند روز جمعه شعرای عصر بخدمت مولوی گرد آمده اظهار استعداد کردندی و اشعاری که در آن هفته از ایشان سر زدی بنظر اصلاح مولوی در آورده به نتیجه تحسین و آفرین رسیدندی اما شعر آصفی را بعد از استماع سخن دیگران باصغا میفرمود آصفی ازین معنی رنجیده روزی بخدمتش ظاهر نمود که با وجود قدم خدمت و تلاشهای نیکو شعر مرا پس از سخن دیگران شنیدن دلالت بر بی توجهی و عدم التفات دارد مولوی فرمود که لقمهٔ لذیذ را بعد از طعام باید خورد که چاشنی آن در مذاق جای گرفته تا دیری استلذاذ دارد وفات وی در شهور سنه ثلثین و ثمانمائه اتفاق افتاد من اشعاره

تا برافروخته ز آتش می روی سفید | شمع پروانه سر آتش زده در موی سفید
چشمت آهوست ولی آهوی مشکین ختنا | چشم خوبان دگر در غمت آهوی سفید
در شفق دیده مه عید و اشارتها کرد | پیر ما سوی می سرخ با بروی سفید
آصفی میرود از حال بحالی که ترا | زلف چوگان سیاه است و ذقن گوی سفید

اینهمه اوراق صد بر زبان قلم گذشت از تذکرهها و کتب تواریخ بود بعد ازین هر چه ثبت میگردد نتیجهٔ کلک مؤلف این اوراق است و التکلان علی الملک المنان صاحب طرز

میرزا جلال اسیر

صافی ضمیر میرزا جلال اسیر سر دفتر مستعدان ایران زمین است و از خویشان شاه عباس بود چمن طبیعتش چون طبیعت چمن فرح بخش دلهاست و بهار سخنش چون سخن بهار راحت پیرای جانها معنی باریکش بر آسمان الفاظ برجسته برنگ هلال گوشهٔ ابروی از دور مینماید و عروس فکرتش نقد هوش از شیریان

با رازسخن پیمائی میرزا بیدل بنیاد خیال بندی است و خیال بندان زبان حال را پیروی او سرافتخار بلند است اگرچه طرز خیال بندی از قدیم است چنانچه در بعضی اشعار رودکی و کسائی نیز یافته میشود ولیکن میرزا جلال اسیر اساس سخنوری بر همین طرز نهاد و این قانون شگرف بدست آیندهای قوافل وجود داد بهر حال تخنش بر زبان حال اندکی از تعریف وی بمسامع باریک بینان انجمن موشکافی میرساند امعان نظر را در هنجار روز بازار است و فکرهای صحیح را با این سخن سروکار باید که عالی فطرتان ازین اشعار سرسری نگذرند که هرچند تعمق بکار برند معانی و لطایف حاصل آید و جلای طبع ملکه عروس فکر را معاونت نماید من نتایج خیالاته

ای گلشن از بهار خیال تو سینه ها | برگ گل از طراوت نامت سفینه ها
هرجا غبار موج دهد گوهر شکست | بر سنگ خاره رشک برند آبگینه ها
گر از نسیم راز تو عالم چمن شود | بوی گل از صفا دمد از گرد کینه ها
در جستجوی گوهر ذاتت فکنده چرخ | از روز و شب بقلزم حیرت سفینه ها
بخشیده حشمت سلیمان ملک فقر | از نقش پای مور کلید خزینه ها
دنیا پرست حسرت جاوید میبرد | در خاک مانده از دل قارون دفینه ها
در جلوه گاه سنگدلان شو غبار اسیر | این است پاس خاطر آئینه سینه ها

منه ایضاً

جنون کو تا نثار دل کنم آشفته رائی را | ز عریانی لباس تازه بخشم خودنمائی را
شوم نومید تر چندانکه بینم بیشتر سویش | تماشا پرده پوشد جلوه حسن خدائی را
ببازار وفا گر خود فروشان راگذر افتد | بنرخ کیمیا گیرند جنس نارسائی را
اجل هم جان بمنت میگرفت از کشته نازت | اگر از چشم تو می آموخت کافر ماجرائی را
تغافلهای سرشار تو شراب لطف خالی نیست | بمستی میدهد پیمانه صبر آزمائی را
اسیر از زخم زاید ساغر سرشار میخواهد | که موج باده شوید سرنوشت پارسائی را

ملا زلالی

بلند پرواز اوج بیمثالی سرآمد وقت ملا زلالی شاگرد میرزا جلال اسیر است
واوستاد سخنوران خاص تقریر خیل صفای شاممهٔ استعداد باید تا بوی
از گلهای معانی رنگینش تواند شمید و فراوان دقت نظر شاید تا بشرفهٔ ایوان
اندازه بلندیش تواند رسید کیفیت صهبای خیالش بر صدر نشینان مصطبهٔ
هشیار مغزی خم خم بادهٔ شوق می پیماید و سرجوشش سبوی فکرش گرم روان
بادیهٔ طلب را بشراب عشق و محبت رهبری مینماید این چند بیتش از مثنوی
محمود و ایاز درین مقام مناسب نمود و بتحریر آن عقدهٔ توصیفش کشود نظم

منم لطف خدا بالای هر دست / که چندانی که طوفان میکنم هست
فرو ریزد بدامانم چمن را / فرستد حوصله آنکه سخن را
کسی کش مصرعی در دست گیرد / بیاکو محتسب تا مست گیرد

فغفوری سبزواری

فغفور سابق دهی بطلاقت لسان و عذوبت بیان و تازه گوئی
و نادر الکلامی پایهٔ امتیاز داشت اصلش از یزد است و در مدح
ملوک ایران و منقبت ائمهٔ معصومین ع قصاید رنگین و اشعار متین دارد
دیوانش در بوستان سخنوری نهالی است سراپا آراسته بگلهای الفاظ
رنگین و درجی است مشحون از جواهر آبدار معانی دل نشین چنانچه شمهٔ
از فحوای کلامش معلوم میتوان کرد من غزلیاته

خمی که جلوهٔ برقی کند شکار مرا / بدام شعله کشد دانهٔ شرار مرا
بوعده کرد هم عمر خضر طی گردد / در اولین قدم راه انتظار مرا
بیا که تا تو گرفتی کنار ز آغوشم / گرفته حسرت آغوش در کنار مرا
خیال قد تو دایم بچشم تر دارم / جز این نهال نروید ز جویبار مرا

ملا ظهوری ترشیزی

ملا ظهوری ترشیزی معاصر فیضی فیاضی بود و او را با دب یاد کرده
اصلش از خطهٔ ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده بعد از

تکمیل خویش از راه دریا بدکن افتاد بر ابراهیم عادلشاه تخت‌نشین بیجاپور عاشق
شد و در مدح وی نظم و نثر بسیار بتکلیف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات
بل اغراقات وی زبان زد ارباب دانش است و سلطان ابراهیم بر تازه طرزهای
وی فریفته شد و مورد انعامات فاخره گردانید و مدة العمر با خود داشت
خطبهٔ نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان مذکور است او نوشته
و دستگاه سخن بجائی رسانیده که امروز خیال بندان روزگار همه معتقد اویند.
روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیال بندی دعوی ارجمندی دارد
مذکور شعرای سلف درمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتر از ظهوری نیامد
شخصی گفت چرا این چنین میفرمائید یکی از قدما شیخ نظامی گنجه ایست که سخن او
بفهم ظهوری هم نرسیده باشد ناصر علی گرم شده گفت مگو بلکه ظهوری آن سخن را قابل
فهمیدن ندانسته باشد اما باعتقاد مؤلف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر
این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردنش خالی از بی باکی و ترک ادب نیست بلکه

بزرگش نخوانند اهل خرد	که نام بزرگان بزشتی برد

اگر هزار سال ظهوری و دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیت و اعتبار
که بنا بر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بآن مردان خدای حاصل بود نیابند بلکه
از همین نحو تهاست که سخن ارباب فضول باهمه پرکاری و نازکی بر دلها مؤثر نیست
فی الجمله قطعهٔ ظهوری که بشیخ فیضی ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه نوشته
بود مشهور است و این غزل از آن رقعه است گویند شیخ فیضی جوابش نتوانست فرستاد

از دم تیغ نگه تن بطپیدن دهیم	سرمهٔ حیرت کشیم دیده بدیدن دهیم
از روش جلوهٔ او براه افکنیم	وز خلش غمزه‌اش خون بچکیدن دهیم
بند نقابی کشیم تیغ و ترنج آوریم	یوسف یعقوب را کف به بریدن دهیم
از خس و خار رهی جیب گلستان کشیم	برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهیم

فرق بهر دیم پیش زخم نکرداشت دست — در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهیم
گوشهٔ دامان آه مانده ته کوه ضعف — اسب سبک کام را پای دویدن دهیم
کنگر ایوان وصل گرچه ندارد کمند — نالهٔ شبگیر را تار رسیدن دهیم
بهر تماشای حسن در ره شاهین عشق — فاختهٔ عقل را بال پریدن دهیم
توبهٔ پرهیز را کرده شکستن درست — محضر ناموس را زیب دریدن دهیم
آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست — گر بن هر موی را گوش شنیدن دهیم
چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل بریم — رام نشد وحشی دل برمیدن دهیم
محمل دل در حرم پای بدامان کشید — نخل امید را سر بچریدن دهیم
بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت — بازوی اقبال را زور کشیدن دهیم

شیخ فیضی

شیخ فیضی کنیتش ابوالفیض بود و خطابش فیاضی است پسر شیخ مبارک مهدویه و ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه بوده و پایهٔ تقرب بمرتبهٔ کمال داشت چندی بشاکل طبع سخن آرای خویش دام تلوین در راه نابالغان دارالملک حقیقت گسترده فی شهور سنهٔ الف واربع من الهجرة در گرداب فنا متواری گردید نسخهٔ تل دمن از تصنیفات وی در ایران و توران شهرتی عظیم دارد اما سلطان قوی طالع دوست نواز دشمن گداز اکبر پادشاه بن همایون در سن دوازده سالگی بر تخت دارالسلطنهٔ دهلی جلوس فرمود و پنجاه و دو سال بر مستقر کامرانی زندگانی کرد بهر جا روی آوردی دولت یاری و بخت یاوری نمودی سروران او دم پادشاهی زدندی و نوکرانش استعداد سلطنت داشتندی اقسام هنرمندان روی امید بدرگاهش نهادندی و بیمن تربیتش یادگارها ستر که بر صفحهٔ روزگار گذاشتندی آورده اند که چون پادشاه نامدار اعجوبهٔ روزگار شیرشاه طاب ثراه که دستورهای پارجابش تا دور قیامت بر لوح گیتی کنقش الحجر است از عالم رحلت نمود در ملک هندوستان هرج و مرج عظیم

روی داد و ملوک طوایف بنام آوری علم افراشتند در هر شهر پادشاهی و در هر ناحیه حاکمی دم استقلال و نعرهٔ اَنَا وَلاغَیری میزد تا آنکه تیغ اکبری از نیام انتقام برآمده باد نخوت و غرور از سرهای آن گردنکشان بضرب باد افراه بیرون کشید و در مدت قلیل تمام هندوستان را با اکثری از توابع بنگاله و دکن بحوزهٔ تسخیر درآورد لیکن ابوالفضل و فیضی که دهریه مقرری و سرحلقهٔ اهل تزویر بودند در صحبت خاص راه یافته بر صیغات واهی خاطر پادشاه را از جادهٔ مستقیم انحراف دادند چون نفس آدمی آسان پسنداست و علمای روزگار تمهید مقدمات فراغت و ناهنجاری با هزاران چرب زبانی کنند یقین که خاطر اهل ارتباط میل بدانجانب مینماید خصوصاً طبایع ارباب ثروت که بنا بر کثرت اسباب تنعم و بی غمی بهانه جوست تا کار بجائی رسید که بادای بعضی از رسوم اهل هند پرداخت و این دو بیت فیضی از قصیدهٔ مدح پادشاه بر آن حال گواه است

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او میکند معاینهٔ خود در آینه	این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب

و این ابیات را اکثری از هنود دستاویز آفتاب پرستی ساخته بمدح فیضی رطب اللسان اند چون مردم دهریه را عاقبت بلکه صانع نیز در نظر نیست همواره در تیه اباحت سیر دارند و از اصل کار غافل بوده اولاد خود را و ثانیاً دیگران را در بادیهٔ ضلالت مستهلک میاندازند ازینجاست قول بزرگان که در الزام این طایفه هیچ دلیل قطعی بهتر از شمشیر نیست عبدالله خان اوزبک والی ولایت توران چند نامهٔ طعن آمیز با کبر پادشاه نوشت و جوابهائی که ابوالفضل در معذرت آن بعین بی نمکی قلمی نموده است در عنوان مکاتباتش موجود است و پیش از فوت اکبر پادشاه آن ضال مضل در راه دکن باشارهٔ نورالدین محمد جهانگیر در ملک راجه نرسنگه دیو بقتل رسید و ما لهائی که بدست آویزی

بی راہی کرد آوردہ بود در اہتمام راجہ مذکور معبد ہنود کہ در سواد شہر متھرا ساختہ بود صرف کردید و حکم آیۂ کریمۂ اَلْخَبِیْثَاتُ لِلْخَبِیْثِیْنَ بوقوع پیوست آخر آن بتخانہ نیز بتیشۂ حکم حضرت عالمگیر شاہ با خاک برابر شد مصراع

ہر باد در رود ہر آنچہ از باد آید	

ملا عرفی

ملا عرفی بکمال فضل و دانش و لطیفہ گوئی و حاضر جوابی موصوف بود اصلش از شیراز است در عنفوان شباب بطریق سیاحت ہندوستان افتادہ بوساطت حکیم ابو الفتح گیلانی کہ یکی از مقربان درگاہ اکبری بود و در فرامین بخطاب جالینوس الزمانی مخاطب میگشت باستلام عتبۂ علیۂ سلطنت سرافرازی یافتہ مشمول عنایات خاص گردید و ابو الفضل و فیضی را بارہا الزام داد ازانجملہ آنکہ چون اینہا میخواستند کہ اہل استعداد پیش آیند و مذہب تشیعش معلوم بود بارادۂ آنکہ اورا در نظر بادشاہ خفیف سازند در اول روز ملازمت ابو الفضل ازوی پرسید کہ در مذہب شما زاغ حلال است یا حرام عرفی جواب نداد بعد از لمحۂ فیضی پرسید کہ در مذہب شما خوک حلال است یا حرام عرفی جواب نداد باز تغافل کرد درینحال بادشاہ متوجہ شدہ فرمود کہ چرا جواب نمیدہی گفت جواب این مسئلہ بدیہی است و ہر کس میداند کہ ہر دو گُہ میخورند یعنی زاغ و خوک و خلاصہ اشارہ بجانب ہر دو برادر باشد بادشاہ بخندید و انعامی فراخور حالش بخشید لیکن آن ہر دو خبیث آنچنان بی‌مزاج بادشاہ برده بودند کہ دیگری دخل توانند یافت بہر حال قصیدۂ عرفی کہ مطلعش

جہان بگشتم و دردا کہ ہیچ شہر و دیار	نیافتم کہ فروشند بخت در بازار

مشہور است و قریب یکصد و ہشتاد بیت دارد کہ اکثری از شعرا از شعرا آن جواب گفتہ اند خصوص شیخ محمد سعید قریشی کہ احوالش در متاخرین مرقوم است بطریق طعن در جوابش میگوید

ز مفلسی کہ نباشد بدست یکدینار	

چه سود اگر بفروشند بخت در بازار		این قصیده طولانی است آما از آنجا

کر دیوان عرفی در هندوستان از فرط اعتبار و اشتهار دست بدست
میکرد و بتحریر یک رباعیش اکتفا نمود رباعی این است

عرفی دم ہیر نیست قدم دیده بنه		برکام کرمی نهی پسند یده بنه
از عینک شیشه هیچ نگشاید هیچ		لختی ز جگر تراش و بر دیده بنه

نواب قاسم خان

دانش آموز سخندان نواب قاسم خان در روزکار دولت
نور الدین محمد جہانگیر پادشاه از امرای بزرگ بود و بپایۀ والای تقرب
سربلندی داشت اصل وی از سبزوار است و زنش منیجه بیگم خواهر
حقیقی نورجہان بیگم است واو دختر اعتماد الدوله بجمال صوری و استعداد
فطری و رسوز دلفریبی وتقطیع لباس و بذله سنجی و سخن کوئی و شعر فہمی
و حاضر جوابی از نساء زمان ممتاز بود و عطر کلاب کشیدن از مخترعات
اوست در اول حال بنکاح شیر افکن که از خوانین عمده و اسم باسمی بود درآمد
و شیر افکن درسلم رل بی خطا بود روزی باشارۀ بیگم از استماع این نوید
خوشدل کردیده بظاهر در صحبت شوهر و بباطن در وقوع آن حال بسر میبرد
و بعشق جمال آن خیال هم آغوش اطمینان میبود پس از چند روز شیر افکن
بقتل رسید واو بیاد طالع همخوابکی پادشاه مشرف کشته آنچنان ہیچ
بمزاج برد که در تمام محل مافوق خود نکذاشت کویند نوبتی در سلخ رمضان
پس از رویت هلال این مصراع بر زبان پادشاه کذشت مصراع

هلال عید براوج فلک هویدا شد		نورجہان بیگم فی الحال مصراع دوم بربدیہه رسانید
کلید میکده کم کشته بود پیدا شد		بیگم را با قاسم خان مناظره

و مشاعره بسیار دست میداد او را در فن شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح
غزلی تازه درمیان آمد و شعرای پای تخت از آن درماندند قاسم خان

این سه بیت نوشته نزد بیکم فرستاد از آن هنگام زود طبعش در سخنوری قبول فرمود

ابیات این است

کر شوی سایه نشین روزی بتخت باغبان — سایه بر خورشید اندازد درخت باغبان
فاخته چون دید پای کل باغ را نالید و گفت — از چه رو با کل نرفت این جا بتخت باغبان
جشن نوروز است و ابر نوبهار از فیض طبع — طرح کرد از سبزه و کل تاج و تخت باغبان

آورده اند که روزی پادشاه آب خاصه طلبید و آبدار در کاسهٔ کلی که در نهایت نزاکت بود آب آورد چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط نزاکت تاب نیاورده از یکجانب شکست و آب در رکابی فرو ریخت قاسم خان ایستاده بود پادشاه بجانب او نگاه کرده این مصراع بخواند مصراع

کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد — قاسم خان بر بدیهه مصراع دیگر رسانید بیت تمام خواند
دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد — کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد

نثرهای رنگین پرکار نیز بسیار دارد از کلیاتش معلوم میتوان نمود

می پرستم می ز چشم جای آب آید برون — کر بکرید بلبل از چشمش کلاب آید برون
بکذارد در چشم من آید خیال او بخواب — کی ز شوق آن دکر از چشم خواب آید برون
بسکه میل همزبانی با تو دارد هر کسی — کر ز شکل آینه پرسی جواب آید برون
ز اشتیاق همنشینیهای کوش و کردنت — بعد ازین همچون صدف در از حباب آید برون
بسکه قاسم پر شد از مهر علی موسی رضا — سینه اش کر بر شکافی آفتاب آید برون

مولانا سحابی نجفی

مظهر اسرار جلی و خفی **مولانا سحابی نجفی** محقق و صاحب حال بود در مطاوی چهار مصراع رباعی هزاران معانی بلند و مطالب ارجمند ودیعت نهاده و از نعمت خانهٔ سخنی بهرهٔ تمام بکرسنه چشمان روشن پرای بینش رسانیده بوقت موعود سر در پردهٔ اختفا کشید در باغ عناصر اربعه اش از صدمهٔ پنجهٔ اجل مصرع مصرع بل هر نفس فرا هم ریخت اصلش از خاک پاک نجف است و تا آخر عمر

ازآن نقطۂ متبرکہ بزم خسرو بگرد معاصر شیخ ظہوری وشیخ فیضی فیاضی بود
تاریخ وفاتش ازآنجا قیاس باید کرد محرر این سطور دوازده هزار بیت
ازآن سالک مسالک آگاهی در یک جلد دیده وآنچه عزیزان ناقباحت فهم زاده
طبع دیگران بنابر کثرت اعتبار بنام وی نوشته اند متجاوز الحد است لیکن
با این طبعی که داشت اصلا غزل از وی مسموع نشده چندی از رباعیاتش
نقل میگردد

رباعی

آن سر خفی نگرد ظاهر شان را — تا خلق نگرد حضرت انسان را
شمع است نماینده کس در شب تار — هر چند که خود در نخته باشد آن را

رباعی

هر کس بدرون خویشتن ره دارد — در چشم شه و گدا گذر که دارد
دریا خود و غواص خود و گوهر خود — مان غوری کن که این سخن ته دارد

رباعی

بنهود زپرده آن رخ زیبا را — مخفی نگذاشت عشق حسن افزا را
گفتم چه جمال باکمال داری گفتا — عشق است چو سرمه دیدۀ بینا را

رباعی

مخلص می باش حق گذاری این است — نیکی می ورز خیر جاری این است
جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند — تفسیر کلام رستگاری این است

رباعی

از خلق جهان هر که خبردارتر است — عاجزتر و مفلس تر و بیکارتر است
در باغ زمانه باغبانی میگفت — خوش میوه ترین درخت کم بارتر است

رباعی

مان باد و قول و فعل رابی غش دار — وز ساغر سرفروتنی سرکش دار

یعنی اگرت دل خوششی می باید	باهر که نشینی دل او را خوش دار

رباعی

عهد و پیوند خلق عالم هیچ است	امید و هراس و شادی و غم هیچ است
جان را بتن تو نسبت اصلی نیست	صد ساله ملاقات بیکدم هیچ است

این رباعی مولانا محسن کاشی از موزون طبع دشوار پسند آن است زیرا که درد قافیه پوشیده و پنهان است وچون مضمون عالی نیز دارد باید که صاحب نظران از وی سرسری نگذرند و در تحقیق قافیه اش طبایع سلیمه را بیازمایند رباعی

با من بودی منت نمیدانستم	یا من بودی منت نمیدانستم
رفتم زمیان من و تو را دانستم	تا من بودی منت نمیدانستم

پوشیده نماند که قبل ازین در ضمن سطور دیباچه بر زبان قلم آمده که متاخرین را از شعرای عهد والا شان مسند نشین نصرت قران عدالت قرین فرازندهٔ سریر فرمان روائی و معدلت طرازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه غازی که وقت تلبس کسوت هستی و هنگام ظهور این مسافر گذرگاه دنیا متفحص احوال بنی نوع انسی است میشمارد درین صورت آغاز کلام متاخرین از مولانا محمد جان قدسی که بپایهٔ والای ملک الشعرائی سرفراز بود اولی و انسب نموده ۲ مقتبس انوار قدوسی حاجی محمد جان قدسی بدرستی طبع و رسائی فکر و سخن سرائی بی نظیر وقت و در معنی آفرینی ممتاز روزگار خود بوده بیت

نور معنی در سواد شعر او ست	چون سحر در زلف عنبر بار شب
اصلش از مشهد مقدس است	

و تخلص قدسی بهمین نسبت میکند در عنفوان شباب بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تکریما استسعاد یافت و از آنجا برهنمونی قائد بخت و دولت بوسعت آباد هندوستان که خوان الوان نعمتش ساکنان

حاجی محمد جان قدسی

اقالیم سبعه با سبوه وَهُمْ فِیهَا لَا یَشْتَهُونَ سامعه نوازات رسیده بتربیت اعتدال آب وهوا این گل زمین هر روز باغ طبع فیاضش بار با مضامین تازه وچمن فکر رنگینش بگلهای معنی نازک شگفتن آغاز نهاد تا بجدی که بیاوری بخت بلند وطالع ارجمند منظور نظر کیمیا اثر بهار دولت وجاه شاهجهان پادشاه بادشاه گردید وبخطاب ملک الشعرائی که همین پایه صاحب سخنان است سرفرازی یافت ودر مدحت سرائی سرآمد سخنوران عهد گشته فی شهور سنة الف وخمس وخمسین بعزم اصل مستانس گردید آورده اند که محمد جان قدسی در یکی از سفرها قصیدهٔ در مدح عبد الله خان زخمی که از اولاد حضرت خواجه ها بود ومنصب هفت هزاری هفت هزار سوار داشت بحضورش برد ودر مجلس ایستاده تمام قصیده را بخواند چون فارغ شد عبد الله خان برخاست وهر دو دستش گرفته بر مسند خود نشاند وخود با پیراهن وقبان سفید که در برداشت بر پالکی سوار شده از لشکر برآمد وخیمه را با خزانه وجمیع کارخانه جات ودواب درو جه صله بدو بخشید بعد از چند روز حاجی محمد جان قصیدهٔ رنگین تر از آن در مدح صاحبقران ثانی گفته بعرض رسانید وپادشاه خبر بخشش عبد الله خان شنیده بود گفت حاجی صلهٔ که عبد الله خان بتو داده است هیچکس نمیتواند داد اما اقسام جواهر قیمتی طلبیده فرمود تا هفت بار دهانش از آن پر کردند وگویند نوبتی دیگر حاجی را بحکم پادشاه بطلا ونقره وسکوک وزن کرده بودند بخششهای بی دریغ صاحبقران ثانی وآدم شناسی وهوشیاری ولشکرکشی وملک گیری وطراحی عمارات وعیش وکامرانی ورعیت پروری وخدا ترسی وشیوهٔ عدل وداد بر ساکنان ربع مسکون پوشیده نیست اکثری از ثقات برآنند که در تیموریه هیچ پادشاهی جامع این همه صفات مستحسن بظهور نیامده سی ویکسال وچند ماه بعین کامرانی گذرانیده فی شهور سنة الف وتسع وستین چنانچه شهور است در قلعه اکبرآباد منزوی گردید ولیکن از چند سال

بدارالخلد انتقال فرمود کساه الله لباس الغفران واعطاه نعیم الجنة والرضوان

وَلَهُ دَرْ فنا شِلَه

گلستان جهان تا رنگ دارد
ترازوی هوس این سنگ دارد

باین سازاست بزم شادی وغم
همین دارد غنا و فقر عالم

جهانی زین هوسناکان هستی
بسنگ بلخوری زد جام مستی

کزآن ساغر نشد ظاهر صدائی
حبابی را بوجی خورد پائی

زبعضی جرعهٔ بر خاک افتاد
نی از گردش چشمی نشان داد

یکی بر ناز و نعمت دامن افشاند
دو روزی کردی از نام و نشان شد

یکی در مفلسی شد طعمهٔ خاک
کو نام از نقش او شد بیشتر پاک

درین محفل کجا سیم و کجا زر
مژه داری بپوشان چشم و بنگر

کو نه نقدیست در دستت نه اجناس
نه اسباب غنا داری نه افلاس

دکانها تختهٔ است و جنسها خاک
اثر بار فنا است و نقشها پاک

مآل کار هر یک ناامیدی است
دم صبح نفس بر این سپیدی است

ملا حمید مصنف شاهجهان نامه در جائی ذکر محمد جان قدسی نموده است این ابیات وی را از قصیدهٔ منقبت امام علی موسی رضا که بر علو طبع او بطریق استشهاد آورده مثل مشهور است که مشتی نمونهٔ خرواری

کشند چو حرف گرفتاری مرا تحریر
بپای خامه سزد گر رقم شود زنجیر

کسی نشسته سیاهی ز داغ ما کلف
چگونه تیرگی از اخترم برد تدبیر

غلام همت درویشی ام که بی منت
نشاند آتش حرص مرا بوجه حصیر

زمانه پایهٔ من کو مکن بلند که هست
هوای رفتن عرشم چو آه بی تاثیر

چنان ز ضعف بود بی نظیریم روشن
که در برابرم آئینه نیست عکس پذیر

نکرده هیچ هنر وراب ناخن بند
بشعر بای ترم کو حسود خورده مکیر

چنان بنسخهٔ اشعار خویش می نازم　　که شه بنقش نگین و گدا بنقش حصیر
ز مشرق نفسم باز مطلعی سر زد　　که غوطه خورد از و مهر در خوی تشویر
ز بسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر　　توان کشید رگ از سنگ همچو موی خمیر
بباغ دوخته بر داغ لاله نرگس چشم　　چنانکه باشد بر مالدار چشم فقیر
چو چاک پیرهن غنچه باغ پیرایان　　کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر
قبول جان نکند مرده از لطافت خاک　　وگر ز نیست هوا را بدل جان تقصیر
ز شخص سایه نیفتد بخاک جا دارد　　ز بسکه برگ گل و لاله میچرد نخجیر
ز چوب خشک چنان دسته گل ز فیض هوا　　که دسته دسته توان چید گل ز دستهٔ تیر
سحاب شست لب غنچه را بچندین آب　　برای آنکه دهد بوسه بر رکاب امیر
سپید طوس که از نور قبهٔ حرمش　　نماند راز نهان در مشیمهٔ تقدیر
اگر بچرخ بگوید که در هم آر بساط　　شوند جمع کواکب چو دانه در زنجیر

واین غزل محمد جان که در تتبع فغفور گفته و از دی بیش بر دو مشهور است

دارم دلی اما چه دل صد گونه حرمان در بغل　　چشمی و خون در آستین اشکی و طوفان در بغل
کو قاصدی از کوی او تا در نثار مقدمش　　هر طفل اشک از دیده ام آید برون جان در بغل
بوی ترا یک صبحدم گر باد آرد در چمن　　گل غنچه گردد تا کند بوی ترا پنهان در بغل
برقع ز عارض بر فکن یک صبحدم تا از صبا　　گردد فرامش صبح را خورشید تابان در بغل
قدسی ندانم چون شود سودای بازار جزا　　او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل

میرزا صائب تبریزی

میرزا صائب تبریزی سرآمد سخنوران و سر دفتر رموز دانان عصر بوده چنانچه بمدد فکر رسا و طبع وقاد و دل دانا و خاطر ارجمند و نظر دقیق و کاوش دل پسند و مضامین تازه و معانی نازک و اندازهای بلند و تلاشهای بجا و درستی الفاظ و استخوان بندی و حروف حسن سخن را بمدارج اعلی صعود بخشید و کوس بلند آوازگی بر مسند نشینان انجمن سخن سرائی زد و در عنفوان شباب

برهم

برسم تجارت بهندوستان رسید و در شهر شاهجهان آباد که باغ بی خزان هند را بشاهد
نشیمن پادشاهانه است بملازمت صاحبقران ثانی سرفراز گشت و بعد مطالع در نظر
ایستادهای پایهٔ سریر خلافت سرفرازی و اکرام یافت هزاری منصب و خطاب مستعد خان
تجویز شد ولیکن بد گرفتاری حب الوطن بحب جاه نپرداخت و راحت بدن را بر تعبهای
ملازم پیشگی مرجح ساخت با ظفرخان سبزواری که از امرای عمده بود بنا بر اتحاد مذهب
صحبتش بر او گردید و از اتفاقات هم در آن ایام ظفرخان را صوبه داری کشمیر مقرر
شد صائب نیز رفاقت اختیار نمود و از فیض هوای آن گل زمین نضارت تهای چمن طبع
رنگینش عارض گردید روزی در مجلس ظفرخان جوانی از اهل کشمیر که بعلت شاعری
اشتهار داشت حاضر بود و صائب اشعار میخواند و مردم از هر طرف درج دهان
بصلهٔ جواهر تحسین و آفرین گشاده بودند درین اثنا بر زبان آن جوان گذشت که
قدما پیش ازین جمله مضامین عالی بسته اند و شعرای زمان ما را جز تغییر و تبدیل الفاظ
کار دیگری در سخنوری باقی نمانده صائب تبسم کرده بر بدیهه این بیت بر روی وی بخواند

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته اند   هست مضمون نبسته بند نسیان شما

ظفرخان بخندید و مبلغی کلی انعام فرمود و چون صائب از سیر کشمیر فارغ گردید
عازم ایران زمین شد و در اصفهان بخطاب ملک الشعرای شاه عباس ثانی
سرفرازی یافته اند و اردا اشعارش هشتاد هزار بیت در یک جلد بنظر در آمده و آنچه
صورت ایراد می پذیرد از گلهای چمن طبع او گونهٔ و از می دن اندیشهٔ او نمونه ایست

ز خار زار تعلق کشیده دامان باش   بهر چه میکشدت دل از آن گریزان باش
قد نهال خم از بار منت ثمر است   ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش
درین دو هفته که چون گل درین گلستانی   کشاده روی تر از زار می پرستان باش
تمیز نیک و بد روزگار کار تو نیست   چو چشم آینه در خوب و زشت حیران باش
کدام جامه به از پرده پوشی خلق است   بپوش چشم خود از عیب خلق و عریان باش

درون خانهٔ خود هر گدا شهنشاه است — قدم برون منه از حدّ خویش و سلطان باش
ز بلبلان خوش الحان این چمن صائب — مرید زمزمهٔ ما فقد خوش الحان باش

ابو طالب کلیم

ابو طالب کلیم به صفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم بر معاصران لوای رجحان می افراشت بعد از فوت حاجی محمد جان قدسی خطاب ملک الشعرائی بوی تفویض یافت و بر طلوع رتبت او شیدا و دیگر همچشمان رشک برده گفتند خوشا حال گذشتگان که ملک الشعرائی طالب ندیده از جهان رفتند وفات وی در سنهٔ الف و اثنین و ستین بوده و مرقدش در یکی از دهات لاهور واقع است عمری مؤلف این اوراق را که ناصر خان نام داشت و مجموعهٔ خوبیها بود با طالب کلیم الفتی کامل بوده و همواره صحبت اتفاق می افتاد اگرچه با وجود موزونیت طبع شعر نمیگفتند ولیکن طبع وقاد ایشان در سخن فهمی و نکته یابی و لطیفه گوئی بمرتبه بود که این چنین مردم آرزوی صحبت داشتند رحلت ایشان در سنهٔ هزار و هفتاد و سه اتفاق افتاد اما طالب کلیم در عهد جهانگیر پادشاه نوجوان بود و نورجهان بیگم بر اکثر شعرهاش اعتراض میکرد گویند روزی طالب را این بیت بخاطر رسیده و باراده آنکه جای اعتراض ندارد بخدمت بیگم فرستاد

ز شرم آب شدم آب را شکستی نیست — بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

بیگم در زیر بیت نوشت که یخ بسته شکسته است بعد از آن طالب ترک مشاعره نمود منه

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت — ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست — رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
در راه عشق گریه متاع اثر نداشت — صد بار از کنار من این کاروان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی — یا همتی که از سر عالم توان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست — در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش — گویم کلیم با تو که آنهم چسان گذشت

ملا شیدا

روز دگر بکنند دل زین جهان گذشت		یکروز صرف بستن دل شد باین و آن

ملا شیدا بر مسکای بی تعینی تکیه زده روزگاری جهنا و عاقبتی گوارا داشت از شیخ زاده های فتحپور است که در حوالی اکبرآباد واقع شده گویند در بدو حال بخدمت یکی از خوانین که با سخن دارباب آن التفاق تمام داشت قیام مینمود و بجودت طبع و صفای ذهن شنیده او را در دل جای میداد تا آنکه روزی غزلی طرح شده بود و بر یک مصراعش جمیع حضار بند شده ناگاه بداهتاً بخاطر شیدا رسید و بعرض خان مذکور رسانید او پسند کرده نظر تربیت بروی گماشته هر روز بر منصب و قربش می افزود تا از مصاحبان خود و باریابان جناب سلطانی گردانید ولیکن شیدا بسیار شوخ طبع و بی باک بود و شعرای پای تخت را بطعن زبان میرنجانید چنانچه بر یک قصیدهٔ حاجی محمد جان قدسی از اول تا آخر اعتراض کرده و هر بیتش را جداگانه جواب گفته است و آن در زمرهٔ اہل استعداد مشهور است در ینجا یک بیت مطلع مع ابیات اعتراضی قلمی گردید قدسی گفته

که سپند از سر آتش نتواند برخاست		عالم از نالهٔ من بی تو چنان تنگ فضاست

شیدا بعد از تمهید فراوان مقدمات در اعتراض میگوید

نقد هر حرف بمیزان خرد بی کم و کاست		ای سخن سنج هنرمند باندیشه بسنج
چونکه از سینه برآمد شد از جنس هواست		ناله در سینه سوالیست که بی قصد رود
خلق عالم که از و تنگ نشینند بجاست		عالم از وی نشود تنگ ولیکن ز ملال
که ز تنگی نظر از چشم شمارد برخاست		خود گرفتم که جهان تنگ شد از نالهٔ تو
که سیاق سخن از هر دو باندیشه جداست		نیست ترتیب دو مصراع بهم ربط پذیر
که جهان تنگ ز اندوه شده بر دلهاست		تنگی عالم از ناله نه کیفیت اوست
بیشتر از تن و جان تفرقه هم پیداست		تنگی جا ز کجا تنگی اندوه کجا

باقی ابیات را بدین دستور قیاس باید فرمود و در هجو طالب کلیم این قطعه

نظم کرد و چون خالی از ادائی نبود شهرت تمام یافت   قطعه

شب و روز مخدوما طالبا   پی جیفهٔ دنیوی در تک است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست   که دنیاست مردار و طالب سگ است

و نیز در خاتمهٔ نثری که مشتمل بر تعریف کشمیر و نهضت رایات جهانگیری صاحبقران ثانی بسیر آن حدود نوشته است ثبت کردانیده که ایرانیان مرا هندی نژاد بودن مقداری ننهند غافل از اصل کار که چون حضرت آدم از بهشت بدنیا وارد شد زمین سراندیب را بمقدم شریف گرامی نمود بر این قول ارباب تاریخ اتفاق دارند پس آدم هندی است و نسبت آدمیت بشود نایافته کان هند ثابت تر حرف آنست که ایرانی و هندی بودن فخر را سند نگردد پایهٔ مرد بسبب پایهٔ ذاتی باشد و اگر ایرانیان زبان طعن بگشایند که فارسی زبان ماست زبان را بکام نیابند و اگر زبان بکام باشد بذاق سخن آشنا نبود چون دستگاه سخن ندارند لاجرم دست و پای همی زنند ظاهربینان که از صورت پی بمعنی نبرده اند و جز بر ظاهر حال من چشم نگارند معنی رنگین من چون خلعت ایشان نگار است و سخنان ایشان چون جامهٔ من کم بها و بد قماش ایشان بر جامهٔ من چشم بد و زند من بر ایشان معنی رنگین عرضه دارم آنچه از بی تکلفی گفته شد همه از روی راستی است و رنجیدن از راستی کار اهل دانش نیست تا اینجا سخن شیدا بود آورده اند که چون این مطلع شیدا که

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری   حسن را پروردگار و عشق را پیغمبری

بسمع مبارک صاحبقران ثانی رسانیدند حکم شد که او را از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا این قطعه در معذرت گذرانید و آن حکم موقوف گردید

جهان ستانا شاها بلند قدر و جاه و شکوه   تویی فرید و خدا مر ترا عدیل و نظیر
فراخ حوصله چون دور آسمان بلند   بلند مرتبه چون آفتاب عالم گیر
چو شاعری نبود غیر ساحری بهنر   اگرچه سحر حلال است دور از تقصیر

چو سحر حق بود و ساحرش بود کافر
مرا از آن چه گریز و مرا از این چه گزیر

بوصف باده ز من سر زده است مصراعی
که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر

چنین که لفظش خاص است و معنیش عام است
بخاص و عام بود شهرتش چو بدر منیر

بدین دو لفظ که پروردگار و پیغمبر
بشعر درج نمودم بفکرت و تدبیر

نه باده پرورش جسم میدهد یکسر
چنانکه پرورش طفل داده دایه ز شیر

نه باده میدهد از نشأهٔ عشق را پیغام
بود چو دور ز معشوق کس نشاط پذیر

چنین که می‌کشد اسرار مولوی جامی
که هست گفتهٔ او دور از در تقصیر

بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می
به از چهار قلقش گفت فارغ از تکفیر

مرا بکفر چه نسبت بود چو به ز معنی
سخن چنین کند و هیچ نایدش بضمیر

حرام کرد خدای منافع للناس
بگفت در صفت می چو کردگار قدیر

همین نه تنها می حرف آب انگور است
بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر

بهر چه کس شده سرمست هست باده او
اگر چه آش نبود در نظر شراب عصیر

چو در کلام الهی چنین شده نازل
بحکم قادر بیچون بی همال و نظیر

بمعنی است الآسما هوای شما
خلاف قول خدا چون کند کسی تفسیر

در اصطلاح بزرگان تعلق آمد می
که هست موجهٔ می پای هوش را زنجیر

چو شعر و سحر نباشد بغیر خواب و خیال
بخواب هر چه کند می نباشدش تقصیر

چه بودی ار ز سخن پروران یکی بودی
چو رودکی و کسائی و انوری و ظهیر

بعهد من که از آن قدر من بیفزودی
بنزد شاه جهان پادشاه عالمگیر

ز شاعران شهنشاه کیست همسر من
که از شعور ندانند شعر را ز شعیر

کدام شاعر و کو شاعر و کجا شاعر
نه مردم اند باندیشه پیکر تصویر

ز شاعران چنین که حساب برگیرند
ز خاک روید شاعر بعرصهٔ کشمیر

کنون ز تو به بعذر خطا پذیر آیم
بوصف می نگشایم لب از ره تقریر

مرا چو شاه براند کجا توانم رفت	بجا و ماندن از کین کجا بود شمشیر
همیشه شاه صاحبقران باحسان باد	ز بندگان کرم جرم بخش و عذر پذیر

حق آنست که این بر بعضی واستهزا که از شیوه بر معاصران میرفت محض ابداء سبک سری و زیاده گوئی نبود بلکه فضل و بلاغت شیوه مقتضی آن شد که هیچ یکی از شعرای عصر او نظر اعتبار نیاورد و احدی را در چه میزان هنرمندی با خود نسنجید چه در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و در آداب و دستور سخنوری و ادای مراتب آن کمالی اطلاع داشت ازین است که سخنوران ایران و توران که در پایه تخت صاحبقران ثانی بیاوری طالع پایه امتیاز داشتند آیا به استعداد خود را قابل هم چشمی وی نیافته مطعن و بجایش نه پیچیدند و گرنه زور طبعش ستیزه نشکرده چه گنجایش داشت که این همه خشونت از وی برسید اشعند و همین دلیل بر علو فکر و بلند طبعی وی کافی است بهر تقدیر از آنجا که اساس این تالیف بر شعر و شاعری است بتقریب سخنوران ذکر عروض و قوافی بر زبان قلم گذشت اندکی از آن در حیز تحریر و معرض تقریر در آوردن از مستحسنات بلکه از ضروریات نمود چون شعرای زمان حال مطلقا ازین قواعد بی خبرند بنابرین این علم ضروری التحصیل متروک گردیده و رسالهای آن صورت اندراس پذیرفته است چه هر کس دو مصراع برابر تواند بافت و بیتی بتتبع استادان موزون تواند کرد بنام شاعری موسوم میگردد بخلاف شعرای سلف که پیش از حصول اینان و تحقیق مراتب آن لب بسخن موزون نمی گشادند ازینجاست که حرمت و اعتبار آنها در مجالس ارباب ثروت بیشتر بود و از بزرگان روزگار رسومات گرانمایه می یافتند الحاصل جامع این اوراق خلاصه آن را در دو باب و چند فصل قلمی نمود **بیت**

غرض نقشیست کز ما باز ماند	که هستی را نمی بینم بقائی

باب اول در علم عروض مشتمل بر پنج فصل فصل اول

دربیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیهٔ آن چون شعر کلامی است موزون
و بر موزونی را ناچار است از میزانی تا زیاده و نقصان از آن میزان توان دانست
و میزان شعر بعلم عروض معلوم شود پس هر کس که در شعر دخل کند خواه بگفتن و خواه
بشناختن بر و لازم باشد که عروض بداند و استخراج این علم از خلیل بن احمد
بصری شده و در وجه تسمیهٔ این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی گویند که خلیل
بن احمد در مکهٔ مبارکه زادها الله شرفاً بوده و در آنجا بدین علم ملهم شده و چون از نامهای
مکه یکی عروض است این علم را باسم مکه خواندند بجهت تیمن و تبرک و بعضی برانند که عروض
بمعنی ظروف است چون این علم ظرف بعضی از علوم است بدین نام خواندند
و برخی گویند در ترکیب این چهار حرف ع ر و ض معنی ظهور و کشف است
و بنا بر آنکه باین علم ظاهر میشود وزن صحیح و غیر صحیح ازین جهت مسمی باین اسم گردید و طایفه
میگویند که عروض در لغت راه کشاده در کوه بود پس چنانکه از راهی که در
کوه است بهر موضعی میتوان رسید از دانستن این علم نیز بکلام موزون و ناموزون
پی میتوان برد و بزعم جمعی جزو آخر بیت را عروض گویند و این علم مشتمل است بر معرفت
آن جزو آخر لهذا این علم را باسم جزو خواندند و در میان عروضیان بسیار مذکور
میشود که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و کان فرقهٔ آنکه عروض
بر وزن فعول است بمعنی مفعول پس معروض علیه شعر باشد چه شعر را بر آن عرض
میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود **فصل دوم** در بیان اجزاء میزان بدانکه
اجزاء میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که
ارکان از آن مرکب اند منحصر اند در سه لفظ سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است
سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمهٔ دو حرفی را گویند که اول متحرک بود
و دوم ساکن همچو دَم و سبب ثقیل کلمهٔ دو حرفی را گویند که هر دو متحرک
باشند چون حَبَ و خفت و ثقل را از تلفظ دریافته اند که اول در تلفظ سبک است

فصل دوم

وثانی گران اما وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق وتد مجموع کلمهٔ سه حرفی را گویند که دو حرف اوّل متحرک باشد و آخر ساکن همچو بَرَد دو متحرک او بهم پیوسته بود مجموع گفتند وتد مفروق کلمهٔ سه حرفی را گویند که حرف اوّل و آخر او متحرک بود و میانه ساکن همچون دَوْش و فاصله نیز بر دو نوع است فاصلهٔ صغری و فاصلهٔ کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند که سه حرف اوّل او متحرک و آخر ساکن همچو جَبَلُنْ و فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی را گویند که چهار حرف اوّل متحرک بود و پنجم ساکن مثل تَمَكَتَنْ و صغری و کبری از عدد حروف معلوم توان کرد

فصل سیم

در بیان ارکان اصلی و عارضی بحور بدانکه ارکانی که بحور را از آن مرکب اند انحصار یافته اند در هشت قسم فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولاتن و از این هشت رکن دو رکن خماسی است که فعولن و فاعلن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی هفت حرفی اما بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل آمده نوزده است طویل[1] مدید[2] بسیط[3] وافر[4] کامل[5] هزج[6] رجز[7] رمل[8] منسرح[9] مضارع[10] مقتضب[11] مجتث[12] سریع[13] جدید[14] قریب[15] خفیف[16] مشاکل[17] متقارب[18] متدارک[19] و از جملهٔ این نوزده بحر پنج بحر اوّل خاصهٔ عرب است باین معنی که فارسی و ترکی گویان در آن شعر نگویند چه اگر گویند نامطبوع آید و ناموزون نماید و سه بحر که جدید و قریب و مشاکل باشد خاصهٔ عجم است که شعر عربی در آن راست نیاید و یازده بحر دیگر مشترک میان عرب و عجم و باید دانست که شعر کمتر از یک بیت نباشد و هر بیتی را دو مصراع بود و نیمهٔ بیت را مصراع از آن گویند که مصراع در لغت یکپاره بود از دو پارهٔ در اما وجه مشابهت میان بیت و در آن است که همچنانکه از در هر کدام پاره را که خواهند باز کنند یا بندند بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشد همچنین از بیت نیز هر کدام

مصراع که خواهند توانند خواند بی دیگری و چون هر دو بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اوّل مصراع اوّل را صدر گویند و رکن آخر مصراع اوّل را عروض و رکن اوّل مصراع دوّم را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوّم را ضرب گویند هر رکنی که میان صدر و عروض یا در میان ابتدا و ضرب باشد آن را حشو خوانند

فصل چهارم

فصل چهارم در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم آن است که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و کم و رکن غیر سالم آنکه در و تغییری واقع شود از زیاده کردن چیزی بر و یا کم کردن چیزی از و امّا زیاده کردن چنانکه در میان لام و نون مفاعیلن الف زیاده سازی و مفاعیلان کوئی و امّا نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن بیندازی و مفاعیل کوئی و رکن غیر سالم را مزاحف خوانند و تغییری که در رکنی واقع شود آن را زحاف گویند بکسر زا و زحاف جمع زحف است بفتح زا و سکون حا و زحف در لغت از اصل دور افتاده است چنانکه سهم زاحف گویند تیری را که از نشانه یکسو افتد و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود دور افتد

فصل پنجم

فصل پنجم در بیان بحور و مثالهای آن بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان هر طبقه و پاره از کلام موزون که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بجهة آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحور عروض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد از آن معلوم گردد

بحر هزج مثمن سالم

بحر هزج مثمن سالم این بحر را از آن جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که با آهنگ میخوانند درین بحر است و مثمن از آنجهت گویند که هشت رکن دارد و در وی هشت بار مفاعیلن تکرار یابد و سالم از آن سبب نامند که در ارکان او زحاف و تغییری نیست

مثالش

نکو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی	دلا وصف میان نازک جانان من گفتی

تقطیع این بیت چنین باید کرد دلا وصفه مفاعیلن میان نا مفاعیلن زک جانا مفاعیلن ن من گفتی مفاعیلن نکو گفتی مفاعیلن حدیثی از مفاعیلن میان جا مفاعیلن ن من گفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار ۲ مثالش

مسلمانی نمیدانم بکار فتای مسلمانان	بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان

چون سبیل تقطیع در بیت اول نموده شد یقین که ارباب فهم زکیه در هر بیت محتاج آن نخواهند گردید و نیز بنا بر احتراز طول کلام به تقطیع هر بیت نپرداخت اما تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف بود در میان سبب خفیف که در آخر رکن است چون لن در مفاعیلن الف زیاده کنی مفاعیلان شود و رکنی را که در و تسبیغ واقع است مسبغ گویند بضم میم و تشدید با و فتح آن و مسبغ گفتن این رکن وزن را از آن جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است زیاد کردن الف را بر رکن تسبیغ گفتن مناسب است هزج مثمن مقبوض مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش

زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد	دلم بروان شد از غمت زدل بروان نشد

قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم ساکن است چون یای مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض در و واقع است مقبوض گویند بجهت آنکه حرفی از و گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن این وزن از آن است که ارکان او مقبوض اند و رکنی که زحافی در و واقع است یا بر صیغهٔ اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشتر و اخرب هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش

یکدو جام می درکش نوش کردان کن	سرو من دمی بنشین خانه را گلستان کن

Margin notes: هزج مثمن مسبغ — هزج مثمن مقبوض — هزج مثمن اشتر

محترم

اشتر در اصطلاح این طایفه انداختن میم و یای مفاعیلن است که فاعلن باند و آن رکنی را که شتر در وی واقع است اشتر گویند و شتر در لغت نقصان و عیب است چون کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد کلمه نقصان پذیرفت و در اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار مثالش

دل باز بجوش آمد جانان که می آید		بیچاره بهوش آمد درمان که می آید

خرب در اصطلاح انداختن میم و نون مفاعیلن است که فاعیل باند بضم لام و مفعول بضم لام بجای او بنهند چرا که رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه ماند لفظ مهمل بود لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای وی بنهند بجهت حسن عبارت و خرب در لغت ویران کردن است و چون از مفاعیلن میم و نون افتاد آنرا اخرب گفتند و در اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش

تا چند مرا در غم او پند توان گفت		چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت

کف در اصطلاح انداختن حرف هفتم ساکن است چون نون از مفاعیلن بیفتد مفاعیل باند بضم لام و قصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه باسکان لام و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و عروض و ضرب و حشو مکفوف مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش

میخواست دلم باده کرامات نمودی		ای شیخ مرا راه خرابات نمودی

حذف در اصطلاح انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بیندازند مفاعی باند فعولن بجای وی نهند چه هر کجا لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای وی باید نهاد چنانکه گذشت و محذوف در لغت

هزج مثمن اخرب

هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور

هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف

اسب ادهم بدیده را گویند واینجا عروض وضرب محذوف است مثل مکفوف مقصور مفاعیل بجسته لازم هشت بار مثالش

زهی مهر وزهی روی وزهی نور وزهی یار	زهی خط وزهی خال وزهی مور وزهی مار

هزج مسدس اخرب اشتر مقصور

اینجا عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان مکفوف هزج مسدس اخرب اشتر مقصور مفعول فاعلن مفاعیل دوبار مثالش

صد بارم پیش اگر کشی زار	برخیزم تا کشی دگر بار

رجز مثمن سالم

خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است که فاعیلن بماند پس مفعولن بجای وی نهند چه این لفظ مستعمل است چنانکه گذشت وخرم در لغت بینی بریدن است وانداختن میم مفاعیلن را به بینی بریدن تشبیه کرده اند واینجا صدر وابتدا اخرم است وحشو اشتر وعروض وضرب مقصور رجز مثمن سالم رجز در لغت اضطراب وسرعت است وعرب بیشتر اشعاریکه در معارک یا مفاخر خود میخواندند درین بحر است ودر چنین اوقات آواز مضطرب وحرکات سریع میباشد ازین جهت این بحر را رجز نام کرده اند واصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش

تا کی غم دل گفتنم در خانه با دیوارها	خواهم زد از بی طاقتی فریاد در بازارها

رجز مثمن مذال

رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دوبار مثالش

یارب چه شد کان ترک تا ترک محبان کرده است	و آسوده کان وصل را رنجور هجران کرده است

رجز مثمن مطوی

اذاله در اصطلاح زیاده کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن وتد چون پیش از نون علن که در مستفعلن است الفی زیاده سازی مستفعلان شود وآن رکن را مذال گویند بضم میم چه اذاله در لغت دامن فرو گذاشتن است واین زیادتی الف را بدراز کردن دامن تشبیه نموده اند واینجا عروض وضرب مذال است وباقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش

می شکفد گل بچمن از نسیم سحری	وه چه شود گر نفسی پهلوی باده خوری

طی دراصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است وچون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن شود پس مفتعلن را بجای وی نهند وطی ثوب درلغت ته کردن جامه است واین گرفتن حرف چهارم از کلمهٔ سباعی که میانهٔ اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه وته کردن آن واینجا همه ارکان مطوی اند رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن دوبار مثالش

بازخدنگ شوق تو دهشق درآب وخاک ما		قطع حریف مست شد دامن چاک چاک ما

خبن دراصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است وچون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن ماند مفاعلن بجای وی نهند بقاعده که درمثمن مطوی گذشت وآن رکن را که خبن درو واقع است مخبون گویند وخبن درلغت آن است که نیمهٔ بالای جامه چیزی درشکنند وبدوزند تا جامه کوتاه شود واینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار واین را بحر شکسته گویند مثالش

کنون که گرد از بهار خوش هوا		فزون شود هردل اندرش هوا

رمل مثمن سالم علمای فن عروض گویند که رمل بفتحتین نوعی از سرود است وآن نوع برین وزن واقع است ازین این وزن بحر را رمل خوانند وبعضی گفته اند که رمل ماخوذ از رملان است ورملان درلغت دویدن شتر بود بشتاب وچون سبب خفیف آخر برکن اول او پیوسته است ودرخواندن او سرعت وشتابی هست بنابرآن بدین اسم خوانده واصل این بحر فاعلاتن هشت بار علی هر نوبحر بود شکسته است

شکل دل بردن که تو داری نباشد دلبری را		خواب بند بهای حشمت کم بود جادوگری را

رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دوبار مثالش

قدری بخند واز رخ قمری نمای مارا		سخنی بگوی واز لب شکری نمای مارا

شکل دراصطلاح حذف حرف ثانی است وبس اجتماع باکف است چون الف فاعلاتن

نخستین ببفتد و یکی نون او ساقط شود فعلات بفتح تا و آن رکن را که شکول در او واقع است مشکول گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات فتاد آن مه حرکت که پیش از این در وجود نداشت چنانکه سبب بعد از شکل کردن آن رکن را مقید کرده بود تا مد چه شکل در لغت رست و پای ستور بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن دوبار

ساخت برگ طرب و عیش مهیا نرگس | تا کشد باده ز کف ساغر صهبا نرگس

قطع در اصطلاح عروضیان آن است که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند و از وتد مجموع علات حرف ساکن او را که الف است نیز بیندازند و حرف پیش الف را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای او نهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن باشد اولیست نقل کردن بلفظ با تنوین چنانکه گذشت در حذف فاعلاتن و قطع در لغت بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن چیزی از وتد که بمعنی میخ است شبیه بریدن و تراشیدن میباشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان دو بار مثالش

آنکه دلم صید اوست میر شکار من است | دست بخونم نگار کرده نگار من است

اصل این بحر مستفعلن مفعولات بفتح تا چهار بار است و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف در او واقع است موقوف گویند و چون تای مفعولات بوقف ساکن سازند و او را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای او نهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از آنجهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی است و روانی و چون در ارکان این سببها مقدم اند بر وتد

مثال رمل مثمن مخبون مقطوع

مثال منسرح مثمن مطوی موقوف

آسان کفته میشود منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دو بار

ای ز رخت روشنی خانهٔ چشم مرا	چشم و چراغ همه خواجه بر دو سرا

کسف در لغت پاشنه بریدن است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرک و چون تای مفعولات بکسف رود او را بطی ببیند از ند مفعلا باند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف

منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثال

من شنیدم که خط بر آب نویسند	آیت خوبی بر آفتاب نویسند

چون واو مفعولات را بطی ببیند از ند مفعلات باند فاعلات بجای او نهند که لفظ مستعمل است و جدع در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب و ساکن کردن تا را از مفعولات بود که لات باند پس فاع بجای او نهند و اینجا عروض و ضرب مجدوع و باقی ارکان مطوی است

منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثال

چون غم هجران او نداشت نهایت	عاقبت اندوه عشق کرد سرایت

نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تاء مفعولات بود لا باند فع بجای او نهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب خفیفی که از رکن باقی ماند فل بضم فا بنهند چرا که دو حرف میزان است و فل در لغت بمعنی فلان می آید اما منحور را از نحر گرفته اند که در لغت بمعنی گلو بریدن است گویا ازین رکن رمقی بیش نمانده است بجهت انداختن حروف ازو و اینجا عروض و ضرب منحور است بحر مضارع مثمن اخرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار

سیمرغ کز او آن شد در شهر آن پری‌رو	تا روز های دوران آید بجانب او

اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیل را اخرب کنند

منسرح مثمن مطوی مکسوف

منسرح مثمن مطوی مجدوع

منسرح مثمن مطوی منحور

بحر مضارع مثمن اخرب

مفعول شود بضم لام چنانکه در بحر هزج گذشت و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار رکن سالم اما مضارع در لغت مشابهت است و این بحر مشابه بحر منسرح است در آنکه جزء دویم این هر دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق چرا که جزء دویم این فاعلاتن است و آن مشتمل است بر فاع و جزء دویم منسرح مفعولات است بضم تا و آن مشتمل است بر لات و خلیل بن احمد عروضی گفته که این بحر را بجهت مشابهت به بحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آن است که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش

بالبت چه میطلبم باده نزد جان چه بود		مثالش
اصل این بحر مفعولات مستفعلن چهار		بارخت چه مکرم بنده پیش خان چه بود

بار است اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر را از آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی از چیزی بود و این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو یکی است و اختلاف همین در ترکیب است و بس و بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزو می آید و مجزو بیتی را گویند که عروض و ضرب او را ببیند ازند بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را		زد و زینت بسر نظر بروی تو ما را

اصل این بحر مستفعلن است و چون آن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه در بحر رمل گذشت و اینجا همه ارکان مخبون اند و این بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن بود و مسدس این بحر مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر خفیف گرفته اند بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار مثالش مقا باسم رستم

مقتضب مثمن مطوی

بحر مجتث مثمن مخبون

بحر سریع مطوی موقوف

دل که زخوبان همه غم دیده است | بیشتر از غم ستم دیده است

اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات بضم تا بود دو بار اما هر گاه مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود و چون مفعولات را طی کنند و وقف نمایند فاعلان شود چنانکه در بحر منسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف است و باقی ارکان مطوی و این بحر را از آن جهت سریع گویند که سرعت در لغت شتاب کردن است و چون درین بحر اسباب از اوتاد بیشتر بود زود تر گفته شود و بدین مناسبت این بحر را سریع گویند بحر جدید مخبون مسدس فعلاتن فعلاتن مفاعلن دو بار مثال

بحر جدید مخبون مسدس

چو قدت گرچه صنوبر کشیده سری | نبود چون قد سروت صنوبری

اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و این بحر را از آن جهت جدید گویند که آنرا نو پیدا کرده اند و بعضی برآنند که این بحر را بوزرجمهر بودی کار آورد قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثال

قریب مکفوف

خداوند جهان بخش شاه عادل | شهنشاه جوان بخت راد کامل

اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دو بار چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام و اینجا صدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از آن جهت قریب گویند که از بحور مستحدثه است درین نزدیکی پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی است که در فارس علم عروض منتشر گردانید و چون ارکان این بحر بارکان بحر هزج و مضارع نزدیک بود باین نام مسمّی گردانید بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش

بحر خفیف مخبون

ای صبا بوسه زن زمین در او را | ور نه بخدلب چو شکر او را

اصل این بحر فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است اما چون مستفعلن را خبن

کنند مفاعلن شود چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود واین بحر را
ازآن جهت خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن چراکه در هر رکن
او دو سبب خفیف محیط است بوند وبعضی گویند که سبکتر باین معنی است
که نامهای دراز که حروف بسیار دارد ودر هیچ بحر آوردن آن میسر نشود
درین بحر میتوان آورد **بحر مشاکل مکفوف مقصور مسدس**
فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار واین نیز از بحور شکسته است مثال

یار غم شده ام در شب دیجور		زآن سبب که نشد درد و محنت دور

اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است وچون فاعلاتن ومفاعیلن را
کف کنند فاعلات ومفاعیل شود بضم آخر وچون مفاعیل را قصر کنند
مفاعیل شود بتوقیف لام واین بحر را ازآن جهت مشاکل گویند که مشابه
به بحر قریب است از ارکان **بحر متقارب مثمن سالم** این بحر را
ازآن جهت متقارب گویند که او تاد و اسباب او بهم نزدیکند چراکه
هر وتدی را سببی در پی است وتقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدن است
واصل این بحر فعولن است هشت بار **مثالش**

اگر سرو من در چمن جا بگیرد		عجب باشد ار سرو بالا بگیرد

بحر متدارک مثمن سالم این بحر را ازآن جهت متدارک گویند
که اسباب او دریافته است او تاد او را و تدارک در لغت دریافتن
وپیوستن است وبعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرد
وپیوست با بحرهائی که خلیل بن احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام
نهاد واصل این بحر فاعلن است هشت بار واین بحر نیز شکسته است مثالش

حسن ولطف تورا بنده شد مهر و مه		خط و خال تورا مشک چین خاک ره

باب دهم در علم قوافی بدان ارشدک الله تعالی

بحر مشاکل مکفوف مقصور مسدس
بحر متقارب مثمن سالم
بحر متدارک مثمن سالم
باب دهم در علم قوافی

که این

کراین علم میزان موزونیت است چه نخست طبع موزون باید تا این علم بکار آید پس جمعی که بفیض یزدانی ازین موهبت غیر مکتسب بهره مند باشند بوسیلهٔ این علم بر دقایق و لطایف اشعار اطلاع یابند و این باب مشتمل است بر سه فصل فصل اول در بیان مصطلحات اقسام قافیه که اسامی آنها ازین ابیات مفهوم میگردد

فصل اول

مطلق است و مقید و مستور	باز پیوندی از مغالطه دور
لازم آن دخیل و ردف و روی	هم ز تاسیس و وصل گشت قوی

قافیه آن است که بنای بیت بر آن باشد جمع او قوافی است مشتق از قفو یعنی از پس در آمدن و بحسب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاف است بعضی گویند کلمه است و بعضی نصف کلمه و بعضی یکحرف گفته اند و اصح آنکه عبارت از کلمه است و نزد بعضی آنچه در هر بیت واجب التکرار بود و باصطلاح طایفه روی و قافیه مرادف است و لهذا گویند فلان در قافیه شعر الف یا نون یا واو بسته مثلا درین بیت

شاه والاتهنشه عالم ۲	مفخر ملک و خسرو اعظم ۲

درینجا حرف میم روی است و هم قافیه ازینجاست که گفته اند قطعه

قافیه در اصل یکحرف است و هشت آن را تبع	چار پیش و چار پس و نقطه است و دایره
حرف تاسیس و دخیل و ردف آنکه روی	بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره

و صاحب معیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است ردف مفرد مضاعف وصل خروج اما قافیهٔ مطلق آن است که بی ردف و تاسیس و وصل و فصل و خروج بود چنانکه خم و جم و بیان ردف و غیره بعد ازین بیاید قافیهٔ مقید آن است که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا مجموع باشد قافیهٔ مستور آن است که بعد از ردف افتد و در تقطیع محذوف چنانچه نون در خون و چیون قافیهٔ پیوندی آنکه معنی نظم بی آوردن او تمام بود و بحکم ضرورت وزن و قافیه آورده شود مثال

ای لبت همچو شهد و قند و شکر	عیش را تلخ میکند بشکر

لفظ ابنکر بوبندی است و بی او معنی کلام تمام شود چون بیان روی قبل ازین
گذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت بر او باشد و از جملهٔ ابیات
غزل اگر در بیتی روی تغیر یابد آن بیت از آن غزل نبود چه روی ماخوذ است
از روا که در لغت بمعنی رسنی آید که بار شتربان بندند چون بنای بیت بر قافیه است
و بنای قافیه برین حرف گویا بیت بآن حرف بسته شد، یا باین معنی که روی بر وزن
فعل است بمعنی فاعل عرب گوید رَوَیتُ الحَبلَ یعنی بر تافتم ریسمان را و بباید دانست
که تکرار روی در قوافی واجب است چنانکه دال درین قافیه که آخرین اصل است
از الف خط تشابه الاداخر بیت | نبودای همنشینان هردم از زاری و فریادم
چو پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم | اما ردف بر قول مشهور حرف مده است
که پیش از روی آید چنانچه در لفظ یار و تار الف است و این بر دو نوع است اول
آنکه بلا واسطه باشد چنانچه درین بیت ۴
اگر پیالهٔ رنگین بدست یار بود | ضرورت است که صوفی شراب خوار بود
دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل یافت و تافت و دوست و پوست
چنانکه درین بیت ۴ | آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست | برین تقدیر حرف مده را ردف اصلی
گویند و ساکن وسط را ردف زاید و حروف زاید شش است نظم ۴
حرف زاید شش بود ای ذوفنون | خا و را و سین و شین و قاف و نون
ردف در لغت آن است که در پی چیزی آید چون از حروف قافیه اول روی است
پس ردف که ماقبل اوست در پی آن باشد و قید حرف ساکن قبل از روی است
غیر ردف بی واسطه مثالش | میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد
زاد ره خونابهٔ دل یار همدم آه سرد | صاحب معیار الاشعار قافیهٔ مقید را
داخل ردف داشته و گفته که ردف بعرف شعرای عجم عبارت است از حرف

زاید ساکن پیش از روی بلا واسطه خواه مدّه بود خواه غیر مدّه و در لغت قید بمعنی بند است چون تغییر حرف قید روا نیست و رعایت تکرار لازم گویا بندی است بر قافیه اما دخیل حرفی را گویند که میان حرف روی و تاسیس آید پس واوی که در یاور و داور است دخیل بود چنانکه داودرین قافیه است نظم

بجز خیل خیالش یار و یاور	ندارم دور از آن خورشید خاور

دخیل در لغت درمیان درآینده است چون این حرف میان تاسیس و روی درآمده باین اسم موسوم گردید وجهی که تکرار تاسیس را در قوافی مثل روی لازم شناسند دخیل را حایل نام کنند که حایل است میان دو حرف واجب الاتیان والتکرار اما تاسیس الفی را گویند که ثالث روی بود چنانکه الف در یاور و داور ولیکن اکثر شعرا تکرار آنرا در قوافی واجب ندیده اند و بطریق استحسان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افگندن است و بنیاد حروف قافیه ازاین حروف است و حروف ماقبل او داخل قافیه نیست اما وصل حرفی را گویند که در آخر روی است پیوندد خروج حرفی را گویند که در آخر وصل درآید مثالش

ما دست ز خونبها ندادیم	چون کشته آن دو لعل یاریم

در لفظ یم وصل و خروج میتوان یافت و درین بیت که مرقوم میگردد

قامت ترکان چو سرو آراسته است	قواعد خمسه مذکوره مندرج است
در لفظ آراسته و خاسته الف	بهر جان ما بلای خاسته است

تاسیس است و سین دخیل و تا روی و ها وصل والف و سین و تا هر سه خروج و رعایت تکرار خروج در قوافی واجب است فصل دوم در بیان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم است قصیده و مثنوی و مسمط قصیده آن است که ابیات او بیک قافیه یافته شود و برین تقدیر غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را این تعریف شامل است و مثنوی آن است که در هر یک بیت دو قافیه باشد و مسمط آن است

فصل دوم

که هر دو بیت وی منقسم بچهار قسم مساوی باشد سه قسم بر یک قافیه و قسم آخر بر قافیهٔ
دیگر که بنای شعر بر دست و تعریف مثنوی بطریق قدما شامل فرد نمیشود پس
تعریف فرد چنین باشد که منحصر است بر دو مصراع اعم از آنکه دو قافیه داشته
باشد یا یک قافیه و بطور متاخرین کلام منظوم هشت قسم است غزل قصیده
ترجیع رباعی قطعه فرد مثنوی مسمط غزل زیاده از دوازده بیت نباشد متحد الوزن
والقافیه و بیت مطلعش ذو قافیتین بود و از عهد مصلح الدین سعدی شیرازی
علیه الرحمه ذکر تخلص نیز لازم غزل شده قصیده آن است که مطلعش
ذو قافیتین داشته باشد و ابیات دیگر متحد الوزن والقافیه متجاوز از
دوازده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت بود و نزد عرب قصیده را
حد معین نیست چنانکه تا هفتصد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذو قافیتین
دارد که آن را بند ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که آخر
غزل است مربوط بود در معنی و آن بند غالبا مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن بند
غیر مکرر را ترکیب گویند رباعی دو بیت است متحد الوزن والقافیه بیت اول از آن
ذو قافیتین است از بحر هزج بر آورده شده و اگرچه رباعی را بیست و چهار وزن
نوشته اند اما خلاصه اش آن است که بر وزن این کلمات باشد لاحول ولا قوة الا بالله

چنانکه بزرگی میفرماید
بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه
زیرا که در دو بست سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قوت و حول
لاحول ولا قوة الا بالله

قطعه بیتی چند است متحد الوزن
والقافیه بی مطلع ذو قافیتین و باید که ابیات قطعه اقل بود از ابیات
قصیده و اکثر از غزل و بیان مثنوی و فرد گذشت اما مسمط مصراعهائی است
متحد الوزن والقافیه الا مصراع اخیر که قافیهٔ دیگر دارد و چون مکرر شود باید که
مصراعهای اخیر همه بر یک قافیه باشد و مولانا وحید الدین تبریزی گفته که مسمط از جهار

مصراع

مصراع تا ده مصراع می باشد وشرط وی آن است که یک بیت منقسم شود بچهار
حصهٔ متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله سره میفرماید نظم

مرا مرغ اندام بیچاره اند درمانده و مهجور ازو | کوتی که نیشی دور ازو در استخوانم میرود

وبعضی از قدما گویند که مسمط را دو بیت باید چنانچه عزیزی میفرماید

ز آمدن نو بهار باغ چو بتخانه شد | گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد | گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن

مستزاد آن است که بعد هر مصراع فقرهٔ زیاده کرده شود از نثر وشرط است که
آن نثر مربوط باشد بنظم بحسب معنی ودرین مستزاد صنعتی تازه است که عزیزی
معنی یک بیت را بطریقی بیان کرده که دو بیت می نماید نظم مستزاد

آن پادشاه اعظم یعنی حقیقتا | در بسته بود محکم یعنی نبود پیدا
ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما | پوشید و بر درآمد یعنی که شد هویدا

فصل سیم در بیان صنایع شعری ودقایق سخنوری بدانکه اوستادان فن
سخن شعر دل آویز را بعروس تشبیه داده اند که نشاط خاطر افزاید وپسندیده
نماید ودل رباید پس باید که شعر با کمال صورت لفظی وجمال معنی متناسب الاعضا
وموزون بود اما ارباب سخن بر سه نوع باشند بعضی در معنی کوشند وبلاغت
وطلاقت الفاظ نه پیچند وبعضی در تهذیب عبارت وتنقیح الفاظ ساعی
باشند ومعنی را هیچ والفظ شناسند وطایفهٔ در هر دو باب کوشش نموده
گوی فضل وبلاغت ربایند اگرچه حصول این هر دو امر بمنزلهٔ اجتماع نقیضین است
ولیکن شخصی را که دست دهد بی گمان افضل واکمل عصر باشد چون صنایع شعری
زیاده از آن است که درین مختصر ایراد توان نمود چه اوستادان گذشته وحال
همواره درین باب بما عیسند که صنعتی تازه بر روی کار آرند وهوش از سر تماشائیان
این عرایس معنوی ربایند لهذا انحصار آن وابسته بطول کلام گردیده واز آنجا

فصل سیم

که درین اوراق بسط اطناب چندان فتح ندارد بتحریر صنعتی چند که درین زبان
اعتبار واشتهار دارد می پردازد **ذو المعنیین** بر دو نوع است یکی راجع
وآن چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی داشته باشد مثالش

بهر اندیشه چندان ریختم زر	که کرد عالمی را گوشها پر

از گوشها دو معنیین اراده میتوان کرد گوشه و گوش دوم ذو معنیین غامض
این بر سبیل سابق است آن مشروط است بآنکه از ذو معنیین یکی بلغتی باشد
و دوم بلغتی دیگر باشد مثال

ناکهان شد رسد بر سر ما	بر لب آب بود ما را جا

لفظ ما بدو معنی است یکی معروف و
دوم بزبان تازی بمعنی آب **ایهام** چنان است که شاعر لفظی آورد که دو معنی
یا زیاده داشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند و درین صنعت
بهتر از آن بیت امیر خسرو دهلوی علیه الرحمه که در احوالش مذکور گردیده است نتوان
یافت که از آن هفت معنی صحیح برمی آید **خیال** آن است که ایراد الفاظ مشترک کنند
یکی حقیقی و یکی مجازی و مراد مجازی بود و شرط است که در مجاز اصطلاحی باشد
یا لطیفهٔ یا ضرب المثل و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی
خیال دو مثال از شعر قدما

همه اسبان باد پا و بزین	
باد صرصر فکنده در ته زین	در پس افتاده است از آنها باد
باد را خاک در دهن افتاد	خاک در دهن افتادن کنایه

از نا امیدی است و معنی حقیقی درین بیت همین است اما شعرای زمان حال
این صنعت را بدرجهٔ اعلی برده اند کما لا یخفی و این نکتهٔ مشهور که شعر خوب
معنی ندارد در آنجا برای العین مشاهده میتوان کرد **مخترع** آن است که
معانی و لطایف تازه برای ... دو تشبیهات و صنائع نو ایجاد نماید مثال

فلک جلال ترا وزن کرد با مه خود	بهر پله که تو بودی سبک لران آ

اگر نبود گران سوی تو بگوی چرا | تو بر زمینی و ماهش بر آسمان آمد

توجیه: آنکه در صورت واقعه که در خارج شایع و مرسوم بود حالتی را توجیه کنند بطریقی که خوش آیند و فرح افزا گردد مثال

رسید سبزه تماشاکنان لب ال سالی | بعرصهٔ چمن راه جویبار گرفت
دوید آب و بغلطید سبزه را ته پای | بجاست سبزه و آن آب را کنار گرفت

مبالغه: مبالغه آن است که ممکنی یا محالی را بطریق ادعا بیان کند و این بر سه نوع است یکی تبلیغ و آن چنان است که عقلاً و عادةً ممکن باشد مثال

شراب مرگ ای دل گرچه تلخ و جانستان باشد | از آن هم تلخ‌تر گویند هجر عاشقان باشد

غرض آن است که تلخی هجر بر عاشق صادق سخت‌تر است از تلخی مرگ و این ممکن است دوم اغراق و آن چنان است که مدعا ممکن بود عقلاً نه عادةً مثال

اگر سعادت تو یک نظر کند بزحل | بدل شود بسعادت همه نحوست او

سیم اغراق و آن چنان است که محال مطلق ذکر شود مثال

سوالش لعل ریزد از پر همای در هوا | گر بخورد ز رشتهٔ لعل لب تو استخوان

و این محال عقلی است که سوالش از پر همای بریزد

مراعاة النظیر: مراعاة النظیر این را توفیق و تناسب نیز گویند و آن چنان است که شاعر جمع کند اموری که باهم مناسبت داشته باشند مثال

باهم مناسبت داشته باشند مثال | خوش چشم که ضعف چنان کرده روشناس مرا
که چشم آینه مژگان کند قیاس مرا | رعایت تناسب عام است در

هر امری که بوده باشد از ذات و صفات و افعال وغیره در این بیت ذکر اسماء ذوات است مثل رو و چشم و مژگان

حسن تعلیل: حسن تعلیل آن است که برای وصفی علتی و سببی مناسب ادعا ذکر کند باعتبار لطیف مثال

دوش چون خنده زدی در گلشن | غنچه از شرم دهن گرد آورد

استتباع: خندهٔ معشوق را علت گرد آوردن دهان غنچه کرد استتباع چنان است

که ممدوح را بوجهی مدح کند که از آن مدعای دیگر خیزد مثال

دولت اندر سخا ابریست کاندر سایه‌اش / عالم از گرمای فتنه جمله در آسایش است

ذات ممدوح را تشبیه داده با بری که صفتش سخاست و درین معنی مدعای دیگر بر می‌آید که پناه عالم است و سبب تاج ظالم **استخدام** آن است که در عبارت لفظ مشترک آرد و ربط چنان دهد که از آن لفظ معنی مفهوم گردد پس ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد مثال

بست دستان در سیاست رستم دستان‌ترست / ور بدان کیسی جهان الحرب چند عمر گفته اند

از مصراع اول معلوم توان کرد که از دستان پدر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم شود که مکر و حیله مقصود است **براعت استهلال** آن است که شاعر جهد کند تا اول بیت قصیده مدحت مطبوع و مصنوع بود با الفاظ لطیف و حسن معنی و از کلمای که بفال نیک نباشد احتراز واجب داند و چنان انشا کند که سامع را نشاط و راحت رساند مثال

چرخ فام از گرد نعلت کند فیروزه گون / ای عزیز گوش گوش تو با بانگ ارغنون

اما متاخرین حسن مطلع را بر بیت ثانی مطلع اطلاق کنند **حسن مقطع** آن است که بیت آخر نظم را نیکو گوید بلفظ فصیح و معنی بدیع چه بیت آخر بسمع قریب العهد بود و لذت و لطافت او در سامع متمکن گردد و کیفیت ابیات سابق استحضار رود **اعتلاق** آن است که متعلق چیزی را حکمی ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات کرده باشد بمتعلق دیگر شود مثال

نام او آسایش بخشد طبع را از استماع / آنچنان که طلعت او چشم را آسایش داد

مدح بما یشبه الذم آن است که سیاق ترکیب هم مدح بخشد هم ذم مثال

امروز تو حاتمی و از تو / نومید امیدوار گردد

التفات آن است که شاعر نام خود را بطریقی درج نماید که گویا روی خطاب بدیگری دارد و این صنعت مشهور و متعارف است ولیکن با زائد توضیح

و تفهیم از شعر طالب کلیم مثال آورده شد نظم

طالب نفسی تازه کن اکنون به آهنگ | بیتی دو بخوان از غزل منتخب ما

و در مدح ممدوح نیز این صنعت مرعی میکردد مثال

این تو یی یا بخواب می بینم | یا بشب آفتاب می بینم

استدلال (حاشیه)

استدلال آن است که صفتی یا مقدمه ایراد کند و آن را برهان عقلی یا نقلی ثابت گرداند مثالش

بنام ایزد تو خود باغی و در بستان نمی گنجی | قدت سرو است و زلفت سنبل و رخ گل و دهن غنچه

ترصیع (حاشیه)

ترصیع آن است که الفاظ را بدو قسم آورد و تمام الفاظ قسم دوم موافق قسم اول باشد هم در عدد حروف و هم در حرکات و سکنات و در هر لفظ رعایت قرینه کند مثال

ای مصور ز تو کمال صفا | وی مستور ز تو جمال وفا

تجنیس (حاشیه)

تجنیس آن است که لفظ در صورت موافق و در معنی مغایر بود و این چند نوع است یکی بسیط مرکب تام که در همه ارکان متفق باشند مثال

تا هیچو لب تو دیده ام مرجان را | خواهم که کنم فدای تو مرجان را

دوم مرکب تام مختلف که در همه ارکان متفق باشند جز حرکت یا بعضی از حروف مثال

از فراق رخ چو گلزار است | عاشق خسته زیر گلزار است

سیم تجنیس خط و آن چنان است که دو لفظ در کتابت متحد باشند و در تلفظ مختلف و تمام این بیت مشتمل برین صنعت است

که برا حوال زار ما نگریست | که برا حوال زار ما نگریست

چهارم تجنیس مزدوج و آن چنان است که کلمه دوم جزء کلمه اول باشد مثال

گشت رواحاجت و امید خلق | از در عالیش که آباد باد

پنجم تجنیس لفظی و آن چنان است که متجانسین در تلفظ متشابه باشند

تشبیه

و در کتابت قباین مثال | ای هدهد صبا بسبا می فرستمت
بنگر که از کجا بکجا می فرستمت | تشبیه انواع بسیار دارد
و از آنجمله هفت قسم در اینجا مذکور میگردد اوّل تشبیه مطلق مثال
رمح و حسام تو چو قلم بدسگال را | سینه همی شکافد و گردن همی زند
دوم تشبیه مشروط مثال | اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد | سیم تشبیه بالعکس و دستورش
چنان است که چیزی را بچیزی مانند کنند در صفتی پس در صفت دیگر مشبه
مشبه را به مشبه به دهند مثال | تو گرانت بگه رزم چو خیاطانند
گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر | بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر | چهارم تشبیه اضمار که دو شیئ
قابل تشبیه را ذکر کنند و در میان سخنی مذکور سازند که علت مشبه بود و سامع
نظر بر الفاظ در توهم مطلبی دیگر افتد و بنظر ثانی دریابد که تشبیه است مثال
راست گوئی تو شمع است چرا پیکر من | بگداز آمده هر لحظه ز شب بیداری
پنجم تشبیه کنایه که تشبیه چیزی بچیزی از سیاق کلام معلوم شود و صریح
مذکور نباشد و از مشبه کنایه کند بلفظ مشبه به بی ادات تشبیه مثال
عناب شکربار تو برگاه بخندد | شاید که بخندند بعناب و شکر بر
یعنی بر عناب و شکر بخندند ششم تشبیه تفضیل که مشبه را بر مشبه به
فضل دهد در صفتی بر سبیل ترقی مثال | توئی چون ماه و لیکن ماه گویا
توئی چون سرو لیکن سرو رعنا | هفتم تشبیه تسویه که صفتی از صفات
خویش و صفتی از صفات معشوق را بچیزی تشبیه کند مثال

اشتقاق

یک نقطه آمد از دل من و ز دهان تو | یکموی خیزد از تن من و ز میان تو
اشتقاق چنان است که چند لفظ که ماخذ اشتقاق همه یکی

باشد در بیتی مذکور شود و مقارنت معنی درینجا شرط نیست مثال

حکیم آنکس که حکمت نیک داند | سخن محکم بحکم خویش راند

تضمین

تضمین آن است که در شعر خود مصراعی یا بیتی از غیر آرد که مشهور و متعارف بود امّا اگر بیت غیر مشهور آوردن ضرور افتد شرط است که اشارهٔ تضمین بنام شاعر باید کرد مثال اشارهٔ تضمین

درخور حال میکنم تضمین | بیت آن شاعر خجسته شعار
بعد ازین دست ما و دامن دوست | پس ازین گوش ما و حلقهٔ یار
مثال ایراد نام شاعر | داغم از دل سحی این مصراع صائب را که گفت
گرم خوئی آتشین روئی کبابم کرده است | استدراک آن است که آغاز

استدراک

مدح بلفظی کرده شود که سامع آن را در بادی الرّای هجو پندارد و پس تدارک نماید و بمدح آرد مثال | علمت را شکسته سر زان است
که سر او رسیده بر افلاک | رشید الدّین وطواط که رسالهٔ

حدائق السّحر در علم عروض و قوافی از تصنیفات او ست می فرماید نزد من اولی آن است که این صنعت متروک باشد و اهل فضل مطلقا ازین باب سخن در نیابند تا آغاز بفال بد نباشد مدح موجّه آن است که ممدوح را بیک عبارت دو نوع بستاید و هر ستایش در رتبهٔ خویش نیکوتر از ستایش دیگر بود مثالش

مدح موجّه

از عدل تو مظلوم چنان شاد ان است | کز بذل تو بی نوا کند شادیها

جمع و تفریق

جمع و تفریق آن است که اوّلا عاشق خود را و معشوق را در صفت واحد جمع کند و پس از آن در شرح و تفصیل امتیاز دهد چنانچه استاد گوید

من و تو هر دو چون گل زردیم | چه من از رنگم و تو از بوی

تقسیم مسلسل

تقسیم مسلسل آن است که در مصراع اوّل ذکر سه چیز بود

ودر مصراع دوم صفت آرد پس از اول مصراع بیت دوم صفت دیگر آرد بهمین دستور بیت ثالث و رابع مثالش

سه چیز دادرخ و زلف و خط یار مرا	یکی فریب و دوم عشوه و سیم سودا
فریب و عشوه و سودای او مرا کردند	یکی اسیر دوم واله و سیم شیدا
اسیر و واله و شیدای اکنون چون من است	یکی پری دوم مردم و سیم حورا

جمع و تقسیم آن است که دو چیز را در یک معنی جمع آرند پس قسمت کنند چنانکه ازین بیت معلوم میگردد

آن برای اہل علم و این برای زاہدان	قول و فعل تست بهر اقتدا هر دو سرا

حسن طلب آن است که طلب مطالب با دا و آداب کند و بایهام و خیال و لطیفهٔ دلپذیر که سریع الفهم و قریب الذهن باشد بیار یه مثال

چو روشنی ضمیر تو غیب دان آمد	چه حاجت است که مقصود در میان آرم

موشح مشتق از وشاح است بمعنی حمایل و پیشانی بند و در اصطلاح آن است که در اول یا اوسط مصراع یا بیت حروف یا کلماتی آورده شود که آن را بعینه یا بتصحیف جمع کنند بیتی یا مثلی یا نامی بیرون آید مثال باسم اعلم

آنکه خداوند تو را دولت داد	عدل تو جهان پرور و قهرت جان کاه
لاف کرم و سخا تو را شاید از آنک	بحر دم نکرد در ذرت بنده و شاه

و موشح را انواع است چنانکه اگر در سلک درختی نگارند مشجر خوانند و اگر بر شکل حیوانی نویسند مجسم و مصور و اگر بر شکل دایره ثبت کنند مدور نامند و علی هذا القیاس اما طریق مشجر آن است که بیتی نویسند طولانی که آن بمنزلهٔ تنهٔ درخت بود پس از اول کلمهٔ آن بیت آغاز کنند و ابیات دیگر یکی از یمین و یکی از یسار می نویسند تا مشجر تمام شود و این ابیات بمنزلهٔ شاخهای درخت بود و غیر ازین در قدما صنایع بسیار

شایع

شایع بود که در رساله‌های عروض و قوافی داخل است و درین زمان متروک گردیده لهذا در تحریر آنها چندان فایدهٔ بنظر در نیامد فمن اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیها ❊ مهیب الهی بسلاست کلام و طلاقت لسان و حلاوت طبع چاشنی بخش مذاق اهل دانش بود چنانچه از شعرش واضح میگردد از مصاحبان حاجی محمد جان قدسی است و از طبع فیاضش فیضها برگرفته تاریخ وفاتش از آنجا قیاس باید کرد من رشحات طبعه

مهیب الهی

ای رحمت تو سرخط لوح نجات ما	دیباچهٔ ز صنع تو دیوان ذات ما
لقمان هوش‌ها ز تو گنجور حکمت است	اسماء تست گنج طلسم صفات ما
ابر تو کرم چو شوی معصیت کدام	مشت عرق شود همگی سیئات ما
بخت آن بود که خاتم پیغمبران تو	سازد نشان بمهر نبوت برات ما
تا آن زمان که مهر ز مغرب کند طلوع	بی شام فتنه باد الهی حیات ما

منیر

منیر صافی ضمیر که سراج قلوب صاحبدلان از نکته‌های دلفریبش ضیا می پذیرفت و در سخن سنجی بین الاقران ثقه منیر است در ابتدای فکر شعر سخن سنج تخلص میکرد آخر لفظ منیر دلپذیرش افتاد مولدش دار السلطنهٔ لاهور است و خلف الصدق ملا عبد المجید طالی بوده اما در عین شباب بسر پنجهٔ اجل بازوی امیدش برتافت مثنویات و نثرهای رنگین وی مشهور است من غزلیاته

پیش از کرشمهٔ تو ستم در جهان نبود	تا آن نبود عربدهٔ آسمان نبود
آمد بخواب خویش و گذشت از خویشتن	با خویش هم ز فتنه گری مهربان نبود
از موج گریه پردهٔ چشم ز هم گسیخت	کو ناخدای کشتی بی بادبان نبود
روزی که دل بزلف تو ام بود آشنا	چون شانه جز حدیث شبم بر زبان نبود
بودیم جبهه سای در او من و منیر	نقش سجود غیر بر آن آستان نبود

ناظم

مخدومی استادی ملا فرخ حسین ناظم تخلص نام داشت بزرگ صاحب
حال و دیرینه و آق سقال بود اصلش از هرات است بعد از تکمیل خویش از وطن
برآمده بحسب قسمت بملک بنگاله افتاد و در بلده جهانگیر نگر طرف ڈھاکہ
اقامت ورزید چون والد بزرگوار را بتقریب نوکری سلطان محمد شجاع
خلف صاحبقران ثانی در آن سمت عبور افتاده بود روزی چند
این نوسبق صحائف ایام و دیگر برادران از خدمت ملای مذکور استفاده
نمودند اما برادران از صحبتش فیضها برگرفتند و این سیاه کننده کاغذ
بنا بر صغر سن از آن نقد کمتر کیسه ماند چنانچه مختصرات فارسی و عربی
خوانده بود که پیک اجلش در رسید و صبح روز عاشورا سنه هزار و
شصت و هشت در ادای فریضه بامداد در سجدهٔ آخر جان با لک جان سپرد

حیات جاودان باشد چنین مرگ	اگر میرد کسی باری باین مرگ

از آنجا که خاطر دریا مقاطر والد جلیل دشوار پسند بود و در ملک بنگاله
که قحط الرجال است معلمی دیگر که بظاهر و باطن آراسته باشد بدست نیامد
از آن هنگام درسی مقرری نماند و در تمادی ایام برخی از صرف و نحو معلوم
گردید بعد از آن همواره در صحبت والد و یاران ایشان همه تن گوش بوده
فیضی فراخور استعداد میگرفت تا آنکه برگزیدهٔ کردگار رونقافزای اهل روزگار
پیمانهٔ حیات لبریز گشت و آن انعقاد نماند از یاران و بزرگان همصحبت
که هر یکی اعلم روزگار بودند بعضی بتفاریق جام کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْت
چشیدند و برخی باطراف میل فرمودند از آنجمله ذات مبارک خلاصهٔ
دودمان نجابت سلالهٔ خاندان سیادت زور بازوی دلاوری
و شجاعت صورت معنی کرم و سخاوت شکر الله خان صاحب استطال
عمره و رفع قدره که بتقریب فوج داری در چکلهٔ سرهند کامروائی و کامیابی

دارد

دارد خود را آبله پای بخدمتش رسانید و در سنه هزار و نود بتمنای تربیت پذیری و ارادهٔ خدمت گذاری در سلک هوا دارانش منتظم گشته هزار بار زیاده از حوصلهٔ خویش مشمول عنایت خاص الخاص گردید **نظم** ؎

زهی سرچشمهٔ فیض الهی ۝ که سیراب از و چند انکه خواهی
اگر لفظ است از و پرواز دارد ۝ وگر معنی بطبعش ناز دارد
سعادت گوهر گنجینهٔ او ۝ سیادت صورت آئینهٔ او
مروت رنگ گلزار صفاتش ۝ فتوت جوهر شمشیر ذاتش
ادب وصفی که محو پیکر اوست ۝ حیا آبی که در وقف گوهر اوست
کف ارض سخا را دستگاهی ۝ نگاهش فرق همت را کلاهی
بمضمون کلام او نظر کن ۝ چو فهمیدی سخن را مختصر کن
که هر کس لب بنامش آشنا کرد ۝ حقوق نعمت ایزد ادا کرد
قلم را خواست در وصفش روان است ۝ چه سازد دل محبت برفشان است

اگرچه ذات ذات الکمالاتش مجمع صفات مستحسنه و مستجمع علوم معتبره است ولیکن در علم رمل که معجزهٔ دانیال ؑ است مهارتی کامل دارد و در علم نفس که خاصهٔ حکماء هند است بی خطاست و لهذا هیچکس در مجالس و معارک بر وی غالب نیامده و اکثر اوقات با جمعیتی قلیل اعدای کثیر را مغلوب ساخته ایزد سبحانی این نیکو نهاد عالی نژاد را همواره با دل دانا و دست توانا از بنی نوع ممتاز دارا د درین مقام چون کمیت قلم خوشخرام سرکشی نمود بخاطر مؤلف این اوراق چنان مناسب افتاد که خلاصهٔ علم نفس یعنی معرفت دم که در هیچ یکی از کتب فلاسفهٔ یونان و حکمای عراق و خراسان مذکور نگشته و خالی از غرابتی نیست و از شایبهٔ کذب معرّی است در ضمن یک اشاره و چهار دقیقه بر سبیل یادگار ثبت نماید اشارهٔ ۱ در تبیین علم نفس که از

علم نفس دانستن یعنی ...
۱
اشاره

دو پرّهٔ بینی بیرون آید این علم از اسرار و مخفیات حکمای هند است که سرّ آن را
از نامحرمان یعنی ارباب فضول واجب دانند و در کتب قدیمه آمده که این
علم از مخترعات مهادیو است و این راز را با زن خود پاربتی ظاهر نمود و از آنجا
شایع گردید امّا از فقرای هند فرقهٔ جوگیان درین فن ممتاز باشند خاصّه
مردم قریهٔ جوگی هتی که در جبال کشمیر واقع است و آن موضع بنا نهادهٔ
جوگیان قدیم است و در آن مکان درّهٔ بزرگ در کوه افتاده و نهر کمی صاف
روان است جوگیان از هر طرف حجره‌ها در کوه تراشیده با زن و فرزند سکونت
دارند حکمت اشراق رسم و آئین ایشان است کاملان آن گروه از استکمال نفس در هوا
پرواز کنند و بر روی آب روند و امراض جسمانی را بی استعمال ادویه علاج نمایند
مصنّف کتاب حوض الحیات می نویسد که علمای آن طایفه اصول دین خود را بتبعیت
حضرت آدم درست نمایند و گویند که چون از بهشت بر زمین وارد شد کوه سراندیپ
بمقدم شریف گرامی ساخت شریعت آن ابو الآبا بدین طریق بود العلم عند الله بود و
بهر تقدیر این علمی است که تعلق ببدن انسان دارد و با مور خارج محتاج نیست و اگر
شخصی چند روز بموجب قواعدی که در ذیل مسطور است بشغل آن پردازد بی مزید
کلفتی و احتمال ریاضتی اکثر حکمهایش از سوی خطا محترز باشد و بصوب صواب
مایل ولیکن بروزی چند گوشه گزیدن و بپاس انفاس مقید بودن شرط است
دقیقهٔ اولی در معرفت دم و خواص انفاس باید دانست که قمر در اصطلاح
این طایفه مؤنث است و شمس مذکر و بینی را دو پرّه است پس نفسی که از سوراخ
چپ بینی آید بقمر منسوب بود چه مزاج او در بدن سردی آورد و خاصیت ماه
سرد است و دمی که از سوراخ راست آید بآفتاب منسوب باشد چه مزاج آن
گرم بود بر مثال مزاج آفتاب و چون بحسب کلیّهٔ کمال مقرّر است که مزاج
زنان در اصل خلقت سرد و تر است و مزاج مردان گرم و خشک ممکن که وجه شبه

دقیقهٔ اولی

شمس مذکر و قمر مؤنث همین بوده باشد و گفته اند که هر کس ورزش و سعی نموده و در شبها نفس قمری و در روز ها نفس شمسی جاری سازد مرد کامل غیب دان گردد و طریق گردانیدن نفس از طرفی بطرف دیگر آن است که مثلاً اگر دم از جانب چپ روان است و خواهد که بسوی راست آید بر پهلوی چپ بغلطد و ساعتی صبر کند از جانب راست جاری شود و اگر خواهد که از راست بجانب چپ آرد بر پهلوی راست دراز کشد پس اگر نفس شمسی جاری بود با مور غلبه پرداختن مثل زدن و فریب دادن و عقد اللسان و عمل تسخیر و عداوت و مضطرب ساختن مذکور و اناث و تصرف نمودن در دلها نیک بود و همچنان در هنگام جنگ و غدر و قمار و نرد و شطرنج و مباشرت و غسل و تناول طعام و خرید و فروخت و بیم و ترس و هزیمت نفس شمسی بهتر بود و اگر نفس قمری جاری باشد بکار های ملایم شروع نمودن مانند طلب محبت و استعمال ادویه مقوی و عمل فلزات و شغل باطن و تصفیه قلب و روان شدن و جرات کردن و تزویج و لبس جامه و پوشیدن زیور و صلح با اعدا و در آمدن در خانه نو پسندیده و مبارک بود و اگر کسی از امور مذکوره سوال کند و نفس قمری جاری باشد هم نیک بود و گفته اند هر نفس که جاری باشد خواه شمسی خواه قمری پای آن جهت را پیش کند اراده روان شدن بغایت سودمند بود دقیقه ثانیه در احکام محاورات اگر دو شخص که اراده مقابله دارند آمده از فتح خود بپرسند اگر سائل اول از جهتی آمده باشد که دم از آن جهت روان بود باید گفت که فتح وی خواهد شد و دومی اگر از آن جهت آمده که نفس جاری نیست بپرسد گوید که فتح وی نخواهد شد و همچنین اگر شخصی از جنگ دو کس بپرسد که فتح کدام یکی از آنها خواهد شد نام هر کدام را که اول برده باشد فتح کند بشرطیکه سائل در جهت نفس جاری باشد و هر کدام را که در آخر نام برده باشد و سائل در جهتی بود که در آن جهت نفس جاری نباشد

که سوراخ راست مینی را یکشبانه روز یا زیاده بقدر زوال آن حرارت با پنبه یا کهنه مسدود سازد چنانکه دم از آنجا بیرون نتواند رفت البته حرارت نقصان پذیرد بلکه زایل گردد و این عمل بتجربهٔ مؤلف این اوراق رسیده و همچنین در تبهای بلغمی و سوداوی یا غلبهٔ رطوبت و برودت سوراخ چپ را مسدود سازد از آن تشویش رهائی یابد و اگر ورزش نموده خود را بر وجهی آراسته سازد که شبها نفس قمری و روزها نفس شمسی بی تکلف و تعب جاری میبوده باشد اصلا بیماری و تبدل مزاج در راه نیابد و از ضعف و پیری و سستی اعضا و لوازم آن محفوظ باشد و مصداق این سخن مشاهدهٔ حال فقرای هند است که این عوارض در بدن آنها کمتر افتد و عمر دراز یابند و طعام البته در نفس شمسی باید تناول نمود تا سریع الهضم و کثیر النفع باشد و در نفس قمری بخلاف آن بود و چون کسی را زهر دهند و یا مار و کژدم یا دیگری از حیوانات موذیه گزیده باشد اگر ورزش دم بوجهی که مذکور شد داشته باشد تاثیر آن باطل گردد و اگر ورزش ندارد باید که فی الحال نفس قمری جاری سازد و آن را بسعی و کوشش نگاه دارد تا معالجه که اطبا نمایند زود در بدن تاثیر یابد و اگر ماندگی در سفر روی دهد یا حزن و اندوه عارض گردد یا غشی افتد نفس قمری جاری ساختن علاجی تمام بود و باید دانست که در نفس شمسی مباشرت کردن با زنان بهتر بود چه در آن صورت ضعف و سستی کمتر افتد و امساک زیاده شود و اگر زن حامله گردد اغلب است که پسر زاید و در نفس قمری بخلاف این بود و در حال مباشرت از جائی که نفس جاری باشد خواه شمسی خواه قمری هوای بیرونی را بخود کشد و آن را بانگشت مسدود سازد و از جانب خالی بگذارد امساک بسیار آرد و چون این عمل را بتدریج بیفزاید بجائی رسد که اختیار پیدا کند چنانکه تا نخواهد منی از محل خودش جدا نشود و تفصیل این مقدمه در کتب هند بسیار است در ینجا بجهة مردمی که بنابر عوارض جسمانی مستحق این عمل باشند

دقیقهٔ سابعه

چند سطر قلمی کردید دقیقهٔ سابعه در بیان فواید متفرقه اگر سائلی از سوی نفس
جاری آید و سؤال کند از هر چه پرسیده باشد خواه خیر خواه شر باید گفت که بر آید
واقع شود و اگر از جانب نفس خالی آمده پرسد بر عکس آن بود و اگر سائل در مقابل
مسئول عنه یا از بالای او مثل پشت بام و مانند آن باشد و یا از جانب چپ بود
درین صورت او را چپ باید شمرد و در آن هنگام نفس قمری جاری بود از هر چه
سؤال کرده باشد ثمرهٔ نیک یابد و اگر از دست راست یا پس پشت و یا در محل پستی
بود درین صورتها سائل را در حساب دست راست باید انگاشت و در آن
حال اگر نفس شمسی جاری بود از هر مهمی که پرسیده باشد نیک بود و بر عکس این
صورتها نتیجه بد دهد و طریق دیگر آنکه سائل در وقت سؤال اگر از جانب نفس
شمسی بود حروف عبارت سؤال او را باید شمرد اگر طاق است مهم او بر آید
و کشده بدست آید و اگر جفت است بر عکس آن و همچنین اگر سائل در جانب
نفس قمری باشد حروف سؤال آورده ملاحظه کند اگر زوج است نیک بود
و اگر فرد است بر عکس صورت اول باشد و چون شخصی از حقیقت حامله پرسد
اگر از جانب نفس جاری پرسیده باشد باید گفت که پسر خواهد شد و اگر
از سوی نفس خالی پرسد دختر شود و اگر در وقتی پرسد که هر دو نفس جاری باشد
باید گفت که توامان شود از ذکر و انثی و اگر در هنگامی سؤال کند که نفس از
یکجانب منقطع گردیده و از جانب دوم شروع شده باشد اسقاط حمل شود
و گفته اند که در نفس جاری شمسی هر حاجت که از سلاطین و ارباب ثروت خواهد
روا گردد اما بسیاری مداومت این نفس علامت پریشانی خاطر و نامرادی
بود و شروع نمودن کارها در نفس قمری مبارک بود و هر مقصودی که دارد
بزودی حاصل شود اگر سائلی از جانب راست آمده و از غایبی سوال کند
و نفس شمسی جاری بود غایب بسلامت باز آید و اگر از جانب چپ آید و نفس

قمری بود نیز سلامت آید ولیکن از جانب نفس راست دلالت کند بر بیماری مرگ
غایب و در کتب معتبره این علم آمده که چون وقت صبح از خواب بیدار شود
نفس خود را ملاحظه نماید که با کوکب آن روز در تذکیر و تانیث موافقت دارد
یا نه اگر موافق باشد بتلاش موافق باشد تواند کرد و در آن روز اسباب شادمانی
رو نماید و آن بر دو قسم است اول آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم نفس شمسی از
جانب راست بود دوم آنکه هم کوکب مذکر باشد و هم نفس شمسی از جانب راست
بود دوم آنکه هر دو مؤنث باشند بر هر دو تقدیر باید که قدم را از جهتی که نفس
جاری باشد سه مرتبه پیش کرده بر زمین نهد و اگر کوکب آن روز و نفس با یکدیگر
مخالف باشند آن روز نیک باشد اما قدم را موافق کوکب آن روز بر زمین نهد
یعنی اگر کوکب مذکر بود اول قدم راست بر زمین نهد و الا قدم چپ بعد ذکر
مذکور شد اما تذکیر و تانیث کواکب بدین موجب است زحل مؤنث مشتری
مذکر مریخ مذکر شمس زهره مؤنث عطارد خنثی قمر مؤنث تذکیر و تانیث
ایام بدین موجب باشد شنبه مؤنث یکشنبه مذکر دوشنبه مؤنث سه شنبه مذکر
چهارشنبه خنثی پنجشنبه مذکر جمعه مؤنث و الله اعلم بحقیقة الحال و هو العزیز
المتعال اکنون با صل سخن رجوع می افتد اشعار مخدومی ملا فتح حسین بنا بر آنکه
دست تمادی ایام از لوح سینه محو نمود و سفینه هائی که در آن مندرج بود متفرق
گردید بخاطر نماند و مگر این چند بیت تیمنا قلمی میگردد نظم

دل دو شیشه دارم شیشه خون شیشه آتش — چو از می دوری یارم شیشه خون شیشه آتش
جدا از صحبت جانان درین مجلس بجام اندر — بجای باده دارم شیشه خون شیشه آتش
کجا رو بدر گشت عافیت چیزی که می بارد — ز ابر روزگارم شیشه خون شیشه آتش

ملا شاه

عارف دل آگاه ملا شاه بکمال فضل و دانش و تمامی عقل و کیاست
آراسته بود مولدش بدخشان است گویند در اثنای تحصیل علم در طلب

دامنگیر او گردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن آواره گشته
بهر شهری که رسیدی چندروز جز و کشی نمودی و با گوشه گیران آنجا صحبت
داشتی لیکن چون تسکین طپش منحصر در دار الشفای دیگر بود بجا وا نرسیدی
تا آنکه بکابل آمد و از آنجا برفاقت یکی از تجار بهندوستان افتاد و در شهر لاهور
بخدمت میان شاه میر که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویداست اعتقاد
بهمرسانید امامدت شما به پروانه وار بگرد آن شمع جهان افروز میگردید
و بجز شعلهٔ جان سوز عنف و درشتی هیچ نشنید تا کارش باضطرار رسید
و در آن حال نسیم راحت از مهب عنایت در وزیدن آمد و ظلمت یاس
بضیاء امید مبدل شد روزی میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان
مبارک گذشت که ملا مدتی جفا کشیدی و در کورهٔ امتحان خالص گردیدی
اکنون وقت آن است که طلای کامل عیار شوی برو پارچه خود را نمازی
کن ملا بدل خوشی تمام بر لب دریا رفته بشست و شوی پارچه مشغول گردید
درین اثنا شخصی را دید که تا سینه در آب ایستاده است و میگوید که پارچه
خود بمن ده تا من بشویم ملا چون او را نمی شناخت التفاق نکرد چون بخدمت
میان شاه میر رسید تبسم کرده فرمودند که جامهٔ تو را خضر برای شستن
می طلبید چرا ندادی و از آن روز بتربیتش توجه فرمودند و ملا نیز ریاضات
شاقه اختیار کرد چنانکه گویند تا سی سال علی الاتصال خواب نکرده بود
والله اعلم بالصواب و بعد از وصال حضرت میان شاه میر بکشمیر رفت
در آنجا دولت ظاهری نیز روی نمود و اسباب جمعیت صوری دست
داد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه و سلطان داراشکوه
با اکثری از خوانین معتقد شدند و در کمر کوه ماران که یکی از جبال نواحی
کشمیر است و در برابر کوهی واقع شده که آن را تخت سلیمان گویند

باغی در نهایت وسعت و تکلّف بنا نهاد و در آن باب گفته نظم

کوهساران بکمر لعل بدخشان دارد	این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد

و آن باغ را چشمه شاهی نام کرده اگرچه در آنجا هر طرف آبشارها از کوه
می افتد امّا چشمه واقع شده است که جوشش که بر روی آن حوضی ساخته اند
مثمن از سنگ سیاه و از بالا سقف کرده اند تا در سایه باشد آبش
از برودت بشابه ایست که در عین تابستان اگر لمحهٔ دست در وی گذارند
مثل اعضای رعشه دار بلرزه در آید و چون روی پیران سالخورد پر آژنگ
گردد و ملّاشاه در آن طرح اقامت انداخته بتجمّل تمام زیست میکرد
و دستور چنان داشت که هرگاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید
عصا در دست گرفته بسیر خیابان مشغول میگردید و ایستاده ملاقات
میکرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه بر می خاست و ساعتی
دیگر سیر میکرد درین صورت هیچگاه بجهت ظاهر تعظیم پادشاه
از وی بوقوع نیامد بارها حضرت صاحبقران ثانی میفرمود که در هندوستان
دو شاه اند یکی شاه و دیگر ملّاشاه و امّا حضرت عالمگیر شاه بعد از انزوای
شاهجهان و قتل داراشکوه ملّا را بحضور طلب فرمود و وی از کشمیر
بر نمی آمد تا آنکه صاحب صوبهٔ آنجا بعنف برآورد ملّا در اثنای راه یک
رباعی مشتمل بر تاریخ جلوس گفته بدار السلطنهٔ دهلی فرستاد چون بمطالعهٔ
ظلّ اللّهی در آمد تکلیف حضور موقوف گردید و حکم شد که در لاهور باشد رباعی

صبحی دل من چون گل خورشید شکفت	حق ظاهر شد غبار باطل را رفت
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا	ظلّ الحق گفت الحق این را حق گفت

رمز شناسان خطهٔ سخنوری را بر کمال فضل و بلاغت او دلیلی
بهتر ازین درکار نیست چه اگر بنظر تعمق نگاه کنند دریابند که فی الحقیقه

تمام رباعی در توصیف خود گفته و ضمناً پادشاه را ممنون ساخت گویند
روزی ملاشاه در لاهور بر اسب عربی سوار بود و بخیهٔ آستینش را بافوم
طلا در بر داشت بر در حجرهٔ ملا خواجه که او نیز از خلفای میان شاه میر بوده
و بنهایت تجرید میگذرانید بگذشت ملا خواجه بجهت ادای سنت سلام
برآمده بود چون نظرش بر بخیهٔ آستین افتاد و بغایت تلخ شد دامن
بگرفت و گفت حضرت این چه چیز است ملاشاه نگاه کرد و گفت ملا خواجه
والله من نبدانم که بر من چه انداخته اند مؤلف این اوراق را درین مقام
حیرت دست میدهد که ملاشاه با آن همه کمال قسم بدروغ یاد نکرده باشد
اما این چنین لباس در خانه نگاه داشتن و استعمال در آوردن و از آن
بی خبر بودن محل تعجب است همانا که در اوائل حال تغافلهای حضرت میان شاه میر
در تربیتش ازین راه بوده باشد که از وی رایحهٔ تعلق دنیا یافته بود
رحلت وی در سنهٔ هزار و هفتاد در لاهور واقع شده و مرقدش
در آنجاست ملا در زمان اقامت کشمیر تفسیر قرآن بزبان اهل تصوف
شروع نموده بود و مدار آن را مطلقاً بر تاویل گذاشته اما زیاده از
یک سیپارهٔ اول نوشتن فرصت نیافت از آنجمله شرح یک آیه که از
عجائبات توان گفت بر سبیل نقل درین اوراق ثبت میگردد خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰى
قُلُوبِهِمْ وَعَلٰى سَمْعِهِمْ وَعَلٰى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ
عَظِيمٌ ظاهر معنی این آیه که جمهور مفسران نوشته اند آن است که نزول
این آیه در شان مشرکان است یعنی مهر نهاده است خدای بر دلهای ایشان
تا بیان حق فهم نمی کنند و بر گوشهای ایشان تا سخن حق نمی شنوند و بر
دلهای ایشان پوششی هست تا راه حق نمی بینند و مر ایشان راست
از روی استحقاق عذابی بزرگ و ملاشاه در تاویلات خود آورده که این آیه

می باید درشان اولیاء الله باشد و معنیش چنین بود که ختم الله علی قلوبهم مهر نهاد خدای تعالی بر دلهای اولیاء خود تا ساحت آن فضای باصفا که بحکم قلب المؤمن عرش الله تعالی که هر یکی بارگاه کبریائی است از خس وخاشاک وساوس نفسانی وغبار کدورت هواجس شیطانی پاک می باشند و علی سمعهم و بر گوشهای ایشان که دریچه های شهرستان قلوب اند تا از دخل کلمات لاطائل بسته و مسدود میمانند وعلی ابصارهم غشاوة و بر بصرهای ایشان پرده است از سرادق عظمت وجلال وجلباب حسن لایزال که در تماشای آن بجمال ناسوت وملکوت نظر نمی گمارند ولهم عذاب عظیم و مر ایشان راست شربتهای بزرگ در مزه وحلاوت انتهی کلامه در این مقام ملا شاه عذاب را از عذب گرفته که بمعنی آب صاف شیرین آید توضیح در بیان معنی تفسیر و تاویل و تفریق میان اینها بدان ایدک الله تعالی وایانا بدرک الغوامض تفسیر درلغت روشن کردن است و پیدا وهویدا ساختن و دراصطلاح عبارت است ازکشف وجوه وشرح معانی قران و واضح گردانیدن اخبار وقصص آن و بازنمودن اسباب نزول آیات وسور وانچه متعلق باشد بدان اما تاویل درلغت بازگردانیدن وبمعنی راست کردن نیز آید و باصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر بباطن وراست کردن آن بوجهی از وجوه معتبره و بزرگان را در فرق میان تفسیر وتاویل سخن بسیار است بعضی مختلف بمجرد عبارت وبعضی متغیر بحسب معنی و ایراد خلاصه شطری از آنها بموجب روایات بزرگان مناسب نمود امام ابومنصور ماتریدی رحمة الله علیه در تاویلات آورده که تفسیر اخبار است از کسی که قرآن درشان وی فرود آمده و از سببی که نزول بدان سبب واقع گشته و این علم جماعتی است که مشاهده

نزول اسباب آن نزول دیده باشند یعنی صحابهٔ کرام و درین باب جز نقل
و روایت سخن نتوان گفت اما تاویل توضیح آن چیزی است از معانی که قرآن
محتمل باشد و این علم اهل فقه و کلام است پس تفسیر از آن صحابه باشد
و تاویل از آن فقهاء و متکلمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر یک وجه
روایت باشد و تاویل احتمال وجوه کثیره دارد و در کتاب درة التاج
مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت و باز گردانیدن آن
بمعنی که صورت بدان دال نبود چنانچه مثلا از ظاهر نفی اراده اثبات کنند
مثل لا اقسم بهذا البلد یا از لفظ عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم الناس
که مراد از ناس یک شخص معین است یا بر عکس چون فاعلم انه لا اله الا هو که
مخاطب خاص است در لفظ و خطاب عام در معنی و علی هذا القیاس علما را در
امثال این تصرفات شروع نمودن تجویز کرده اند و چون تفسیر امری توقیفی است
در آن برای و عقل خود خوض کردن نشاید امام کیا دیلمی در فردوس الاخبار
باسناد خود آورده که سیدنا فرموده من فسر القرآن برایه واصاب
کتبت علیه خطیئة لو قسمت بین الخلائق لوسعتهم هر که قرآن را برای خود
تفسیر کند و فی نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد و سهم اجتهادش بهدف
مراد رسد کاتبان دیوان عمل چه انگونه گناهی بر وی نویسند که اگر آنرا بر تمام
خلایق قسمت کنند همه ایشان را فرا رسد این تهدید عظیم در شان کسی است
که اصابت قول را چنین عقوبتی مترتب باشد اگر کسی برای خود گوید
و خطا کند عیاذا بالله تباهی حال او بر چه منوال خیال توان بست از مثل
این گستاخیها پناه بجناب عصمت الهی باید آورد و قدم از دایرهٔ آداب بیرون نباید نهاد

از ادب پرنور گشته است این فلک — وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
هرچه بر تو آید از ظلمات و غم — آن ز بی باکی و گستاخی است هم

بی ادب تنها نه خود را داشت بد		بلکه آتش در همه آفاق زد

این همه تهدید که بر تفسیر خود رایان متفرع است بر تاویل راهنمایان و مشکل کشایان نیست چه اینجا بجهت باز نمودن معانی محتمله استنباط احکام فقه و کلام بنای کار بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن نسبت قرآن مرضی و مسموع باشد نه مردود و ممنوع و در ینابیع فرموده که از معانی قرانی آنچه در آن برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آن است که عقل در آن راه ندارد و آنچه سخن از آن توان گفت استخراج حقایق و احکام است کما قال الله تعالی وان تنازعتم فی شیئ فردوه الی الله ای الی کتاب الله و رجوع بکتاب خدای میسر نشود جز باستدلال و استعمال چنانکه خلفای راشدین و باقی ائمه دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر روا نبودی برای آن اقدام نکردندی و دعائی که از حضرت نبوی در شان عبدالله بن عباس بنقل صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل مستدلی تام است جهت تجویز تاویل و در عین المعانی آورده که تفسیر عبارت است از بیان لفظ چنانچه لاریب فیه ای لاشک فیه و تاویل اشارت است به بیان معنی چنانچه گوئی لاشک فیه عند المؤمنین و در احقاف آورده که تفسیر کشف ظاهر است و تاویل کشف باطن و در تیسیر آورده که تفسیر روشن کردن روی سخن است و تاویل پیدا کردن مغز سخن پس تفسیر گشایش را باشد و تاویل نمایش را و در معالم التنزیل آورده که تاویل باز گردانیدن کلام است از صورت بمعنی محتمل بدو شرط یکی موافقت سخن با قبل و بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی هر سخن که بزیور اتفاق با کلام الهی و زینت اعتصام باحادیث رسالت پناهی اراسته نباشد عین ضلالت و محض غوایت خواهد بود و لهذا علمای دین در ابتدای

تلاوت قرآن ترک استعاذه را مجوز نکردیده اند تا بمین حمایت آن هم در تلاوت
و هم در تدبر و تفکر که اصل تاویل است از خطا محترز توانند بود منّ الله علینا
بفضل المقصود چون سررشتهٔ کلام بدین مقام رسیده اکر اندکی از
خصایص بی پایان استعاذه بر زبان قلم آید مظنهٔ آن است که به پیرایهٔ
قبول قلوب محلّی کردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم
بمفتاح استعاذه از وساوس شیطان رجیم خواه در وقت اداء
نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جملهٔ آداب است و امر باستعاذه قبل از
قرائت بقول جمهور امر استحباب و باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب
واقع شده و در تفسیر قرطبی مذکور است که بروایت استعاذه بر حضرت
خاتم الانبیاء علیه الوف التحیة والثناء فرض بود تنها و امت بدو اقتدا
کردند در آن بر سبیل سنت و مولانا میر حسین واعظ الکاشفی رح در وصف
استعاذه فرموده است که استعاذه ظهور مرادات است مفتاح حصول برکات
و سعادات است تباشیر صبح هدایت است از افق تلقین الحق ظاهر شده تا ظلمت
فریب نفس و هوا را که کارکران شیطانند منطفی کرداند لمعهٔ شهاب ثاقب است
از آسمان ایمان درخشان کشته تا دیو دنی را بشعلهٔ افتراق در کورهٔ احتراق
بسوزاند بدرقهٔ راه سلامت است تا سالک منهاج قرائت از نزغات نفسانی
و احزاب شیطانی بدار الامان فوز و فلاح رساند صدای پاسبان مراقبت است
تا دزد وساوس از حوالی خزانهٔ معرفت که عبارت از دل است بواسطهٔ آن
رمیده شود و دورباش چاوشان عظمت است تا آن بیکانهٔ ابی و استکبر
بسبب صولت حملهٔ اش پیرامون حریم دل آشنایان طوف ننماید لشکر هوا
و هوس که حزب شیطانند جز بصدمهٔ فارسان میدان استعاذه منهزم
نشود و اساس وساوس که مبانی تلبیس ابلیس است جز به تبرّا از متابعت

بیان خصایص استعاذه

برکات

او کر تعوذ شانه آن بت منهدم نگردد هرگاه که علم استعاذه در ساحت میدان
توجه برافراخته شد رایت غوایت آن ملعون ابد و مطعون سرمد نگونسار گردد
و با تاب آفتاب التجا برب الارباب کواکب مکایدش که چون توالی نجوم
اعتباری و مانند ستاره شراره ثبات و قراری ندارد در مغرب فنا متواری شود

چون نور رحمان در رسد شیطان کجا تاب آورد	خورشید چون گردد عیان شب را نهان باید شدن

اشاره

اشارة ذکر شیطان رجیم تذکری است مر فرزندان آدم را از
قصهٔ ابو البشر عم حاصلش آنکه او با آدم و حوا به نیکوخواهی و هواداری
قسم یاد کرده بود وَقَاسَمَهُمَا اِنِّی لَکُمَا لَمِنَ النَّاصِحِین و در گمراه ساختن ایشان
و از راه برانداختن نیز سوگند خورده فَبِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِین پس آدمی
باید که درین محل این صورت را متذکر گردد که در آنجا که بیاری و دوستداری
سوگند یاد کرده بود در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجا آورد
اینجا که اضلال و اغوا بقسم مؤکد گردانیده پیداست که چه خواهد کرد
للمولوی المعنوی قدس الله سره العزیز نظم

آن عدوی کز پدرتان کین کشید	سوی زندانش ز علیین کشید
چند جا بندش گرفت اندر نبرد	تا بکشتی درفکندش روی زرد
اینچنین کرده است با آن پهلوان	تا چه خواهد کرد با این دیگران

و هر آینه خردمند موفق بعد از تذکر این حال به برکت تعوذ بحمایت
ذو الجلال گریزد و از کشاکش کمند حیله او التجا بعروة الوثقای
استعاذه نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اَللّٰهُمَّ یَا حَفِیظُ
یَا قَوِیُّ یَا غَفُور احرسنا بحمایتک عن هذا الکلب العقور علما در مقدمهٔ
استعاذه چند مسئله ایراد و جواب فرموده اند درین مقام بتحریر یک مسئله
زینت بخش اوراق میگردد سؤال حکمت در تحقیق تقدیم استعاذه باسم الله

سؤال

از جملهٔ اسامی چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث و امثال آن در ظاهر مناسب می‌نماید جواب اسم الله ابلغ است در زجر شیطان از سایر اسماء و صفات جهت آنکه الله آن را نیز گویند که مستحق عبادت باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم و حکیم بود و این صفات باهم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه آن است که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای آنکه مثلاً شخصی بدزدی قصد مال سلطان میکند با آنکه قدرت وی بر قتل و قطع می‌یابد و بجهت آنکه آن قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که آن سرقت از و واقع شده این جرات می‌نماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن می‌تواند مباشر این عمل نشدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شوند بی حکمت هم زاجر نیستند چه شاید که صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و نهی منکر نکند اما حکمت که مانع است از قبایح چون با آن هر دو صفت انضمام یابد زجری کامل وجود گیرد پس استعاذه باسم الله که متضمن معنی علم و قدرت و حکمت است انسب باشد جواب دیگر اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و اسماء الهی مناسبات عجیبه است و هر یک از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی دیگر تربیت می‌یابند چه هر یک را مشربی و مذهبی و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطهٔ غلبهٔ حالی از احوال بود با آن اسم که مقتضی آن حالت مناسبتی دارد پس هر مستعیذ را استعاذهٔ دیگری می باید کرد تا بغرض و مقصود خود رسد و این صورت خالی از تعذری نمینمود و چون اسم الله جامع است مر جمیع اسماء و صفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا مستعیذ طالب را هر مطلبی که باشد ازین اسم که هر آینه بر مقصد او مشتمل خواهد بود مقصودش محصل گردد و هیچکس از فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند

جواب

جواب دیگر

مصراع هیچ خواهند عازین در نرود بی مقصود ه حقیقت استعاذه بی ترک
شهوات ولذات وارتکاب انواع مجاهدات کمبر روی ننماید و تا استعاذه قولی
با فعلی جمع نگردد و دل با تمامی جوارح وارکان بر وفق زبان استعاذه نکند
هیچ نتیجه بران متفرع نخواهد شد چه نیکو فرموده است

تا زبد عنانت کوته نیست ✦ یک اعوذت اعوذ بالله نیست
بلکه آن پیش صاحب عرفان ✦ نیست الا اعوذ بالشیطان
کاه کوئی اعوذ و که لا حول ✦ لیک فعلت بود مکذب قول
سوی خویشت دو اسبه میراند ✦ بر زبانت اعوذ میخواند
طرفه حالی که دزد بیگانه ✦ گشته همراه صاحب خانه
میکند همچو او فغان و نفیر ✦ در بدر کو بکو که دزد بگیر

بدانکه ارباب کشف وشهود گفته اند که هرگاه سالک بمقام تجلی
افعالی رسد واین نکته شهود وی کردد که هیچ فعل در صورت مظاهر
ظاهر نمیشود الا از فاعل حقیقی استعاذهٔ وی درین مرتبه افعالی بود که
آثار تجلیات جلالیست چون عقاب وانتقام یا افعالی که نتایج تجلیات
جمالی اند چون عفو و اکرام وهرگاه که برتبهٔ شهود تجلیات صفاتی رسد
بروروشن کردد که هیچ صفت کمال ثابت نگردد مگر حق را سبحانه وتعالی
ونسبت آنها باهل عالم عاریتی است استعاذهٔ وی از صفات قهریه باشد
چون غضب وسخط یا صفات لطفیه چون رضا ورحمت واز مقتضیات
اسم المضل که ابلیس واتباع او مظاهر آثار آنند پناه برد باسم
الهادی که انبیاء علیهم السلام واتباع ایشان مطارح انوار آن باشند
و باز هر وقت بدرجه مترقی کردد که لمعات تجلیات ذاتی بر وافتاده
نشانهٔ کل شئ هالک حق الیقین وی شود استعاذه هم از ذات بذات خواهد

بود وبقرب فرائض کما قال الله تعالی علی لسان عبده ظهور استعاذه در مظهر
مستعیذ از و خواهد بود مصراع — هم خود الست گوید و هم خود بلی کند
وحضرت خاتم الانبیاء علیه الوف التحیة والثناء در استعاذه برین هر سه
مرتبه اشاره فرموده است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعفوک
من عقابک ودر زمان اشعه توحید صفات اعوذ برضاک من سخطک
وهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک ولمعهٔ این نکتهٔ تسیم جز در زبان
وحدت نشان آنحضرت درخشان نشد هرچه هر مستعیذ از اعظم انبیاء استعاذه
از آنجا کرده اند که بودند وحضرت ختمی منقبت اعوذ از آنجا گفت که او بود
میگفتند پناه از تو بتو وببرکت متابعت که صحیح نسبت است بعضی از اجلهٔ
این امت را نیز همین حالت دست میدهد چنانچه گویند روزی قدوة الوفا
شیخ قطب الدین محمد المرشی قدس سره توجه بتلاوت قرآن فرمود وهنوز
اعوذ بالله تمام ناگفته برقی از سبحات وجد بر آن حضرت درخشیدن گرفت
وآتش نیستی در متاع عقل وهوش افکند بعد از مدتی که افاقت از آن حال
دست داد این بیت بر زبان مبارکش جاری بود نظم

گفتم اعوذ وغیر تو ام در نظر نبود		دیدم که هم ز تو بتو می آورم پناه

رزقنا الله فهم کلمات المحققین واعاذنا الله من شر شیاطین الانس
والجن اجمعین تفصیل این مقدمات حواله بکتب متداوله عربی است
واگر فارسی خوانان اراده دریافت آن داشته باشند رجوع بدیباچهٔ
جواهر التفسیر نمایند که مصنفش رحمه الله بکنه این مراتب رسیده واکثر
این مقدمات در آنجاست والله اعلم بحقیقة الحال چون از اشعار ملا شاه
غیر از مثنوی ورباعیات مسموع نشده ومثنوی مشهور ومتعارف است
تیمنا بتحریر چند رباعی اکتفا مینماید رباعی

از ...

از بستگی خویش اگر واکردی — بر وارسی خویش مهیا کردی
واکرد بگرد خویشتن همچو حباب — تا واکردی ز خویش و دریا کردی

رباعی

ای طالب ذات از چه رو دربدری — جویای خدا چرا ز خود بی خبری
عین همه و جملگی عین تو اند — این است حقیقت ار بخود درنگری

رباعی

راه دل خویش واکن و عیشی کن — درد دل خود دوا کن و عیشی کن
از خلق بهیچ رو رهائی نبود — خود را بخدا رها کن و عیشی کن

چندر بهان

چندربهان زناردار از سکنهٔ اکبرآباد بوده برهمن تخلص میکرد
خالی از وارستگی نبود در سرکار شاه بلند اقبال داراشکوه عنوان
منشی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی بدولت همزبانی رسیده بود
و نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده می افتاد از تصنیفاتش نسخهٔ چارچمن
بر مطلب نویسی و سادگی عبارت وی گواهی میدهد و تماشش نظماً نیز پوشیده
نیست عجب که شاهزاده با آن همه مستعدان که در عرصهٔ روزگار برنگ
آمیزی الفاظ آبدار صفحهٔ خواطر ارباب دانش را چون شقیقهای موسم
بهار بهزار رنگ متلون میساختند خاطر مبارک بسخن ساده اش
فرود آورده بود این معنی خالی از دو چیز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده
بهمان طرز آشنائی داشت یا او بزور طالع بدین پایه رسید بهر تقدیر
نوبتی شاهزاده را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع افتاد روزی در عین
غسلخانه که مجمع مستعدان هفت اقلیم بود بعرض صاحبقران ثانی رسانیدند
که درین ولا طرفه شعری از چندربهان منشی سر زده است اگر حکم شود
بحضور آمده بخواند و درین معنی داراشکوه را اظهار استعداد و ترقی

او ملحوظ نظر بود پادشاه باحضارش حکم نمود چون حاضر شد فرمود که درین ایام شعری که بابا از تو پسند کرده است بخوان چندر روز بهان این بیت بخواند

بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم	مراد لی است بکفر آشنا که چندین بار

پادشاه متشرع دین دار از استماع آن بر آشفت و آستینها بر مالید و گفت کسی میتواند که جواب این کافر رساند از امرای عظام افضلخان که بحاضر جوابی موصوف بود پیش آمد و گفت اگر حکم شود از شعر استاد جواب سازم پادشاه اشارت کرد افضلخان این شعر حضرت شیخ را که از غیب دانها چهار صد سال پیشتر از آن مردود گفته بود بخواند نظم

چون بیاید هنوز خر باشد	خر عیسی اگر بمکه رود

خاطر مبارک پادشاه بشگفت و شکر بجا آورده و گفت از تصرفات دین محمدی این قسم جواب رسید و الا من از غصه هلاک میشدم افضلخان را انعامها فرمود و شاهزاده را منع کرد که بار دیگر چنین مزخرفات را بحضور نیاورد و چندر بهان را از غسلخانه بیرون کردند القصه مومی الیه بعد از قتل داراشکوه ترک نوکری کرده بشهر بنارس رفت و در آنجا براه و رسم خویش مشغول می بود تا آنکه فی شهور سنه الف و ثلث و سبعین در آتشکدهٔ فنا خاکستر گردید راقم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب نموده غزل

بمشت خس نتوان بست راه طوفان را	کنم ز ساده دلی بند دیده مژگان را
که لاله زار کنم دامن و گریبان را	جگر فشان شده ام بازجای آن دارد
چگونه جمع کند خاطر پریشان را	همیشه زلف ترا اضطراب درکار است
دگر ز هم نگشادیم چشم گریان را	شبی خیال تو آمد بخواب و آسودیم
که اعتبار نباشد دلیل و برهان را	برهمن از تو سخن بی دلیل میخواهم

سرمد اصلش از فرنگستان است و ارمنی بوده بمدد طبع دراک

سرمد

تحصیل

تحصیل فنون شتی نموده بکسب تجارت پرداخت و مالی فراوان گرد آورد
وقتی در اثنای سیاحت بشهر تته افتاد و در آنجا سلطان عشق بوساطت
هندو پسری بر ملک دلش استیلا یافته متاع هوش و خرد را که راس
المال خزانهٔ بشریت است بتاراج برد و در آن جوشش برونی و آویزش
درونی هر چه داشت بیغمائیان سپرد حتی ستر عورت بر خود نگذاشت
از آن باز همواره برهنه زیستی و بول و غایط در نظر خلق کردی چون خاطر
سلطان داراشکوه بجانب مجانین میل داشت صحبت با وی در گرفت
و مدتی با ترصیفات او سرخوش بود تا آنکه روزگار طرح دیگر انداخت
و در سنهٔ هزار و شصت و نه اورنگ خلافت و جهانداری بوجود فیض
آمود ابو المظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه مزین گردید و آوازهٔ خدا پرستی جهان را فرو
گرفت رسوم اکبری و جهانگیری برافتاد و بدعتهای داراشکوه و مراد
بخشی یکسو شد از هیبت دره عدل خال کافرکیش خوبان در محراب ابرو سعتد
نماز گردید از نهیب محکمهٔ قضا غمزهٔ خونریز بتان در حجرهٔ چشم چله نشین
گشت عریانان بلباس فاخر رسیدند و مردم لباسی از لباس هنر
ستعار عریان گشتند و لله در من قال

در ستایش زار جمند یها	کوتهی میکند بلندیها
نه همین شاه کشورش خوانند	در همه چیز سرورش دانند
عقل را سیرگاه دیوانش	عدل را عیدگاه ایوانش
روش عدل و طرز داد این است	همه شاگرد و اوستاد این است
ظفر از تیغ اوست قصه طراز	نیست بر دین زبان کفر دراز
کرد از هم جدا حق و باطل	دو جهان مزرعند و او حاصل

عنف دررافتش مدارائے	حلقه درگوشش شرع دارائی
چون نورزد غرور با اعدا	غره گردنش شریعت غرا

درین هنگام تجسته آغاز فرخنده انجام که هر روز دین مبین را رونقی تازه و هرساعت ملت بیضا را جلای بی اندازه است سرمد را تکلیف لباس کردند وا از سودامزاجی تن در نداده فی شهور سنة الف و اثنین وسبعین به تیغ امرشریعت غرا مقتول گردید وعلاوه در کشتن سرمد این رباعی بود که ازآن شائبه انکار معراج لازم می آمد

آنکو بصر حقیقتش باور شد	خودپهن تر از سپهر پهناور شد
ملا گوید که برشد احمد بفلک	سرمد گوید سپهر دروی درشد

فلک تاجد

و چون سرمد را به کشتنگاه بردند وجلاد حاضرشد خواستند که بموجب دستور چشمهایش را بنبدند سرمد ازآن منع کرد و بجانب جلاد نگاه کرده تبسم نموده گفت تو بهر صورتی می آئی من ترا می شناسم ودرآن حال این ابیات بخواند

شوری شد وازخواب عدم چشم کشودیم	دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم
سوخت بی وجهم تماشا را ببین	کشت بی جرمم مسیحا را ببین
زنده کش جان نباشد دیدهٔ	کرندیدستی بجا ما را ببین
ای که از دیدار یوسف غافلی	داغ یعقوب و زلیخا را ببین
ای که از زهد دم درحیرتی	یک زمان آن روی زیبا را ببین
شاه ودرویش و قلندر دیدهٔ	سرمد سرمست رسوا را ببین

شاه نعمت اللّه

حضرت شاه نعمت اللّه صاحبدل خدا آگاه شاه نعمت الله بصفای ظاهر و باطن واستعداد کسبی وموهوبی سرآمد روزگار بوده وازخوارق وحالاتش رساله ها پراست اصلش ازمعمورهٔ تبریز نارتول است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید ارادهٔ سیاحت نمود ومطرهٔ درگرسنه

وباشهٔ بردست سیر بیابان میکرد واز صید آن باشه قوت حلال میساخت
دراثنای سیاحت ملک بنگاله که انبارهای نعمای الوانش با گوناگون
علل وامراض هم ترازوست عبور افتاد روزی باشارهٔ ملهم غیبی درشهر
اکبرنگر عرف راج محل درآمد از قضا درآن روز میرسید محمد قادری که
مرجع خاص وعام آن بلد بوده است حالش محتضر بود فرزندانش پرسیدند
که برجنازهٔ شما قابلیت پیشنمازی کراست فرمود جوانی بدین شکل وهیئت
ومطهرهٔ درکرو باشهٔ بردست خواهد آمد اورا تکلیف پیش نمازی کنید
این بگفت وطایر بلند پرواز روحش میل شاخسار طوبی نمود چون کوتاه
از تجهیز وتکفین بپرداختند حضرت شاه رسیده بنماز جنازه قیام نمود وچند
روز درآن شهر توقف کرد بسیاری از ارباب طلب گرد آمدند وابونصر
نصیرالدین محمد سلطان شجاع خلف صاحبقران ثانی با فرزندان واکثری از
ارکان دولت مرید گردید وآن شاه معنوی در موضع فیروزپور که از راج
محل بمسافت چند کروه درسمت شرقی واقع شده است رحل اقامت انداخت
ودرآنجا دولت ظاهر نیز روی آورد وخوان نعمت چون رحمت الهی عام گردید
گویند مبلغ ده روپیه رکابی کلی هرروز درمطبخ وی صرف میکردید که بجهه ضعفا
ومساکین طعام میکشیدند والعهدة علی الراوی وهرسال مقرر بود که فقرای
مسلمین وهنود بعد دمور وملخ درضیافت خانهٔ وی حاضر شده بیرون شهر
برلب دریا می نشستند وبحکم حضرت شاه بقالان با انبارهای غله وتودهای
مکیفات درآن مجمع رفته شب وروز دکاکین راچون خوان یغمائی در ودربند
نمیداشتند وهرکس آنچه میخواست برمیداشت تا سه روز این صحبت می بود
روز چهارم آن حضرت برپالکی سوار درمیان آنها میگذشت وفقرا بردست
وپایش افتاده رخصت می شدند وهم درآن موضع بذات مبارکش عارضهٔ

دست داد که هر دو پای آن ملک‌فرسای او خشک گردید و اسباب ترک تردد بحسب
دلخواه آماده گشت اما در هنگامی که سلطان شجاع از حضرت عالمگیر شاه
هزیمت یافت و پس از زوال حرب و ضرب مددی از طالع نیافته بجانب
اقصای ممالک شرقی رفت فرمانی از دار السلطنه بنام معظم خان ناظم صوبهٔ
بنگاله صادر شد که سید نعمت الله را بحضور فرستد از استماع این حکم
فرزندان آن حضرت مضطرب گردیده صورت حال با والد بزرگوار تقریر
نمودند سید فرمود که پاهای ما را خدای تعالی برای همین شل کرده است که بر
درهای اهل دول نگرداند شما بجمعیت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات فارغیم
و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دهلی دور است لیکن هر دو
فرزندانش را چاوشان معظم خان بعنف می‌رنجانیدند و آنها تاب تقاضای
هر روزه نیاورده بی اجازت سید کشتیها را ساز سفر ترتیب دادند و ساعت
برای کوچ مقرر کرده روزی بخدمت والد بزرگوار ظاهر نمودند که فردا ساعت
مقرر شده اگر حضرت سوار شوند بهتر والا مایان را ازین موضع جلا اختیار
باید کرد حضرت شاه تبسم نموده باز همان حرف سابق را اعاده فرمود هنوز این
گفتگو آخر نشده بود که فرمان دیگر مشتمل بر معافی آن تکلیف رسید بعد از
آن پادشاه بخط خاص مراسلات بخدمتش می‌فرستاد و از آنجا جواب
می‌رسید نوبتی پادشاه در ضمن عبارت نوشت إِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ
الْجَمِيلَ سید در جواب نوشت إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا فتسامح مسامحة الطفیل
شخصی از سکنهٔ شهر بنارس چند سؤال بخدمتش نوشته بود و آن حضرت
جوابها قلمی فرمود معتقدی آن را جمع نموده و دیباچه نوشته رساله ترتیب داده
مشتمل بر فواید بسیار است از آنجمله یک سؤال و جواب سریع الفهم بطریق تیمن
یادگار ثبت گردید سؤال در کلمات سید محمد گیسودراز است که چون عارل

حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت و دوزخ واصل سازد روح
الامین را حکم شود که برو بر اهل نعیم و جحیم سلام جمال و جلال من برسان
جبرئیل برود و هیچ یکی از فریقین را در منزلین نیافته صورت حال بجناب
کبریا معروض دارد و از آنجا ندا رسد که الانسان سری و انا سره بلا ذا
هرگاه حال چنین باشد وعدهٔ خلود جنت و نار که در آیات و احادیث
واقع است بر چه محمول توان داشت جواب عزیز من ازین که کسی چیز را
در جائی نه بیند نفی آن چیز لازم نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که
در طلیعهٔ آفتاب جهانتاب هیچ ستاره مرئی میگردد و چون آفتاب غروب
کند همه ستاره را بجای خود بینی همچنین در آن هنگام نیز اشعهٔ جمال و جلال
فریقین را در شدت ظهور محو و متلاشی سازد و حکم الانسان سری و انا سره
حاصل آمده از نظر جبرئیل محتجب گردند و بعد از آن ابد الآباد بجاهای خود
ظاهر و پیدا باشند وصال این عارف یقینی در سنهٔ هزار و هفتاد و هفت
روی داد منه المبدء و الیه المعاد از نتایج طبع فیاض ضمن تتمیما
بتحریر یک قصیده و یک غزل اکتفا نمود قصیده

جواب

سر نکته پرورانم بفنون نکته دانی — دل اهل فضل و دانش بلطافت معانی
ز صریر کلکم آید همه ساز ارغنونی — بضمیر من نماید همه راز آسمانی
منم آن حکیم پیشه که بنور بینش خود — نظر عقول بخشم بنفوس این جهانی
شده حکمت الهی بمزاج من طبیعی — که بجوهرم نگیرد عرض علوم فانی
خط راستم کشیده بدوایر حقایق — که بنقطهٔ حقیقت رسد از رو معانی
بلسان قند مصری بزبان مردم افتد — بلسان چرب و شیرین چو کنم گهرفشانی
دل من ز آفتابی بزبان خامه آید — که بر وستنان نماید چو ستارهٔ یمانی
نظری بر دمان کن چو یگانه وجودم — که ز عکس من نماید بزمانه شخص ثانی

چه سخن برد گر گفتم بخدا سزد که گویم — که کسی چو تو نماند تو هیچکس نمانی
دل دانشم بعالم گر خوشم بعالم دل — رخ معنیم بصورت که بصورتم معانی
تو فغان کن ای مغنی بنوای دلکش من — که بگوش جان خوش آید ز زبان بی زبانی
بجهان کجا نظامی که بطیبتش بگویم — که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی
شه ملک جسم و جانم ز منی و ز مانی — سر سروران دهرم ملکشاه جاودانی
منم آنکه دور گردون بزمان شوکت من — شب و روز می نماید پی کی و پاسبانی
منم آنکه شاه گردون بسپاه و لشکر خود — بزمین خدمت آید ز سریر کامرانی
منم آنکه در دل من غم این جهان نیاید — تو بیا و بجد می کن نفسی بشادمانی
مشکلم میان مردم بسخای ذاتی خود — بگدائی من آید ملکی شهی و خاسی
دو هزار گفته ام یک بود آن بصد تکلف — بعبارتی که فهمی باشارتی که دانی
سخن بلند دارم ز برای پست هوشان — بوفاق دل نگویم ز خلاف همزبانی
ز سواد شعر من شد خط ابن مقله روشن — ز صفای کلکم آمد بجلا نقوش مانی
سخنم روائی آرد بجهان ولی ندارم — بزبان گهر فروشی بلسان خزف ستانی
گله از کسی ندارم نه شکایت از زمانه — ز یگانگی بگویم نه دو دل ز دو زبانی
دلم و کدر ندارم ز کثافت طبیعی — گلم و اثر نیابم ز مصیبت خزانی
عجبم عجب که دارم بسخنوری تفاخر — ره و رسم من نباشد سبکی و سرگرانی
همه همرهیم و یاران بسبکروی و چستی — پی یکدگر رسیده چو قطار کاروانی
خردم نمی پسندد حرکات نامناسب — که ز من بمن خوش آید بد و نیک را نشانی
منم و شراب کهنه دل و روشنائی جان — همه شب بتازه روئی بدمید دوستگانی
دل و جان من فدایت دل و جان تو را چه گویم — که صفای سرسری و لقای جان جانی
بجلال خلعت تو که بماهتاب رویت — شده خلعت وجودم همه جامه کتانی
ملکا و کردگارا سر و پای وحدتم ده — که ز یک تن هوشم بدو پاره زندگانی

اگر از رہ تنزل بہ تکثر آرمیدم
بہ نیاز ہم نشینی کہ توہم نشین اوئی
نفسی بدل رسانم زبلند صوتی خود
بنوای بی زبانی ازنی ازآن سرایم

بوجود واحد جود کہ بوحدتم رسانی
کہ مرا زمن ربودہ نفسی بخود نشانی
کہ بنالہ در آیم بخود از تہی میانی
کہ بگوش من خوش آید نغمات لن ترانی

اگرچہ حضرت شاہ نعمت اللہ سلسلۂ علیہ قادریہ داشت ولیکن
ہموارہ مریدان را بذکر خفی تلقین میفرمود حلقۂ ذکر جہر کہ در ابتدا
شرط است کمتر اتفاق می افتاد و طالبان را در صورت آسانے
وسہولت بمقصود می رسانید نبصرہ بدانکہ افضل الذکر
لا الہ الا اللہ واقع شدہ اما حصول این ذکر بوجہی کہ در باطن جا ی
گیرد و در خلاء و ملاء انقطاع نپذیرد بی ارتکاب ریاضات و تصفیۂ
قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق
سوانع صوری و تعلقات ضروری سد راہ ریاضت بود بنا بر تن
آسانی و راحت دوستی ازآن سعادت محروم باشند بعضی
بزرگان بجہت این جماعت شغلی آسان کہ بی تعب و تکلف حاصل
آید در تالیفات مذکور فرمودہ اند و راقم حروف بارادۂ تزیین کتاب
و تعمیم انتفاع سطری چند ازآن می نگارد و من اللہ الاستعانۃ
والمدد در رسالۂ مفتاح الجمال آوردہ کہ ذکر جاری بر نفوس حیوانات
از انفاس ضروریۂ ایشان است چہ در وقت انبساط نفس لفظ ہو
کہ اشارت بغیبت ہویت است گفتہ میشود اگر خواہند و اگر نہ پس
مرد آگاہ باید کہ در ہنگام انجذاب نفس نیز اسم اللہ را تصور نماید تا در
ہیچ نفس از ذکر فارغ نباشد و در حکم آیۂ فاذکرونی اذکرکم داخل
گردد و گفتہ اند کہ اصل درین ہر دو اسم ہمین حرف ہاست چنانچہ

شیخ مؤیدالدین جنیدی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل
در اسم الله حرف ها ست که کنایت از ذات حرف و هویت غیر متعین است

اسم ذات اولا همین ها بود		لام تعریف اختصاص افزود
چون شد اشباع کرده فتحهٔ لام		بالف شد حروف اسم تمام

وصاحب روح الارواح روح الله روحه فرموده که بتحقیق خاص ترین نامها
حق هو است و آن در اصل یک حرف است یعنی ها و اتصال واو برای
قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در تثنیه هما گویند نه هوا پس این
نام فردی است دلیل بر فردی همهٔ اسامی و صفات بر زبان رود مگر هو که از میان
جان آید و زبان را با او کار نیست اما حرف ها بحساب ابجد پنج است و این عدد را
خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد بدین جهت او را دایر گویند
و دوران از آن است هر چند او را در اعداد ضرب کنند همان پنج بصورت
اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران کرده در نهایت آن خود را
بنماید مثلاً پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیست و پنج آید و باز در پنج زنند
صد و بیست و پنج بود و دیگر باره در ضرب کنند ششصد و بیست و پنج شود
و علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت بناه تمام ارکان دین اسلام را برین عدد
معیار نهاده اشارت بدان است که دین من تمام شد و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان
اسلام اولا در شهادتین عدد پنج که حرف ها باز از آن متعین است تکرار یافته
و نماز را که رکنی دیگر است پنج وقت مقرر گشته تمامی ارکان او پنج چیز که قیام
و رکوع و سجدتین و قعود است قرار پذیرفته و در وضو که مقدمهٔ اوست شستن
پنج عضو که وجه و یدین و رجلین است معین شده و در زکوٰة نقدین از دویست
درم پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت و مستحب و حرام و مکروه
و شرایط وجوب حج بر همین عدد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل

واستطاعت وایضاً جواهر ممکنه که حکما آن را اصل موجودات دانسته‌اند همین دستور است عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و همچنین پیکر بدیع منظر انسان به پنج عضو منتهی میشود راس و یدین و رجلین و اطراف هر یک از آنها باز به پنج انگشت مزین میگردد و در سر آدمی که بطرف علو علاقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از نوادر اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بودند همین عدد انحصار دارند چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت مصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و آل عبا نیز برین قیاس اما غرض ازین مقدمات تعریف های هویت بود که دایرهٔ جامعیت آن بر تمامی مکنونات محیط است

رباعی

انفاس تورا بود برین حرف اساس	ها حرف هویت آمدای غیب شناس
حرفی گفتم شکر اگر داری پاس	باش آگه از آن حرف در امید و هراس
	ای عزیز میدان گفتگو وسیع است

واختلاف اقوال بسیار اما آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که انفاس گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوای او که در معرض فنا و زوال است بر داشتن و بر وقت موعود که ناگزیر آدمی است همواره چشم ترصد کاشتن نشان خرد کامل و عقل مستقیم است

کل آت آت را تو نقد دان	دست را در نزع و اندر فقد دان

و الله ولی التوفیق و هو الهادی الی طریق التحقیق ۷ آسمان

میرزا کوهشن ضمیر

فضل و کمال را بدر منیر عالی قدر بلند مکان میرزا کوهشن ضمیر از اعظم مستعدان و اکابر عالی فطرتان روزگار بوده چنانکه در عربی و فارسی لطایف خسروی بظهور آورد و در علم هندی از ثقات آن فن گذرانید علمای هند اکثری پشت دست و روی امید در پیشش می نهادند

و در علم لاحل موسیقی بجائی رسیده که اوستادان ماہر لشاکردیش مباہات مینمودند گویند بچہارده ہزار نوای تباین سامعه نواز اہل صحبت گردیده بود و دراکثری ازآن مقامات تصنیفات عربی وفارسی وہندی ساخت وباہزاران ترزبانی علم بلند آوازگی برافراخت زہی جامعیت حضرت انسان وخہی بلندیہای فطرت این نوع کرامت نشان مؤلف این مجموعه دانش بسبب الفت ودوستی بزرگانه بی غرضانه که والد بزرگوار را باوی ثابت بود بارہا فیض صحبتش دریافته ولیکن بنا برحداثت سن استفاده نتوانست نمود وچون بحد تمیز رسید پردهٔ مفارقت درمیان افتاد میرزای مذکور را خدمت واقعه نگاری وبخشی گری متقرر گردید آنامدتی قلیل درآنجا بسر برده از عالم صورت بملک معنی شتافت وکان ذلک فی شهور سنة الف وسبع وسبعین سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون نظم

جہانا فسون است ونیرنگ ورنگ	ہمه کار وکردار تو سربسر
ہمین است آئین ودستان تو	که گاہی دہی زہر وگاہی شکر
ہم از تو غمینیم وہم شادمان	ہم از تو تہی دست وہم بہره ور
خطا گفتی استغفر الله خطا	جہان راچه جرم است ای بی خبر
چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه	که خرسند شو پردهٔ خود مدر
فَیَوْمٌ عَلَیْنَا وَیَوْمٌ لَنَا	وَیَوْمٌ نُسَاءُ وَیَوْمٌ نُسَرُّ

درآن ہنگام که مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه رابرسریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تہنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید وباوجود تفرقات خاطر جہان کشائی از شعر وشاعری ہفت ہزار روپیه دروجه صله مرحمت گردید رباعی

محیی الدینی ومصطفی حافظ تو	صاحب سیفی ومرتضی حافظ تو

توحامی شرع وحامی توشارع	توحافظ قرآن وخداحافظ تو

چون بتقریب سخنوران آفاق ذکر موسیقی بر زبان قلم افتاد از آنجا که این جویای رموز را ازین علم بقدر ذرهٔ از ریگ بیابان و قطرهٔ از دریای بیکران بدست افتاده است درین مقام کلک رقاص وسعت دستگاه را دست آویز جلوه گری نمود و بدم کشی شوق در ترانه ریزی ایراد مجملی از مقدماتش گره از رشتهٔ راز مغنی کشود نظم

بیا ساقی ای دلبری پیشه ات	نی بزم دل قلقل شیشه ات
که ما هم براریم ازین پرده شور	بیا کمان داد دمی آکریم زدر
درین نشأه دل سخت جادو نواست	قیامت رقم ساز نوح هواست
ولیکن بجز آب کردیدنش	محال است چون سنگ خندیدنش
گل نغمه زنگ گداز دل است	چو دل آب شد مدعا حاصل است

بیان لفظ موسیقی

باید دانست که موسیقی لفظ سریانی است مو در اصطلاح این طایفه هوا را گویند و سیقی بمعنی گره آمده یعنی صاحب این فن گره بر هوا میزند اگرچه در تعریف و توصیف این علم غامض دست و زبان کشادن نظر بر پاس امر شریعت بی ادبی است اما تحریر بعضی روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد اکثری از ثقات بر آنند که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کثیف تن درنمیداد و در حل اقامت درین دامگاه ظلمانی نمی کشاد تا آنکه آهنگ دلکشای روان پرور از پردهٔ غیب هویت بسمع وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنبیت فرا گرفته صحبت بدن قبول فرمود و بر تقدیر صدق این قول باید که تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد ایضا بر روایات صحیحه در کتب معتبره مثل کشف المحجوب و کیمیای سعادت مذکور است

کہ نوبتی حضرت خاتم الانبیاء ص از غزوۂ الفتح وفیروزی بمدینۂ منورہ تشریف
آوردند وزنان مطربۂ زنگیان بنا بر نذریکه باخود مقرر کرده بودند در عین
مسجد بگفتن سرود و پاکوفتن و دف زدن شروع نمودند پیغمبر خدا بعائشۂ
صدیقه فرمودند میخواهی که تماشا کنی گفت آری پس آنحضرت بر سر
دروازه آمدند و صدیقه از عقب رسیده زنخ بر دوش مبارک بنهاد
و تماشا میکرد بعد از لمحۂ پیغمبر فرمود بس نباشد گفت نه و تا سه نوبت این سخن
تکرار یافت نوبت سیم گفت بس است درین حال عمر فاروق رسید و بچوب
دستی آنها را براند زنان مطربه بگریختند چنانکه چادر از سرهای بعضی افتاد
و بی ستر شدند پیغمبر فرمود ان الشیطان ینفر من عمر گویند در حدیث آمده
اَلسَّمَاعُ مِعْرَاجُ الْاَوْلِیَاۤءِ مَخْصُوْصٌ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ واللہ اعلم بصحته سلطان المشائخ
حضرت شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره بارها میفرمود که مارا در روز
میثاق ندای الست بربکم در آهنگ پوربی بگوش رسیده بود و آن صوت بنوعے
مشاهده میشود که گویا دیروز بوده بلکه آن روز را هنوز شب نیامده است در رسالۂ
ترجمۃ العوارف که در زمرۂ اهل تحقیق اعتبار تمام دارد مذکور است که هر کس
از آواز خوش لذت نیابد نشان آن است که دلش مرده است یا سمع باطنش
باطل گشته انک لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء وانهم عن السمع لمعزولون
وصف حال این طایفه است وقتی شافعی در راهی میگذشت و یکی همراه او بود
بجائی رسید که قوالی نغمه میخواند بایستاد با آن رفیق گفت تو ازین سماع در خود
هیچ لذت می یابی گفت نی شافعی گفت معلوم شد که حس باطن نداری
از جنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ناگاه
آوازی می شنود اضطراب و قلق در نهاد وی می افتد و حرکات غیر معتاد
صادر میشود گفت حق سبحانه در عهد ازل و میثاق اول بذرات ذریات

بنی آدم خطاب الست بر تکلم کرد و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان ماند لاجرم هرگاه آواز خوش شنوند لذت آن خطاب شان یاد آید و بذوق آن در حرکت آیند ممنون محبت رہ گوید السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلک النداء والغشی عبارة عن الوصول الی الحق والبکاء اثر من آثار فرح الوصول یکی از او سهل صعلوکی پرسید که سماع چیست گفت یستحب لاهل الحقائق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق والفجور درین مقام احترازا للاطناب بدین قدر اکتفا افتاد و هنگام آن رسید که قلم شکسته رقم بصفیر صریر نغمهٔ از حقیقت آواز بگوش اهل هوش رساند مقتل حال درباین آواز که بزبان هندی ناد گویند مخفی نماند که آواز بر دو نوع است یکی آنکه بی توسط موجودات ممکنه باشد و آنرا در اصطلاح علمای هند اناهد گویند و آن صدائی است که در ازل آزال بوده و الحال نیز بمقتضای الآن کما کان بهمان صفت جاری است واکثری از ارباب تحقیق بر آنند که علامت ذات بیچون در مرتبهٔ بحت همان صدای بی انقطاع بود فقرای مسلمین و هنود آن صدارا از جملهٔ اذکار بزرگ شمرده بریاضات شاقه حاصل نمایند و چون بکمال رسد همه تن در استماع آن کوشش کرده خصوصیت سامعه از میان برخیزد اما در فریقین این قدر تفاوت است که مسلمانان اسم الله را بر آن آواز تصور نموده بذکر سماعی و سلطان الاذکار موسوم کردانند و هنود لفظ شونک را بر آن فرود آورده گرمی بازار انبساط نمایند در کتب سلف مرقوم است که چون حضرت موسی از کوه طور برگشته دعوی استماع کلام حق سبحانه و تعالی نمود یکی از فلاسفهٔ یونان بصورت انکار نزد آن حضرت آمد گفت ای پسر زن حایض مگر تو دعوی میکنی که کلام ازلی حق تعالی شنیدهٔ و ارادهٔ حکیم از ایراد این عبارت آن بود که شخصی که مادهٔ وجود وی خون حیض بوده باشد آن کلام پاک را

چگونه تواند شنید و ندانست که این استماع معجزهٔ نبوت انبیاست و اگر از مین
پیروی آنها بود نه از آن حد انصیب اولیا واتت شده باشد چه عجب القصه
حضرت موسی فرمود بلی من کلام حق شنیدم حکیم پرسید که چگونه شنیدی گفت
از جمیع اعضا و جمیع جهات شنیدم حکیم تصدیق نموده بازگشت دوم آواز
که بتوسط موجودات بصد و ر پیوندد آنرا اهل هند اهد گویند و آن کیفیتی است
قائم بهوا که یکی از عناصر چارگانه است و حکما گفته اند که هرگاه دو چیز که سبب
ومقادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت
پیوندند که آنرا قرع گویند هوای آن میان متموج گردد بر مثال تموج آب
و آن تموج باعث بر حدوث کیفیتی گردد که آن را صوت و آواز گویند
صدای رعد و برق و سنگ و آهن و چوب و غیره که برهم خورند ازین قبیل است
اما آنچه مفهوم میگردد در آواز آدمی و سایر حیوانات لطیفهٔ دیگر نیز هست
چه هوائی که از دهان و بینی در بدن راه یابد چون آن را بزور سینه اخراج نمایند
بنابر ضیق مخرج حنجره آن کیفیت حاصل آید و بسبب حرکت کام و زبان
و شفتین حروف و کلمات با عوارض دیگر مثل زیر و بم و غنه باختلاف
لغات ظاهر گردد ذلک تقدیر العزیز الحکیم ولیکن صفا و کدورت آواز
بحسب اختلاف امزجه است و گفته اند در حلق آدمی بعلیشه تولید بلغم لزج
میشود اگر قوت طبیعت بدفع یا تحلیل آن اکتفا نماید آواز صاف و مرغوب
بود و اگر بتحلیل نتواند برد مکدر و نامطبوع باشد ازینجاست که اکثر مردم
سالخورده را آواز مکدر میباشد چه قوت طبیعت آنها در انحطاط است
و بر تحلیل مواد ردیه چنانکه باید قادر نیست و از معالجهٔ مجربهٔ اطبای
هنداست اگر قدری جو پاک کرده در شیرهٔ برگ تا توره تا سه روز تر
نمایند و روز چهارم در آفتاب خشک نموده با تش نرم بریان کنند

وہر روز چہار پنج بار ہر بار بوزن دو سہ ماشہ اختیار نمایند در عرض یک ہفتہ کم وبیش صفای حنجرہ حاصل آید شروع در اصل مدعا بعد از تمہید مقدمات نمودہ میشود کہ چون لذت موسیقی بر طوایف انام اعم واشمل افتادہ است ہر گروہی از آہنگ زیر وبم بنوعی کہ مطبوع ومستحسن نمودہ عشرت پیرا وبہرہ اندوزند **نظم** ۲

ہر طایفہ بجست وجوئے	دانند ترا بجفت گوئی
مرغان چمن بہر صباحے	خوانند ترا باصطلاحی

آنچہ امروز در ایران وتوران وہندوستان نزد ارباب الباب اشتہار واعتبار دارد منحصر در دو قسم است قسم اول نغمات کہ تعلق باہل ولایت دارد قسم دوم آنکہ مخصوص باہل ہند است بقول فخر رازی رہ ابتدای آن از حکیم فیثاغورس است تلمیذ سلیمانؑ ودر حدیقۃ الانوار آوردہ کہ حکیم فیثاغورس شبی در رؤیای صادقہ معاینہ نمود کہ شخصی میگوید فردا بر لب دریا برو علمی بر تو مکشوف خواہد گردید حکیم علی الصباح بر دریا رفت وساعتی چند در طلب مقصد نا معلوم صرف نمود تا بجائی رسید کہ آہنگران آہنہا را از کورہ برآوردہ بمطرقہ می کوفتند وصدای زیر وبم از ہر طرف بلند شدہ بود حکیم در آنجا بمراقبہ نشست واز ادای ضربات مطرقہ استنباط آہنگ موسیقی نمودہ قصیدۂ مشتمل بر مواعظ ونصایح ترتیب داد ودر مجمع بنی اسرائیل آمدہ باہنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال متغیر گشت وجمعی کثیر بتصرف نغمات ملایمہ از خود رفتہ بیش از پیش راغب گردیدند **رباعی**

دل وقت سماع بوی دلدار برد	جان را بسرا پردۂ اسرار برد
این نغمہ چو مرکبی است مر روح ترا	بر دارد وخوشش بجانب یار برد

بعد از آن چون حکماء دیگر بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل برجی ببرجی صوتی دیگر صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر اسامی مقامات مذکوره است نظم

راست عشاق بوسلیک بساز	با نوا اصفهان بزرگ نواز
زیرافکن عراق و زنکوله	پس حسینی و راهوی و حجاز

و شعبهای آن نظر بر ساعات لیل و نهار بیست و چهار رسیده و نغمات را بر طبق روزهای سال بر سیصد و شصت مقرر نمودند و لا مانع فی ازدیاده من الامتزاجات و بعضی بر آنند که حکیم فیثاغورس اصل موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست و در کتاب لمعات الاشراق مذکور است که نسبت شریفه که میان حرکات فلکی که بحسب سرعت و بطوء و مقادیر از منه که تابع اوست واقع است هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد بر آن مبنی باشد پس عجب نیست که اگر آن نسبت را باز بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبت که بروجهی از وجوه اختلال راجع بنسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل بما نا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفهٔ اعتدال است که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد چون حسن

گوید بحسب

که عبارت است از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد و فصاحت و
بلاغت و ملایمت که عبارت است از مناسبتهای خاص که میان اجزای کلام
و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نغمات هم از
تناسبات است انتهی و مسعود بک ره که از علمای عامل و عرفای کامل بوده است
در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نغمات را مزاجهاست در حرارت
و برودت و غیر ذلک بر مثال امزجهٔ آدمیان و لهذا مقرر است که جمیع
نغمات بر یک طبع ملایم نیفتد خواه مستمع باشد و خواه قوال که بعض نغمات را
بنابر تقارب مزاج بالطبع راغب باشند و برخی دیگر را بجهت اظهار
مهارت و کمال خویش فرا گیرند و باعتقاد مؤلف درین قول هیچ شبهه نیست
هر کس خواهد بر طبع خویش ملاحظه و امتحان نماید **در نغمات اهل هند**

در نغمات اهل هند

در ایجاد و ابتدای آن اختلافات بسیار است تا بحدی که در قدم و حدوث
آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را بر ناهد [?] مستفرع ساخته ازلی و ابدی
گویند و این روایت نزدیک است باشارهٔ سلطان المشایخ که فرمود کلام
حق را در روز میثاق با آهنگ پوربی شنیدم و از این است که بسیاری
از نغمه پردازان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سرایه [?]
گویند شرح درین اوراق نمودن از حفظ مراتب دور است اما صاحب
بصیرت از مضمون این بیت اندکی بحقیقت آن پی میتواند برد نظم

بروحانی برند از نغمهٔ دوست	ببین دف را که چون بر میدرد پوست

و فرقهٔ دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنکه بتوسط ممکنات صورت پذیرفت
میشمارند و درین طایفه نیز اختلاف است گروهی بکشن خواهرزادهٔ راجه کنس
که فرمان روای متهرا بود نسبت کنند و این قول ضروری البطلان است چه
کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معدود که در عنفوان شباب

که زنان شیر فروشان را بدان میفریفت بخاطر نمود وآن راگها در اهل هند شهرتی تمام دارد اما آنچه بیشتری از نایکان دکن بر آن اتفاق دارند آن است که مهادیو سر حلقهٔ دیوان آفاق بوده وجمیع دیوان اطاعت بلکه طاعت وی لازم می شمردند از آنجمله شش دیو وسی عد پری که با هر دیو پنج تن از آنها مقرر بود مخصوص مقرب بوده اند و هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانروزی با هسنگی معین پرستش او میکردند نام راگ وراگنی بر اسامی همان جماعت مقرر کردید و اوقات خواندن نیز بهمان دستور قرار یافت و باقی از امیزش دو سه راگ وراگنی تا شش راگ وسی راگنی بهم رسید وآن را بهارجا گویند و بهارجا از حساب وشمار افزون است حکم حروف مفرده دارد که بعد از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود این آمیزش وترکیب از تصرفات حضرت انسان است وبعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب خبر اوستادان دکن چهل و نه هزار است مؤلف این مجموعه را اکثری از بهارجاهای مشهور وغیر مشهور در خاطر بود ولیکن در تحریر اسامی آنها چندان فایده ننمود چه ظاهر است که از نام تنها هیچ صاحب شوقی بهره نگیرد و سامعهٔ اهل درد از استماع آن استمتاع نپذیرد لهذا بتحریر اسامی راگ و راگنی اصلی که درین مقام ناگزیر افتاد اکتفا نمود و اسامی شش راگ این است اول بهیرون دوم مالکوس سیم هندول چهارم دیپک پنجم سری راگ ششم میگهه راگ چون در اسامی راگنیها روایات متنوع است بدانچه ممتاز یک طایفه بود می پردازد اسامی راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم مالسری سیم نت نارین چهارم پت منجری پنجم للت اسامی راگنیهای مالکوس اول مالی گورا دوم کنباوتی سیم مارو چهارم رامکلی پنجم کن کلی اسامی راگنیهای هندول اول بلاول دوم تودی سیم

دیک کهله چهارم کند بار پنجم مدماده اسامی راگنیهای دیپک اوّل
دهناسری دوم کلیان سیم پوریا چهارم کدارا پنجم دیسی اسامی راگنیهای
سری راک اوّل گوری دوم گکب سیم بیم چهارم گوجری پنجم اساوری
اسامی میکهه راک اوّل سده ملار دوم کامودی سیم بنگال چهارم گوند
پنجم ملکود وپسران بسیار بآنها نسبت کنند ما دهول که یکی از ثقات این فن
بود برآن رفته که هر راک پنج راگنی وشصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم
در رسالهٔ تالیف خود که موسوم بمادهول ساخته بتفصیل ذکر نموده است
وبطور این جماعت هفت سُر است که آن را سبت سر گویند وگویند در نوع بشر
هیچیک از متقدمین ومتاخرین زیاده از سه سر نخوانده و باقی چهار سر مخصوص
دیوان است ودرین هفت سر مقامات است که آنرا گرام گویند اما در
انتقال راک از دیوان بانسان دو روایت است طایفهٔ گویند که در ایام
پیشین دیوان را با آدمیان مواجهه واختلاط بوده ونایکان دکن این علم را
از آنها در آن هنگام فرا گرفته اند واین قول مطابق است بروایت مورخان
که گفته اند کیومرث را که اوّل پادشاهان روی زمین بود در انتقام پسر
با دیوان محاربات صعب روی داد وبسیاری از آنها بقتل رسیدند از آن
هنگام دیوان متوهم گردیده بجبال دور دست افتادند واز نظر انسان
مستور گشتند وزعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند واحیاناً
بر آحاد الناس ظاهر میشدند ولیکن نایکان ملک دکن که نسبت بلکهای
دیگر دیولاخ است آنها را بزور سحر وجادو حاضر نموده موسیقی تعلیم میگرفتند
ومدتهای مدید وعهدهای بعید تالیفات را بهمان زبان دیوان که آنرا سهنس
کرت گویند در مدح مهادیو وپسر لطیفش کیس نام داشت ودیگر دیوان
ساخته بیت پرستش میخوانند چه در معبدها وچه در مجالس اهل دول همین رسم

بود وآن راکیت وسنکیت می‌گفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اجین
یک دهربیت مشتمل بر اجزای نایک ونایکا یعنی مرد وزن بزبان گوالیار تصنیف
کرد ودر بهیرون راک بسته بحضور نایک بچرجو که سرآمد آن روزگار بود
بخواند نایک آن را نه پسندید ودر اندیشهٔ دور ودراز افتاد پس از ساعتی که
سر برآورد راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است
نایک در محل تحسین وآفرین این همه اندیشه چرا روی داد نایک گفت چه جای
تحسین است علم ما را که از قرنهای بیشمار بر روی کار بود امروز از رواج انداختی
چه با اینهمه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مرد وزن
آمیخته گردد ودر عبارات سریع الفهم ادا شود این طریق دشوار را کیست که
رغبت نماید ونیز آگاه باش که گناهی عظیم از تو سر زده که عبادت را بلذت
بدل ساختی وبحکایات عاشقی ومعشوقی برآمیختی بسا مردم تن پرست باشند
که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند واین معنی سرمایهٔ فساد
عظیم گردد ومعصیتهای بزرگ از اهل عالم سر زند راجه خجل گردید ولیکن آن
دهربیت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت واکثری در تتبع راجه دهرپد
بیتها ساخته هنگامهٔ نشاط گرم نمودند تا آنکه نایکان نیز بجز آن علاجی
ندیده بتصنیف دهربیت اشتغال نمودند چنانچه امروز مشهور ومعروفست
وپس از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور دهربیت را که مشتمل
بر چهار مصراع میشد تخفیف داده بر دو مصراع مقرر نمود ودر آهنگ نیز تصرفی
کرده رنگین‌تر ساخت وبخیال وچٹکلا موسوم گردانید ولیکن گفتگوی
مجاز صریح‌تر نمود چنانکه تاویل کننده تا از ثقات نباشد خلاصهٔ معنویش را
بجانب حقیقت نتواند برد وبعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی مجدد
گردید نایک گوپال که در علم سنگت مهارتی عظیم داشت از دکن بضرورت

دهوی برآمده بجانب هندوستان متوجه گردید و گویند که هزار و هفتصد پالکی سوار بادی بود بهر شهری که میرسید حاکم آنجا هرچه از نقد وجنس در خانه داشت پیشکش می نمودند تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسیده بزور علم بر جمیع موسیقی دانان پای تخت چیره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه خسرو دهلوی علیه الرحمة والغفران مشورت درمیان آورد چنانچه مشهور است شبی خواجه را در زیر تخت خود پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند و خواجه از کمال فراست قانون آن را بخاطر داشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی کار آورده و لهذا قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یکی از اقوال مشایخ وغیره مثل الا کل شئ ما خلا الله باطل...... درج نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شد وگفت اگرچه بیقین میدانم که این دزد من است ولیکن بطریقی دزدی نموده که مرا بر وی دست نیست از آن هنگام قول شهرت یافت و نایک بقدرت کامله ایزدی معترف شده متوطن گردید و سلطان مالی فراوان بوی انعام فرمود این است شمه از بیان موسیقی که مؤلف اوراق را بعد از صحبتهای ثقات این فن و مطالعهٔ کتب معلوم شده بود اما صورت صوت و آهنگ را بمدد قلم و مداد در عرصهٔ قرطاس جلوه گر ساختن ممکن نیست ناکه اشکال این علم ازهمین راه است که بوعلی سینا گفته که در جمیع علوم خود را غالب یافتم و درین علم مغلوب و العلم عند مقلب القلوب

ملا محمد طاهر کشمیری غنی تخلص داشت و این اسم را صفت ذات خود ساخته درعین بی دستگاهی بکمال جمعیت میگذرانید همواره چون زمرد

ملا محمد طاهر غنی کشمیری

بآب خود سرسبز بوده از شان ابروشوکت دریا فراغت داشتی
و برنگ مروارید در صدف زاویه بپاس آبرو مقید بودی اشعارش
مانند گلهای کشمیر همواره با طراوت معنی و طرز کلامش چون کلام
خوبان پیوسته با حلاوت واردات او را معنی خاص بسیار است
و مضامین تازهٔ بی قیاس شاگرد شیخ محسن فانی بود بعد طبع دراک
در فنون و علوم بر استاد چیره دستی مینمود هرگاه شیخ را مسئلهٔ
مشکل شدی از وی استفسار نمودی اما مرغ روحش در عین شباب
بسر پنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید و در سفر واپسین نیز بر استاد
سبقت گزید با این ضیق فرصت آنچه از طبع وقادش سر زده بود امروز
در ایران و توران و سواد هندوستان بر افواه و السنه جاری است
و این بیت از غیب دانیهای اوست نظم

نگردد شعر من مشهور تا جان در تنم باشد	که بعد از مرگ آهو نافه بیرون میدهد بو را

محمد علی ماهر متبنای میرزا جعفر صفائی که احوالش بعد ازین ثبت خواهد
گردید در تاریخ وفاتش این قطعه نظم کرده است

چو دادش فیض صحبت شیخ کامل محسن فانی	غنی سر حلقهٔ اصحاب او در نکته دانی شد
تهی چون کرد بزم شیخ را گردید تاریخش	که آگاهی سوی دار بقا از دار فانی شد

گویند عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبهٔ کشمیر دعوی کرد که شعری که از
یک مرتبه خواندن یا شنیدن بفهم من در نیاید بی معنی است چون غنی
شنید این دعوی از وی پسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر فهمی
عنایت خان داشتم امروز آن اعتماد برخاست و بعد از آن هیچگاه
با خان مذکور ملاقات نکرد از زادهٔ طبعش این غزل ثبت شد

جنونی کو که از قید خرد بیرون کشم پا را	کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را

اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو
که در پرواز دارد گوشه‌گیری نام عنقا را

بزم می‌پرستان محتسب خوش عزتی دارد
که چون آید بمجلس شیشه خالی میکند جا را

شکست از بس در و دیوار می‌بارد دگر گردون
ز رنگ چهرهٔ ما ریخت رنگ خانهٔ ما را

اگر لب از سخن گفتن فرو بستیم جا دارد
که نبود از نزاکت تاب بستن معنی ما را

غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن
که روشن کرد نور دیدهاش چشم زلیخا را

شیخ منعم لاهوری

فضایل اکتساب شیخ منعم لاهوری متخلص بنام است بعد از تکمیل خویش بملک بنگاله عبور نموده منظور نظر ابو نصر نصیر الدین محمد سلطان شجاع گردید و بمدد طالع بلند سر آمد مدح سرایان گشته مورد صلات گرانمایه شد و مدتی درین کار بسر برد تا آنکه چرخ ستمگر از کجروی‌ها طرح دیگر انداخت و بر شاهزادهٔ مذکور که در شجاعت و سخاوت و خلق و مروت بی‌نظیر بود شکستهای پی در پی افتاد و شیخ منعم در آن هرج و مرج روزی چند همراهی نمود آخر معلوم نشد که حالش بکجا کشید و بر جان و تنش از انقلاب روزگار چه رسید از غزلیات اوست

از خندهٔ لبش تا نمک‌خوان نمک شد
در شور شد اشک من و باران نمک شد

چاک دل من دید و لبش کرد تبسم
امروز لب زخم ز باندان نمک شد

ما زخم دل خون شده چون غنچه ندیدیم
زخم دل ما بستهٔ پیمان نمک شد

از چشم من امروز رود بر سر دریا
آن جور که از لعل تو بر کان نمک شد

از شرم نشد آب که در خانهٔ چشمم
عکس لب میگون تو مهمان نمک شد

از حق نمک داغ دلم چشم نپوشید
تا زخم دل از قدرشناسان نمک شد

بر یاد لب لعل تو از داغ جگر سوز
دل شد همه تن دیده و حیران نمک شد

رو داد بدینسان غزل پر نمک امشب
یکدم که دل از قافیه سنجان نمک شد

ملا صبحی

ملا صبحی اصلش از کشمیر است بکمال فضل و نهایت خوشگوئی

موصوف بود از خادمان سلطان شجاع است معزز و مکرم بود مدة العمر بر همسران چیره دستی نموده نوبت سخن سرائی بدیگران حواله نمود از اوست

چو از طوفان اشک ما رود سیلاب در دریا — معلّم افکند اوراق اسطرلاب در دریا
بکام فتنه دوران مدد از آسمان جستن — بدان ماند که گیری دامن گرداب در دریا
ندانم از کدامین باده سرخوش شد حباب آخر — که با این شور نگشوده است چشم از خواب در دریا
ز بس کامیده ام از تشنگی لب را عجب نبود — اگر چون عکس خود را افکنم لب تاب در دریا
سر زلف درازی سایه افکنده است در چشمم — بماند ازی که صیاد افکند قلاب در دریا

ملا فطرت

ملا فطرت نیکو بیان سلطان شادمان از سلاطین قوم گکهر است ملک ایشان در میان ولایت هندوستان بر شمال سر برجی افتاد و قلعهٔ رهتاس که برلب دریای جهلم در کمال رفعت و نهایت استحکام از بناهای اعجوبهٔ روزگار شیرشاه غازی روح الله روحه اتفاق افتاده بنا بر رفع مضرت همین جماعت است و سلطان شادمان با وجود لکنت زبان طبع بغایت چالاک داشت صاحبقران ثانی با فکرش همواره سرخوش بود و مورد انعامات فاخره میگردید گویند در هنگامی که بحکم پادشاه تختی در نهایت تکلف ساختند چنانکه سه کرور روپیه را جواهر گرانبها بروی نصب گردید و روز جشن بر آن تخت جلوس فرمود شعرای پای تخت در تهنیت و توصیف قصائد و غزلیات آوردند از آنجمله این غزل سلطان شادمان مطبوع و مستحسن افتاد

صبحدم کز فیض گشتم همنشین آفتاب — نقش نام شاه دیدم در نگین آفتاب
شاه دین پرور شهاب الدین محمد پادشاه — ثانی صاحبقران کآمد قرین آفتاب
معجز وصف سریرش بین که میکارم بذوق — تخم گلهای مدیحش در زمین آفتاب
تخت شاهنشاه ما زآب گهر پیدا کند — موج دریای خجالت بر جبین آفتاب
صفحهٔ اشعار من از وصف تخت پادشا — چون ید بیضا بود در آستین آفتاب

روی او رنگ شهنشه ز آب و تاب لعل و در
خیر کی بخشد بچشم دوربین آفتاب

خوبی اعجاز مدح شاه را نازم که ساخت
از بلندی معنی من دلنشین آفتاب

شادمان ظل شهنشه بر جهان پاینده باد
تا بود در حوش فلک و در زیر زمین آفتاب

آورده اند که پادشاه دین دار ساعتی بر آن سریر مکلف بکمال حشمت و نهایت تجمل نشسته فرود آمد و دوگانه بخضوع و خشوع تمام بجا آورده زمانی دراز در سجده بود چون سر برداشت فرمود که در روایت ارباب سیر آمده که تخت فرعون از عاج و آبنوس بود و او بر آن تخت دعوی خدائی میکرد گواه باشید که من بر این تخت مرصع دعوی بندگی دارم حضار مجلس از فضلای نامدار و امرای عالی مقدار متفق اللفظ بدعای ازدیاد عمر و شکر توفیق پادشاه اسلام زبان بکشادند القصه چون نوبت فرمان روائی بحضرت عالمگیر شاه رسید سلطان شادمان قصیدهٔ در مدح گفته بسمع مبارک رسانید و بعضی ابیاتش پسند خاطر فیاض افتاد و بتکرار استماع فرمود لیکن از آنجا که این شاه مستقیم الاحوال بنا بر پاس مراتب شریعت بشعر میل ندارد و این صنعت را فعل عبث می شمارد فرمود ما بدولت میخواهیم که بعد ازین گرد این اندیشه بگرد خاطر تو نگردد سلطان فی الفور دست بر پای مبارک گذاشته ازین کار توبه نمود و باقی عمر در فکر سخن نیفتاد تا آنکه در شهور سنهٔ هزار و هفتاد و نه از جمیع فکرها خلاصی یافت قصیدهٔ مذکور بطریق یادگار قلمی کرده

آن کیست کو ز حقهٔ لعلت نشان دهد
در خواب اگر دهد بطریق گمان دهد

آب حیات خضر که عمریست جاودان
تا کی ز حسرت لب لعل تو جان دهد

فکر سخن طراز که خضریست فی المثل
خود در عدم رود چو نشان زان دهان دهد

ابر قلم که آب سیه میچکد از و
رنگ سخن ز وصف رخ گلرخان دهد

قد تو در خرام بگلگشت بوستان | صد پیچ وخم ز شرم بسرو چمان دهد

آنجا که اوست نالهٔ عاشق کجا رسد | کربال جبرئیل بمرغ فغان دهد

از چشم جان ستانش چو خواهم حیات تو | مژگان جواب من بزبان سنان دهد

کر دل ستاند از نگه عشوه آفرین | صد دل عوض ز طرهٔ عنبر فشان دهد

چون شیشهٔ شراب که با محتسب دهند | کس دل چرا بدست تو نامهربان دهد

نازم بچهره ات که بهنگام می ز عکس | رنگینی بهار بفصل خزان دهد

هر چیز را بجا صفتی آفریده اند | کی سرمه در گلو اثر زعفران دهد

من خود بدرد یار خوشم ورنه روزگار | کی این قدر الم بدل شادمان دهد

چشمش بابروان و مژه گشت عالمی | کس ترک مست را ز چه تیر و کمان دهد

زلفش مزوری است مکن اعتبار او | از عشوه کر دلی بتو شب درمیان دهد

مضمون دلنشین که رسد از جهان غیب | یاد از طراوت سخن باستان دهد

مرد آن بود که بر همه عالم بدو دهند | دل کم دهد بشادی وغم تا که جان دهد

ما جان بنقد مهر و وفا داده ایم و بس | دیوانه نیستیم که جانی بنان دهد

شاید مراد من که نخواهم ز آسمان | اورنگ زیب عادل گیتی ستان دهد

شاهی که از برای سر دشمنان دین | بهر نثار گوهر تیغ یمان دهد

بهرام صولتی که ز بیمش سپهر کریز | گردون عنان خود بره کهکشان دهد

تا ارض بر سکون و سما در تحرک است | تا چتر آفتاب ز مشرق نشان دهد

زیبنده باد بر سر اورنگ سلطنت | تا ابر و مهر رونق دریا و کان دهد

شیخ محسن فانی

سالک مسالک نکته دانی شیخ محسن فانی اصلش از کشمیر است فاضل متبحر و صاحب جاه و پاکیزه روزگار و خوش گو و خوش صحبت بوده و حکام کشمیر بخانه اش میرفتند چند روز در صوبهٔ الهآباد خدمت صدارت داشت و مرجع خاص و عام آن دیار بود صاحبقران ثانی توجه تام بحالش

مرعی سفر مودند اما چون فتح بلخ بردست سلطان مرادبخش اتفاق افتاد
وندر محمد خان تخت نشین آنجا جریده بگریخت و اموال وی ضبط شد
در کتابخانه اش دیوان شیخ محسن مشتمل بر مدح خان مذکور یافتند
از آن روز از نظر پادشاه افتاد و بی منصب شد و از خدمت صدارت
معزول گردید اما سالیانه فراخور حالش مقرر گشت بعد از آن تا آخر عمر
از کشمیر بر نیامد همواره بدرس و افاده استغال داشتی واکثری
از شاگردانش ساده رو بودند درمیان باغچه حویلی نشیمنی مربع با حوض
سنگین ساخته حوض خانه نام کرده بود و هنگام نصف النهار در آنجا
می نشست و یکیک شاگرد بنوبت بجهت سبق میرفت گویند شیخ را بایکی از لولیهای
کشمیر که نجی نام داشت و در غایت رعنائی و نهایت حسن و جمال بود دلبستگی تمام بود از اتفاقات هم در آن ایام ظفر خان ناظم کشمیر نیز باوی
تعلق خاطر پیدا کرد و هرچند اورا بنقد و جنس فریب داد خاطرش بجانب
خود مایل نیافت آخر از واسوختها غزلی در هجو نجی و شیخ محسن
گفته شهرت داد این دو بیت از آن جمله است

خفته را بیدار سازد باد دامان نجی	مرده را در جنبش آرد بوی انبان نجی
لته حیض نجی شد شمله دستار شیخ	رشته تدبیر او شد بند تبان نجی

در ابیات دیگر نیز فحش صریح آورده چنانچه ایراد تمامی ابیات در اینجا
مناسب ننمود چون این غزل بشیخ رسید بنابر ملاحظه حکومت ظفر خان
ناشنیده انگاشت و خاطر بجواب آن فرو د نیاورد رحلت شیخ در سنه
هزار و هشتاد و یک اتفاق افتاد این چند بیت از قصیده وی که در
مدح شاه جهان پادشاه گفته خالی از لطفی نیست اکثر الفاظ هندی
در آن درج نموده و بطریقی آورده که زیبنده و خوش نماست

نوبهار آمد بسیر گلشن هندوستان زیبد ار طوطی بجای پر بر آرد برگ پان
چشم مردم از سواد هند روشن میشود کو نیارد کس متاع سرمه را از اصفهان
در چمن بر صبح مینا بر کند راک لبنت نیست طوطی الحجز بکلیان چون بلبل زبان
بسکه دارد در چمن میل گرفتاری لبرد زیبد ار قمری ز طوق خویش بندد آشیان
چیسنه میگیرد چو نرگس دست گلچین را بزر لاله می بندد حنا چون گل بپای باغبان
شب ز شبنم تار جبتیلی بگردن افگند تا تواند شد حریف شاهد هندوستان
باغ و صحرا سبز شد از فیض ابر نوبهار شد همه صحن زمین همرنگ بام آسمان
چشم نرگس از سواد هند روشن میشود گلستان لاله را از سرمه پر شد سرمه‌دان
گرچه گاها هم غزلها خوانده در وصف بهار لیک نبود در چمن چون سبزه کس رطب اللسان
بسکه سوسن میکند یاد ده زبان وصف چمن دور نبود گر ز حیرت غنچه را واشد دهان
تا لب جو سبز شد از فیض ابر نوبهار جدول زنگار دارد صفحهٔ آب روان
سیم و زر را وام میگیرد ز جبتیلی و بیل نرگس از بهر نثار ثانی صاحبقران
پادشاه قدردان شاه جهان کز فیض او گوشهٔ باغ جهان شد رشک گلزار جنان
از هوای کرم در هندوستان خود باک نیست بر سرش تا سایهٔ بال هما شد سایبان
نیست تنها باربردار وقار او زمین بسته گردون هم کمر در خدمتش از کهکشان
جز بیرا ز کافر گرفتن پیش او چون فرض بود همت از حاتم گرفت و عدل از نوشیروان
هیچکس از سفرهٔ احسان او بی بهره نیست شد ز دود مطبخش آباد چندین دودمان
در زمان دولتش نبود عدو هم بی نصیب میکشد در چشم دشمن سرمه از میل سنان

میر رضی دانش

میر رضی دانش از تربیت کرده‌های شاه بلند اقبال سلطان داراشکوه است و بدستیاری استعداد و پایمردی طالع در محفل همایونش راه داشت گویند شاهزادهٔ مذکور در جایزهٔ حسن مطلع این غزل که مرقوم میگردد یک لک روپیه به میر مشار الیه عطا فرمود غزل این است

سوسم آن شد که ابر تر چمن پرور شود — نکهت گل بایهٔ شور جنون در سر شود
تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بها — قطره تا می می تواند شد چرا گوهر شود
نالهٔ بلبل نهان در پردهٔ برگ گل است — بی دماغم کاش از ین یک پرده نازکتر شود
ما بذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم — می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود
راز پوشیدن نباید دانش از بی اشکنا — در میان انجمن پروانه خاکستر شود

محمد معصوم فوجی

محمد معصوم فوجی اصلش از خطهٔ متبرکهٔ شیراز است چون همواره نوکری سپاهگری میکرد فوجی تخلص قرار داده فکری درکمال پختگی داشت مداح و ندیم مجلس خان زمان بهادر ظفر جنگ عرف میرزا خان بیک شاه شجاعی بود و مورد صلات کرانمایه میکردید تا در اواخر شباب بعد از آنکه ثروتی تمام بهم رسانیده بود شوق زیارت حرمین شریفین و آرزوی گلگشت مصلی و آب رکناباد دامنگیر وی گشته برخصت میرزای مذکور بمقصد شتافت و بعد از ادای حج و عمره و زیارت مزارات متبرکه بوطن رفت اما از آینده های آن صوب باصواب چنان ظاهر شد که مدتی قلیل در آن دار بی وفا مقیم گشته مسافر ملک بقا گردید این غزل از جملهٔ اشعار او ثبت گردید

بی وصف توای سلسله پیوند بیا نها — کوتاه ز دامان سخن دست زبا نها
در وادی شوق تو نیابیم دلیلی — برخاسته زین مرحله چون گرد نشانها
آن را که بسودای تو در باخت دل و دین — سرمایهٔ سود دو جهان است زیانها
آنها که بعقل از تو نشان می طلبیدند — پیراهن مهتاب نمودند کتانها
یوسف صفتان نیز ببازار نکوئی — از گرمی سودای تو در بسته دکانها
دست طلب شاه و گدا در خور همت — از سفرهٔ احسان تو آراسته خوانها
فوجی خبر از سر حقیقت نتوان یافت — بر روی یقین پرده کشیده است گمانها

شیخ محمد سعید قریشی

مرکز دایرهٔ راست کیشی اسعد خلق شیخ محمد سعید قریشی جان

صوری و شرح حالت معنوی و ذکر وسعت مشرب و اظهار محاسن شیم و ابراز
مکارم اخلاق و ادای کشادگی پیشانی و تقریر بی تعیّنی وقت و تحریر
استعداد سخنش زبان قلم و قلم زبان برنتابد اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ
مولتان است همواره به دبخت بلند و یاوری طالع ارجمند محسود روزگار
بود در عنفوان شباب ملازم سلطان مراد بخش گردید و بصوبهٔ احمدآباد
گجرات رفت و کمتر مدتی در تقرب از تمامی ارکان دولت سبقت نمود
چنانکه هیچگاه مسئولش نامقبول نگردیده در مدح سلطان قصاید غرا گفته
و در جمیع اقسام سخنوری مهارت داشت روزی در اوایل ایام خدمت
بجرای شاهزاده میرفت داروغهٔ غسلخانه که یکی از جمله نابودرادها دست شیخ این
رباعی نوشته فرستاد

هر حکم تو چون حکم کتاب الله است	ای شاه جنابت چو جناب الله است
ابلیس صفت مانع باب الله است	این جبله ریو فعل مناع درت

سلطان را مذاق سخنش مطبوع
افتاد و فرمود که غیر از محل زنانه در هر جا شیخ بیاید مانع نشوند صفای
روزمره و طرز کلام شیخ آنچنان بود که با هر کس از ملوک و خوانین و آحاد
الناس لمحهٔ صحبت میداشت فریفتهٔ وی میگردید حاضرجوابی و بدیهه
گوئی او نیز مشهور است نوبتی شاهزاده بروز عید الضحی گوسفندی بدست
خود قربانی فرمود و چشمهای وی چنانچه مقرر است باز ماند و بود سلطان
ساعتی در آن نگاه میکرد پس بجانب شیخ دید و شیخ فی البدیهه این بیت بخواند

عید قربان است و میخواهم که قربانت شوم	همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم

و همچنین نوبت دیگر بروز عید الفطر در هنگام سواری عیدگاه برای
مجرای رفته بود چون نظر سلطان بروی افتاد فرمود که در تهنیت عید
چیزی گفته اید و حال آنکه شیخ نگفته بود اما بخاطرش رسید که ما سلطان

ازادای دوگانه فارغ شود غزلی ترتیب خواهم داد بعرض رسانید کرای صاحب عالم غزلی گفته شده است سلطان متوجه شد و گفت بخوانید شیخ را کاغذی سفید در جیب بود برآورد و چون میدانست که خاطر سلطان بجانب شراب مایل است در همان تمهید بداهة غزلی شروع نموده بسوی کاغذ میدید و این ابیات رنگین میخواند

نظم

روز عید است لب خشک می آلود کنید ... چارهٔ کار خود ای تشنه لبان زود کنید

دیر کاهی است که از دیر مغان دور تریم ... زود باشید و بکف جام زر اندود کنید

حرف بی صرفهٔ واعظ نتوان کرد بگوش ... گوش بر زمزمهٔ چنگ و نی و عود کنید

هست بهبود شما بندگی شاه مراد ... بهتر آن است که اندیشهٔ بهبود کنید

شیوهٔ صدق چو سرمایهٔ هر سود بود ... هست امید کزین شیوه بسی سود کنید

پدرش یافت رواز طالع مسعود سعید ... سعی در یافتن طالع مسعود کنید

چون غزل بتمام رسید فرمود کاغذ را بدهید شیخ بالضروره همان کاغذ سفید بدست داد سلطان کاغذ نانوشته دیده متحیر شد و فرمود که مگر شب فراموش کرده بودید و همین ساعت بر بدیهه انشا کرده اید گفت بلی القصه هر روز قرب و منزلتش در ترقی و تزاید بود تا آنکه روزگار شعبدهٔ دیگر انگیخت و حضرت صاحبقران ثانی بر استماع غفلتهای شاهزاده علی نقی را که از منصبداران عمدهٔ روشناس بود بکار دیوانی سرکار والاتش مقرر نمود و فرمانی مشتمل بر تاکیدات بلیغ صادر کردید که از صلاح و صوابدید موی الیه در کلی امور سر موئی تجاوز و انحراف جایز ندارند چون علی نقی بملازمت سلطان رسید روز اول صحبت وی ناچاق افتاد و ساعت بساعت غبار خاطرها بلندی گرای بود زیرا که تا شیخ حاضر می بود سلطان بهیچ جانب دیگر التفات نمی نمود علی نقی از مشاهدهٔ این حال روزی چند خون جگر میخورد

وآخرالامر تاب نیاورده دو قطعه دستک بر طرفی یکی بنام خود و یکی بنام شیخ نوشته روزی در خلوت بنظر سلطان در آورد و گفت همین ساعت بر یکی ازین دو دستک مهر باید کرد والا بدین خنجر که در کمر دارم خود را هلاک می سازم سلطان چون او را فرستادهٔ پادشاه میدانست لاچار بر دستک شیخ مهر نمود این خبر بشیخ رسید در ساعت اسباب سفر مهیا کرده از احمدآباد برآمد ولیکن مفارقتش بر سلطان شاق گردید بعد از آنکه دو سه منزل طی نموده بود منشوری مشتمل بر طلب و هزاران التفات فرستاد شیخ عرض داشتی درجواب نوشت و این غزل در ضمن عبارت درج نمود

مشکل بود بکوی تو دیگر نشست ما	پیچیده است زلف تو بهر شکست ما
چون سبزه در ره تو بجز پا فتادگی	ای سرو من بگو که چه خیزد ز دست ما
در دم که یار رقیب تو خاطرنشان کند	جز تیر بی خطا که برآمد ز شست ما
دل بسته در خیال میان جان بلند زلف	سد سکندری شده این بند دست ما
فارغ ز دین و کفر شده بعد ازین سعید	ما و سر نیاز و بت خود پرست ما

باقی مضمون عرض داشت ازینجا قیاس باید کرد و همچنان کوچ در کوچ بشاه جهان آباد رسیده بنا بر خواهش سلطان داراشکوه چند روز برای مصلحت نوکری سرکارش اختیار نمود و پس از قتل داراشکوه در سرکار حضرت عالمگیر شاه باوجود منصب قلیل تقربی پیدا کرد که امرای عظام مثل اسد خان دیوان اعلی وغیره رشک می بردند چنانچه بارها در خلوت با پادشاه صحبت می افتاد که در آنجا هیچ خواص راه نمی یافت و این معنی بر اهل دربار پوشیده نیست با والد مؤلف این تذکره مدت چهار سال محبت خالص ورزید و چون جانبین صفای طویت محقق بود هیچگاه غبار خاطری سنگ راه اتحاد نگردید و بعد از واقعهٔ والد بزرگوار که شب شنبه چهاردهم

شهر شعبان سنهٔ هزار و هشتاد و چهار اتفاق افتاد همواره خواهان مرگ بود تا آنکه روز پنجشنبه اواخر رمضان سنهٔ هزار و هشتاد و هفت در هنگامی که بحکم پادشاه بشهر ملتان رفته بود از این عالم رحلت نمود و در مقبرهٔ عالی که خودش بنا نهاده بود مدفون گشت نظم

آفتاب کمال و دانش و فضل / زیر ابر اجل جمال نهفت
زنده را مرثیت ندانم گفت / او چو جان بود و جان نمیرد و بس

هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم این قصیدهٔ عبرت افزا در منقبت امام علی موسی رضا از طبع اوست

ز هشت جنت اگر نیستی دلا مأیوس / بآن سرای پنجی چه گشته‌ای مأنوس
جهان کهنه بود پیر زال شوهرکش / که وانموده بچشم تو چون خجسته عروس
به بی‌ثباتی دنیا گرت شکی باشد / بخوان حکایت اصحاب کهف و دقیانوس
یکی تغیر عالم بچشم عبرت بین / همیشه چند توان بود کودن و کابوس
قیاس خویش ز حال گذشتگان میکن / که هر یکی بجهان داشت دولت و ناموس
بزیر کوس نگون فلک بصد غلغل / نواختند ز دعوی نوبت خود کوس
چو دود کرم گذشتند زین رواق کهن / ز بودشان اثری هم نمیشود محسوس
کجا سلیمان و آن خاتم همایونش / که برد از کف او صخر جنی منحوس
نه تخت ماند و نه تاجش ز انقلاب زمان / کشید آنچه کشید از جفای چرخ لبوس
ز سلب ماهیت خویش بود یکچندی / میان ماهی گیران ز سلطنت مأیوس
دوباره باز چو دور فلک گشت بکام / زمانه رام شد و تخت دولتش مأنوس
کنون ز سلطنت و دولتش نمانده بجای / بغیر قصه و افسانه‌های پر افسوس
کجا برفت کیومرث شاه جمله کیان / چو کیقباد و چو کیخسرو و چو کیکاوس
کجا شدند حکیمان فیلسوف جهان / چو هرمس و چو بقوماجس و چو بطلیموس
کجاست رستم و اسفندیار روئین تن / کجاست سام و نریمان و بیژن و الکوس

کجاست گنج فریدون و مار ضحاکی | کجاست کسری و پرویز و زری و سبوس
کجاست خسرو و آن گنج هشتگانه او | چو گنج سوخته و گنج گاو و گنج عروس
چه رفت بر سر گردان ز گردش دوران | که بوده اند همه صاحب سنان و دبوس
بجز فسانه نمانده ز بوعلی اثری | بغیر نام نیابی نشان ز جالینوس
همه گذشته و رفتند و کس نخواهد ماند | بغیر ذات خدا و ندقادر قدوس
اجل چو عاقبتش بجبه بشکند بکلاه | ز تاج شاه چه فرق است تا بتاج خروس
هزار ننگ ز اورنگ خسروی دارد | بهوریای فقیری کسی که کرده جلوس
کسیکه عمر عزیزش بخواب غفلت رفت | بجز ندکالی آن مرده دل هزار افسوس
بچنگ باز اجل عاقبت چو دراجی | چو کبک چند خرامی بجلوه طاوس
گرت هواست که خاک در تو ملک بود | بیا و خاک در مشهد مقدس بوس
چه مشهدی که شد از مرقد امام دو کون | بچشم اهل یقین رشک محفل فردوس
امام ملک و ملک جن و انس را رهبر | امیر ملک خراسان و شاه خطه طوس
علی موسی کاظم چو مهر و مه بی شک | کمینه بنده او شاه زنگ و والی روس
زهی کریم نهادی که طبع فیاضش | ز بهر حل لغات اهل بود قاموس
کجاست بی سر و پای تو را سر و دستار | که پشت پازده او ست افسر کاوس
بگرد مشهد پاک تو گردم از سر شوق | که جن و انس بر اهش نهاده اندر روس
ز اشتیاق قنادیل روضه تو بود | دلم بسینه سوزان چو شعله در فانوس
سعید هر دو جهان گشته ام ز بندگیت | غلامی تو مرا کرد صاحب ناموس
بنا مرادیم از یک نگاه لطف کنی | کنم بدولت و دین بر سریر جاه جلوس

دو این غزل عجیب بر این طرز غریب از واردات خاطر اوست

نفس نفس مکن ای بوالهوس هوس هوس | مرو چو مرغ اسیر از قفس قفس قفس
بغیر یاد خدا هر نفس که میگذرد | ندامتی است مرا زآن نفس نفس نفس

گذشت قدس حسن این وهنوز میگوید	حدیث او ز زبان جرس جرس جرسا
رموز بدخشان بدمنش نکو داند	کند سخن بزبان مکس مکس مکسا
بهم بسنج سعید الحسن که می تازند	بآزمودن گام فرس فرس بفرسا

تعبیر خواب علمای

شیخ محمد سعید را در تعبیر خواب و آدم شناسی که آنرا علم فراست گویند مهارتی نیکو بود و درین مقدمات کمتر خطا کردی اگرچه این معنی وابسته بعقل سلیم و فکر مستقیم است ولیکن از آنجا که این علوم همیشه نزد انبیا و اولیا و حکما و سلاطین معتبر بوده و علما در شرح و تفصیل آن کتب متداوله برروی کار آورده اند شمه از آن بتقریب سخن در مطاوی دو اصل

اصل اوّل

و چند عنوان مذکور میگردد و سطور و الی الله تصیر الامور **اصل اوّل** در علم تعبیر و آن عبارت است از معرفت احوال خوابها و کیفیت احکام آن این علمی شریف است و معجزهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بوده و حضرت یوسف آن را در برابر ملک نهاد چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید از وی حکایت فرموده فی قوله رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و شرح آن چنانکه باید درین مختصر ایراد نتوان کرد امّا آنچه طالب این فن را ضرور بود در ضمن دوازده عنوان

عنوان اوّل

ذکر نموده آید **عنوان اوّل** در حقیقت خواب و اسباب و شرایط صحت آن بدان ایدک الله تعالی و ایانا بفهم الاسرار که قوتهای بدنی که ادراک محسوسات نمایند ده اند پنج ظاهر که آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و پنج باطن که آن حس مشترک است و خیال و واهمه و حافظه و متخیله و مرکب این قوی روح حیوانی است و آن بخاری است که از الطف اجزای بدن حاصل آید و بواسطهٔ او در اعضا حس و حرکت پیدا گردد پس مادام که آن بخار متوجه ظاهر بدن بود اعضا در حرکت باشند

وبیداری عبارت است از آن وچون آن بخار متوجه باطن شود در حواس ظاهر
تعطیل را و یابد وخواب عبارت از آن است وموجب عدم توجه و تردد از ظاهر
بدن یا از قلت او بود که بواسطهٔ کثرت افعال جوارح متحلل شده باشد وطبیعت
از برای بدل اخلاط ما یتحلل بر نضج غذا مشغول گشته یا از جهت انسداد مجاری
چنانکه طعام یا شراب سیر خورده باشد وبخار از معده بدماغ صعود کند
و باعضا فرود آید پس مجاری ممتلی گردد وروح را مجال نفوذ وتردد بظاهر
بدن کمتر شود وسبب دیدن چیزها در خواب یا بواسطهٔ آن بود که نفس بنا
بر تعطیل حواس ظاهره بروحانیات متصل شود وبر مغیبات مطلع گردد یا بسبب
آنکه قوت متخیله بجهت اشتیاق وی بچیزی ویا از تألم او بفوات چیزی می
در وقت بیداری ترکیب صوری کرده باشد وبحافظه که بمثابهٔ خزانهٔ
اوست سپرده وچون در بیداری بنابر اشتغال حواس ظهور آن صورت
او را میسر نشده بود بوقت خواب بروی ظاهر گردد یا بواسطهٔ آنکه مزاج
روح متغیر شده باشد ویکی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گشته وقوت
متخیله تابع وی گردیده و در غالب اوقات رؤیا بحکم آن خلط اتفاق افتد
مثلاً اگر غلبهٔ حرارت بود آتش بیند واگر برودت مستولی باشد برف وسرما
وژاله واگر رطوبت باران وسیل ودریا واگر یبوست کوه وسنگ پریدن
در هوا ومانند آن وازین اقسام بجز قسم اول اعتبار ندارد وسه قسم اخیر
خصوص قسم رابع را حکمای معتبر مزاج شناس از قبیل اضغاث احلام یعنی خوابهای
پریشان شمارند اما قسم اول بر دو نوع شود یکی صریح که بتاویل احتیاج ندارد
واین از آثار رحمت الهی بود که بوقت فروماندگی بنده را بدان هدایت کند
چنانچه جالینوس گفته که مرا در میان حجاب کبد ورمی پدید آمد هر علاجی که
داشتم کردم هیچ سود نداشت چون امید صحت نماند شبی بخواب دیدم

که شخصی نزد من آمد و گفت رگی که درمیان خنصر و بنصر است از دست چپ بگشای تا شفا یابی چون روز شد فصاد را طلب کردم و آن رگ بگشودم و آن مقدار خون که گفته بود بگرفتم شفا حاصل آمد و همچنین وقتی جامع این تالیف را خارش و درد صعب در کف پا عارض گشت و هر چند که در پای اطبا و جراحان کردید نفعی ندید چون کار باضطرار رسید شخصی در واقعه طلائه فرمود و صبح اجزای آن را از بازار طلبیده شروع بعمل نمود و در عرض یک هفته صحت کامل یافت نوع دوم آنکه صریح نباشد و تاویل احتیاج دارد و خوابهای انبیا و اولیا و حکمای کامل بیشتر ازین دو قسم بود چه در آنجا اضغاث احلام راه ندارد و لهذا قائل تَنَامُ عَيْنِي وَلَا يَنَامُ قَلْبِي علیه الوف التحیة والتسلیمات فرمود رؤيا المؤمن جزء من ستة واربعين جزءًا من النبوة وجه اینکه نبوت را چهل و شش جزء کرد و رؤیای مؤمن را یک جزء از آن فرمود آن است که مدت نبوت آن حضرت بیست و سه سال بود از آنجمله مدت شش ماه چیزها را بسبیل رؤیا معلوم میفرمود و بیست و دو سال و نیم بطریق وحی و چون بیست و سه سال را بر شش ماه قسمت کنند چهل و شش جزو شود و مدت رؤیا از آنجمله یکجزء باشد و در کتب تعبیر آمده که از شرایط صحت رؤیا آن است که مزاج بیننده از جاده اعتدال منحرف نباشد و بر طهارت خسپد و بوقت خواب پهلوی راست بر بستر نهد و این دعا بخواند اللّٰهم انی اعوذ بك من سوء الاحلام واستجیر بك من ملاعبة الشیطان فی الیقظة والمنام و باید راست گوی باشد چه خواب دروغگو و شاعر طامع و منجم را زیادت اعتباری نباشد و خوابی که در اول بهار و اعتدال لیل و نهار بیند بصحت اقرب بود و اثرش زودتر پدید آید و خواب را در خلوت با معبر گفتن و اول روز بتقریر در آوردن

وبی زیادت ونقصان درمیان نهادن لازم داند ودرحدیث آمده من کذب فی الرؤیا کلف یوم القیمة عقد شعرة وباکسی کوید که دوست وعاقل ونیک خواه بود زیرا که معتبر تعبیر اوست ودرروایات صحیح آمده که زنی بجناب سرور انبیا آمده عرض کرد یارسول الله بخواب دیدم که دختر زادم وستون خانهٔ ام شکست رسول ع فرمود ترا پسری شود وشوهرت از سفر بسلامت باز آید پس همچنان واقع شد بار دیگر زن مذکور همان خواب دید وبیامد تا از جناب نبوت مآب پرسد آنحضرت را درخانه نیافت ودرحجرهٔ رسول ع یکی از زنان تعبیر پرسید گفت ترا دختری شود وشوهرت بمیرد چون آنحضرت تشریف آورد زن از وی سؤال کرد فرمود این خواب را از دیگری پرسیدهٔ گفت بلی یارسول الله فرمود تعبیر همان باشد واگر کسی واقعهٔ مکروه بیند بهتر آن است که با هیچکس اظهار نکند وهرگاه بیدار شود از آن پهلو بگردد وآب از دهن بیندازد بس معوذتین وآیة الکرسی بخواند وبگوید خیرًا لنا وشرًا لاعدائنا وچون روز شود صدقه دهد وبدعا وعبادت کوشد تا حق سبحانه آن بلا از وی رفع کرداند عنوان دوم

عنوان دوم

در دیدن تجلیات ایزدی وروحانیات انبیا واولیا وملوک وشیاطین وحساب وبهشت ودوزخ ومانند آن اگر شخصی بخواب بیند که نور حق جل وعلا بروی تجلی کرد کار او در دین ودنیا نیکو شود ودر آن موضع که این خواب دیده عدل وانصاف وفراخی نعمت پدید آید واگر مردی مقیم بیند که حق با وی حساب میکند شادی بوی رسد واگر مسافر بیند بسلامت وخوشدلی بخانه باز آید واگر دید که با خدا مناجات کند نام او در دین ودنیا بزرگ شود ونزدیک ملوک مقرب گردد قال الله تعالی وقربناه نجیًا واگر بیند که حق تعالی از وی اعراض کرد او را از گناه توبه باید کرد ورضای والدین باید جست واگر فرشتگان مقرب را تازه روی وفرحناک بیند شرف ومنزلت یابد وطریق علم حقیقت بروی منکشف گردد

واز آفات ایمن باشد واز بیاری شفا یابد واز غم واندوه بیرون آید واگر ترش روی وعبوس بیند معامله برعکس بود واگر بیند با ملائکه خصومت میکند خصوصاً با عزرائیل ومیکائیل علیهما السلام اجلش نزدیک رسیده باشد وحکم عامهٔ فرشتگان برین قیاس بود واگر بیند که فرشتگان از اطراف وجوانب درسرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن انبیا واولیا درصورت بشاشت دلیل حصول جاه ومنزلت بود واگر خشمناک بیند برخلاف این باشد ودیدن سرور کائنات نیز ازین قبیل است اما بهرحال این رؤیا دلیل رحمت وراحت بود عاجلاً وآجلاً واین رؤیای مبارک البته بی تفاوت بود هرچند که درصور اشکال مختلفه بنظر درآید چه درحدیث صحیح آمده که مَن رَآنی فقد رای الحق فان الشیطان لایتمثل بی مؤلف این اوراق را بمدد طالع مسعود وهمین تکرار وتذکار دو درسه نوبت دولت مشاهدهٔ آن حضرت در رؤیای صادقه نصیب گردیده وشرحش درکال اجمال آنکه نوبت اول با محاسن سفید وقامت کشیده ودستهای طولانی درنماز دید چنانکه هرگاه دستهای مبارک بجهة رکوع میکشادند تا بزانو میرسید واین عاصی سراپا گناه هرچند بعد از فراغ وضو بدانجا رسیده بود سعادت اقتدا نیافت چه شخصی از آن جمع اظهار نمود که ادای فریضه پرداخته اند وبنوافل اشتغال دارند اما پس از فراغ نماز باداب آداب مستسعد گشت نوبت دوم با محاسن سیاه وقد میانه ودو گیسوی مشکبار وچهرهٔ ملیح سراپا انوار مشاهده نمود که در راهی میرفتند وعاصی از عقب روان واین معصیت آلود با کمال عطش برسر راه ایستاده بود وبی آنکه اشاره ودرخواستی واقع شود همین که درمرابراین حیرت زدهٔ جمال باکمال رسیدند آب دامان مبارک برزمین افکنده فرمودند

کراین زمین را بکنند واز آنجا روان بگذشتند چندی از همراهیان فی الحال بکندن مشغول شدند کلند بر زمین زدن همان بود وآب صافی خوشگوار روان شدن همان این مجرم تفته جگر فی الفور بر لب آب بنشست وبهر دو دست از آن ماء معین می آشامید تا کار بجائی رسید که هرچه در حلق فرو می برد از مینی روان می شد و در تاسف بود که چرا شکم من آنقدر بزرگ نشد که تمامی آب در آن می گنجید پس از آن واقعه در آمد وآن لذت در خود احساس نمود امید که دم آخر نیز درهمان مزه ولذت سپری کرده بحق الحق وکلماته والعارفین بجمال ذاته وکمال صفاته نوبت سیم باقدی بر بلندی مایل ورنگ سبز ومحاسن دو مویه مشاهده نمود بالجمله مطلب دراین درازنفسی آن بود که چون از رؤیت اشکال متنوعه بخدمت یکی از بزرگان استفسار رفت فرمود که این اختلاف اشکال راجع بتنوعات احوال شماست ومبتدیان را بدو حال این نوع بسیار افتد ولیکن منتهیان ازین اختلاف فارغند وبجز صورت اصلی نمی بینند اللهم صل علی سیدنا ونبینا شفیع المذنبین وحبیب رب العالمین وعلی اله الطیبین الطاهرین وسلم تسلیماً کثیراً دیدن صحابه واولیا وبزرگان دین نشان خیر وبرکت باشد اگر پادشاه درخواب بیند که در محلی یا سرائی غیر متعارف فرود آید در آن موضع بلا وآفت رسد مگر بجائی که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت ونعمت بود وحکم دیدن دیو در خواب همان باشد که در فرشته یاد کرده شد واگر بیند که در بهشت است واز میوهٔ آن تناول میکند عالم شود واز علم برخورداری وکرامت یابد واگر خود را در دوزخ بیند وبیننده متدین باشد از جملهٔ معاصی باز ایستد واگر اهل دنیاست سفر دراز پیش آید واگر بیند که از دوزخ بیرون می آید دلیل دین داری وباز آمدن از سفر بود اگر بیند که در آنجا برنج گرفتار است

عنوان ستیم

آن رنج و مشقت دنیا باشد واگر قیامت بیند دلیل عدل پادشاه بود
درآن ولایت والله اعلم بالصواب عنوان ستیم در دیدن انسان
واعضای او وآنچه از وبیرون می آید دیدن کودک خرد اگر معروف بود
دلیل بشارت بود واگر او را دربر گرفته باشد مدبر ملکی بزرگ شود اما
کودک مجهول غم واندیشه و دشمن صعب باشد و دیدن دختر درخواب نعمت
وراحت بود کنیزک خریدن یافتن مقصود بود اگر غلامی امرد نابالغ خود را
بیند که بالغ شده اثر شهوت آزادی یابد اگر مرد جوان مجهول را درخواب
بیند او را دشمن صعب پیدا شود زن جوان خوش رو مال ونعمت وشادی
وزن بکر تجارتی سودمند یا ضیاعی پرومند بود وزن پیر دنیا باشد
اگر او را هیئت نیکو وطراوت بیند کار او نظام گیرد واگر ترش روی بیند
درمعاشش زحمت کشد اگر مردی لشکری بیند که موی سیاه او سپید شود
مخدوم بر او متغیر گردد واگر بیند سر او از تن جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر
سرخود را بزرگ بیند بزرگی وجاه یابد واگر کوچک بیند از مرتبه بیفتد افزونی
ودرازی موی برای جوانان وزنان ولشکریان دلیل افزونی مال ودرازی
عمر بود ودیگران را اندیشه وتردد خاطر افزاید واگر بیند که موی او می تراشند
امانت بگذارد واز قرض خلاص یابد واگر زنی بیند که موی او می تراشند
شوهرش طلاق دهد اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
دیگر فرزند نزاید اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد بود واگر
بیند که از پیشانی او چیزی بر آمده است علامت فرزند باشد واگر بیند که
چشمی در دست دارد مالی نقد یابد اما تاریکی چشم خود درخواب دیدن
یا روشنی بود در دین ودنیا یا بیماری فرزند ومحبوب واگر عازم سفر باشد
وخود را نابینا درخواب بیند آن سفر ترک باید کرد واگر رود وسلامت باز

نباید و اگر بیند که سرمه در چشم میکشد در اصلاح کار دین کوشد و در چشم مردم عزیز گردد و سرمه در دست خود دیدن نشان حصول مال بود بینی خود را زیاده دیدن علامت جاه و مال بود و عمر و فرزند و نقصان بر عکس آن باشد و اگر زبان خویش را دراز بیند سخن بگشاید و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج باشد اگر بیند که دندان خود بقوت برکند نشان قطع رحم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل بیماری بود و از نقره یا از ارزیز و مانند آن نشان مضرت و زیان مال باشد اما شاهد دندان از چوب و آبگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از وجدا شد دختر خویش بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر گوش را پاک کند سخنهای مرغوب در بیداری شنود و اگر خویشتن را کر بیند نقصان علم دین باشد دیدن ریش علامت عز و جاه و نعمت بود زیادتی آن مزید نعمت باشد مگر آنکه از ناف بگذرد که آن علامت وام و اندیشه بود و نقصان ریش بر عکس آن چون زنی را با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود غایب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر آورد و اگر پسری دارد مهتر قبیله گردد چون کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد سپیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی عز و اقبال دیدن دست علامت برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در آن زیادتی معاونت بود از این جماعت و قطع آن دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردی دست خود را در نگار بیند در طلب معصیت رنج کشد و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بیند دلیل جوانمردی باشد و اگر تنگ بیند نشان بخل و کم آبی باشد پستان زن دلیل دختر بود و شکم مال و فرزند بود و قبیله و تهی شدن شکم از رود و امعا علامت جدا شدن از اقربا گرسنگی دلیل

حرص بر دنیا تشنگی خلل در دین احشا مال و متاع و خانه جگر فرزند باشد
کلیه خدمتکار و معتمد بود معده برادران باشند پهلو زن باشد دل
تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استظهار بدو باشد اگر شخصی
آلت خود را بریده بیند از عمل معزول گردد یا فرزندی را وفات رسد
و چون زنی بیند که ذکر دارد اگر آبستن باشد پسر زاید و آن پسر مهتری
یابد و اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد زانو اگر قوی بیند دلیل زیادتی
قدرت باشد در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعیف بود درازی ساق
عمر و معیشت بود هر چند آن را قوی تر و درازتر بیند عمر درازتر یابد و آسایش
معیشت ساخته تر و ضعف و خلل ضد آن باشد اگر کعب خود را افتاده
یا شکسته بیند در رنج و مصیبت افتد قدم علامت مال و زینت باشد
اگر زنی خود را حایض بیند بگناهی بزرگ مبتلا گردد و اگر بیند که از آن
پاک شد و غسل کرد از گناه بیرون آید اگر بیند که زنی بول میکند علامت
افراط شهوت وی بود گویند شخصی از ابن سیرین که در اهل اسلام از علمای
فن تعبیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنی از خاندان من در پیش من نشسته
بود من جام شیر بدو میدادم هرگاه جام بستدی بنهادی برخاستی تا
بول کند ابن سیرین گفت این زنی است در ستر و صلاح و بمرد میل دارد
و او را بشوهر ده آن مرد تفحص کرد همچنان بود و مروان حکم که یکی از ملوک
بنی امیه بود شبی بخواب دید که در محراب بول کرد از سعد بن حبیب که در علم
تعبیر مهارت تام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلف شوند پس همچنان
شد که چندی از فرزندان وی بسلطنت رسیدند اگر کسی بخواب بیند که
از نایژه او خون می آید فرزند او در شکم مادر هلاک شود عنوان چهارم در بیان
تصرفاتی که انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالی که بروی طاری

عنوان چهارم

شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواک هم چنین غسل کردن حاجت
روا شدن از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد وضو ساختن دلیل امانت و تیمم
فرج از غم بود اگر بیند که رگ او را از طول بشکافند که فتنه ظاهر گردد و اگر
به پنهانی بشکافند یکی از خویشان او بمیرد اگر بیماری بخواب بیند در کار
عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد باطل گردد گریستن در خواب بیند
دلیل شادی بود خندیدن غم آرد اما اگر بواسطهٔ شگفتی بود که در آن وقت
بیند علامت بشارت بود دست در گردن آوردن یا کنار گرفتن مرده دلیل
عمر دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد نیک بود و اگر زن مجهول را
در کنار گیرد مقصودی که دارد برآید بوسه دادن و دست گرفتن هم همین حکم دارد
و چون بیند که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برخیزد
شطرنج و نرد باختن مباهات بود در کارهای باطل اگر بیند که مردم شهر با
یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر قحط افتد یا طاعون رسد و اگر بیند
که پادشاه جنگ میکند فراخی نعمت بود نامه خواندن رسیدن خبرهای
خوش بود و یافتن میراث و یا کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی
آن نداند در کارهائی افتد که بمشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را
نیز همین تعبیر بود برده خریدن شادی بود و فروختن غم از تحف و هدایا هرچه
در بیداری پسندیده بود در خواب نیز مبارک باشد پای کوفتن نشان
مصیبت است اما اگر با رود و سرود بود تعبیرش سخنهای باطل باشد
اگر با زنی مجهول صحبت کند و اثر شهوت در ظاهر پدید آید منفعتی یابد و اگر با زن
معروف صحبت کند یا آن معروفه را زن خود داند اهل بیت آن زن از و منفعت
یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد توانگری یابد اگر بیند که با مردی مجهول
صحبت میکند منفعت یابد و اگر از مشاهیر بود مقصودی که از و یابد نام یا اسرار

طلب بیابد چون بیند که زنی بنکاح درآورد بقدر جمال آن زن دولت و قوت یابد واگر بیند که بکارت بستد بمقصود رسد واگر زنی با زنی صحبت کند بجای کسیکه استحقاق نداشته باشد نیکوئی نماید واگر بهیئه مجهول باشد بر دشمن ظفر یابد چون کسی بیند که او را جبند کنند اگر عزم سفر دارد ازآن باز ماند اگر صدتدین باشد در کار شرع مستقیم شود یا زنی کند زنجیر وغل دیدن نیک باشد اگر بیند است او پاگردن بسته باشد از معاصی باز ایستد جراحت در بدن دلیل حصول مال بود واگر خون از جراحت روان بود منفعت یابد واگر بیند که او را کشتند عمر دراز یابد وچون بیند که او را گردن رد مد سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد واگر وام دارد بگذارد وبحج کند واگر بیند که سر بریده در دست دارد هزار دینار بیابد سر دار کشیدن دلیل بزرگی یافتن باشد اگر بیند که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد بیابد واگر بیند که مرده در جامه خواب وی خفته است عمر دراز یابد واگر مرده چیزی بدو دهد منفعت یابد وبا مرده بر خوان نشستن وطعام خوردن نیک بود عروسی در خواب دیدن دلیل ماتم بود دست شستن نومیدی بود از کارها خلال کردن خصومت بود با خویشان قرآن خواندن انتشار آثار حکمت وامن وعدل وانصاف بود واگر بیند که مصحف می نویسد حکمت بداند ودین ودنیا باهم جمع کند واگر مصحف بدو دهند بر کارهای بزرگ واقف شود واگر بیند که اوراق مصحف میخورد اجلش نزدیک رسیده باشد واگر بیند که بانگ نماز میگوید نه در وقت ونه در جایگاه دلیل جور وظلم بود واگر نماز با شرایط وارکان بجای آورد دلیل خفت وامن باشد از آفات ومقصودی که دارد بیابد واگر بیند که نماز بی طهارت میخواند یا در موضعی که نه محل نماز باشد یا قبله بروی بشته

کردد آنکس در حاجتهای خویش متحیر شود و بدشواری بدان رسد روزه داشتن حصنی است از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایسته زکوة دادن نام نیک حاصل کردن حج کذاردن مقصود یافتن بجمله قربان کردن از اندیشه و غم فرج یافتن و اکر زن بیند کرقربان میکند فرزندی شایسته آرد و اکر بنده بیند آزادی یابد بیمار بیند شفا حاصل آید محبوس بیند خلاصی یابد از حبس عنوان پنجم در دیدن جانوران اسپ ولایت و دولت بود و زن نیز باشد و اکر خود را براسپ سوار بیند ولایت و دولتی بی اندازه یابد اکر اسپ سیاه بیند دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادتی فرج و اشهب صلاح امور دنیا و سمند یا زرده علامت بیماری اندک و ابلق دلیل مشهور کشتن و اکر بیند که بر استر ماده سوار است عمر دراز یابد و اکر براستر شخصی دیکر سوار شود با زن آنکس خیانت کند اکر خری بابار بیند از بخت خود منفعت یابد اکر خری را بر پشت کیرد از طالع مدد یابد اکر بیند که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اکر بیند که شتری از عقب او می آید از بلائی احتیاط باید کرد چون کاوی باندازهٔ فربهی و نیکوئی آن در آن سال منفعت بدو رسد و تعبیر فراخی و تنکی سال بفربهی و لاغری کاو بود و اکر بیند که کاوان زرد و سرخ بار بر نهاده بی خداوند در شهری یا دیهی میروند در آن موضع بیماری افتد اکر بیند که کوسفندان بسیار نکاه میدارد فرمانده جماعتی شود و دیکر بهایم خانکی همین حکم دارند آهو دلیل کنیزک بود و خرکوش زنی باشد که الفت نکیرد اکر کسی خود را در شب بیند بر پیل سوار بود مخذول شود و اکر در روز بیند زن را طلاق دهد اکر شیران را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد و کر بخیزد از شیر هم

عنوان پنجم

ظفر بود و یا قتن مقصود خوک علامت مردی حرام خوارست و خوردن شیر
او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف بانگ او سخن فرومایگان بود چون
بیند که سگ جامهٔ او بدرد یا او را بگزد قصد خصومتی باشد از دشمن با او
گربه نشان دزد باشد ولیکن اگر بیند که گوشت گربه یا چیزی از او
میخورد هرچه از آن شخص بدزدی رفته باشد باز یابد و اگر بیند که گربه
او را میگزد یا میخراشد بیمار شود راسو همین حکم دارد اگر بیند که موش
طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود گرگ
پادشاه ظالم گفتار زن زشت روباه خویش مکار و فریبنده
باشد اگر بیند که روباه بازی میکند زنی را دوست داشته باشد
بیابد کشف مردی عالم باشد مار دشمن بود نهان سپید ضعیف باشد
و سیاه قوی تر اما اگر او را منقاد خود بیند پادشاهی یا گنجی یابد
و اگر مار سپید را مطیع خود بیند از طالع مدد یابد و اگر ماران بسیار
منقاد خود بیند سردار لشکر شود و اگر بیند ماری از سقف خانه فرود
افتاده از پادشاهی رنجی بدو رسد مار اگر در خانهٔ خود بیند زنی باشد
دشمن کژدم دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زبان نباشد زنبور و مگس
مردمان سفله باشند اگر بیند که مورچهٔ بسیار از خانهٔ او بیرون می آید
اهل آن سرای کمتر شوند اگر بیند که از باز یا عقاب صید میکند عاملان سلطان
او را منقاد گردند کلاغ و زغن مرد فاسق و دروغ زن بود اگر بیند که
از کلاغ شکار میکند غنیمت یابد از وجهی که از روی شرع شریف پسندیده
نبود طاوس زن با جمال بود خروس مردی باشد عجمی یا درم خریده ماکیان
برده و خادم باشد اگر بیند که گوشت کبوتر میخورد از زنان منفعت یابد
کبک زن نیکو بود فاخته زن بی دین و نامعتمد عنوان ششم در آثار

ششم عنوان

علوی و ماه وستارکان وآسمان میغ پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود دانجین
با میغ آمیختن یکی از ایشان اکر بیند که از میغ پارهٔ بیافت یا بخورد
یا تصرف کرد از حکمت بهره یابد و اکر بیند که میغ جملکی هوا فرو کرفت
رحمت باشد از حق تعالی مکر آنکه با وی بادی صعب یا صاعقهٔ باشد
برخلاف آن باشد باران چون عام باشد رحمت بود اما اکر خاص
در محله یا سرائی بیند بیماری و فتنه بود اکر بیند که خاک و ریک می بارد
نعمت بود برف چون بهنکام نو بیند فراخی سال و نعمت باشد
و اکر بی هنکام بیند عقوبت و اکر بیند که برف میخورد شادی یابد
تکرک و یخ دلیل رنج بود اما اکر بیند که آب یخ میخورد شادی بود
اکر بیماری رعد و باران بیند شفا یابد و اکر وام دار بیند وام کذارده
شود و اکر محبوس بیند از حبس خلاص یابد اکر سیل بیند دلیل غم و دشمن
صعب باشد اما اکر از آن بسلامت بکذرد از دشمن رهائی یابد و جمیع
آبها همین حکم دارد باد اکر بقوت بیند دلیل ترس و اندوه باشد خصوص
که با آن تاریکی و کرد بود و اکر بنا ها خراب کند و درختها برکند دلیل
مصیبت بود در آن ولایت یا آبله و حصبه یا طاعون پدید آید نعوذ بالله
منها و اکر بادی فزع و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوئی و صفای عیش
بود اکر روشنی بیند بی آتش علامت راه یافتن در دین بود تاریکی بضد
آن بود و اکر نور یا آتش زبانه زننده بیند جنک و خصومت بود و اکر
بی زبانه بود طاعون و برسام ده دعلامت جنک و فتنه باشد اما اکر بیند
که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اکر آتش افروزد و چیزی
برد منفعت یابد و اکر جامه سوخته شود باندازهٔ آن بعضوی مضرت رسد
و اکر آتش بردارد مال حرام یابد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و فرح از غم

دیدن

دیدن صاعقه توانگر را دلیل درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد و اگر بیند که در آسمانها میرود سفری روی دهد و بزرگی یابد و اگر از آسمان افتد گناهی کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بیند حال و نیکو شود و اگر در پیش آفتاب ابر و تاریکی بیند غمناک گردد چون ماه را در کنار یابد یا در خانهٔ خود بیند زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه بضد آن باشد اگر زن بیند که ماه در کنار او فرود آید شوهرش بزرگی یابد یا شوهری بزرگ مر او را بدست آید و در کتب تاریخ بروایت صحیح آمده که چون پیغمبر قلعهٔ خیبر بکشود و صفیه را برای خود اختیار فرمود بر روی او جراحتی دید از سبب ان پرسید صفیه گفت شبی بخواب دیدم که ماه از آسمان جدا شده در کنار من آمد از خواب در آمدم و آن واقعه با شوهر تقریر کردم طپانچه بر روی من زد و گفت که میخواهی محمد را دست یابد و تو در کنار او باشی این اثر آن طپانچه است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بیند کار بزرگان آن ولایت منتظم شود و اگر مجتمع و تاریک بیند بضد آن عنوان هفتم در آثار سفلی اگر بیند بر زمین بنائی میکند دستگاهی یابد که بدان کار دنیا بنا کند یا علمی که بکار دین آید لرزیدن زمین آفتی بود از جانب پادشاه و اگر بیند که زمین میکند و خاک آن میخورد مالی بمکر و حیله حاصل کند اگر بیند که او را در زمین پنهان میکنند دلیل مرگ بود یا دور افتادن از وطن و اگر بیند که زمین میکند و آب بیرون می آرد معیشت حلال بروی کشاده گردد دیدن صحرای معروف سفر نزدیک ریگ چون اندک بیند مال یابد و چون بسیار بیند مشغول خاطر بود اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ قادر شود و همچنین هر بلندی که بلند نشان رفعت بود و فرود آمدن

عنوان هفتم

بضدآن اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه مال و منفعت یابد اگر
بیند که جملهٔ آب دریا بخورد سلطنت یا مال فراوان یابد خود را در کشتی دیدن
دلیل است بر آنکه در معاملات پادشاهی خوض کند یا از آفات نجات
یابد و اگر بیند که از کشتی بکنار دریا آمد بر دشمن ظفر یابد و بغنیمت رسد
و از آفات بیرون آید و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و عقاب
پادشاه ماند و زحمت بیند دیدن موج رنج و مشقت باشد آب صافی
عیش خوش و عمر دراز و آب مکدر بضد آن جوی آب اگر بزرگ بیند
دلیل فرماندهی بود و یا از آفت و هول بیرون آید و اگر از آن آب بخورد
از مال بهره یابد و جوی خرد برین قیاس حوض و برکه زن یا خیر و منفعت
بود آب شور اندیشه بود آب چاه منفعت باشد و قلعه و حصار اهل دنیا را
امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزکاری خانه و سرای دنیا باشد اگر فراخ
بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بضد آن ایوان مرد بلند قدر
باشد برج جای خطر و آفت غرفه زن دین دار روزن ولایت و تجارت
اگر خود را در خانهٔ بی در بیند از معاصی توبه کند و اگر خانه از زر بیند
خانه اش باتش بسوزد و اگر خانه از آهن بیند عمر دراز یابد پل مردی
بزرگ بود که بوسیلهٔ او بمقصود رسد نقش در خانه کردن نشان گفتگو
و خصومت بود اگر بیند که بر نردبان میرود در کار دین درجهٔ بزرگ یابد
اگر خود را بر دکان نشسته بیند عزت و مرتبهٔ عظیم یابد طاق زن باشد
و ستراح خزینه بود اگر بیند که در سرای میرود بر خصم غالب شود در حمام خوش
درآمدن و غسل کردن علامت زوال اندیشه و غم بود و چون حمام سرد بیند
و غسل کند از جهت زنان رنج کشد آب گرم خوردن دلیل تب و بیماری
و آب سرد خوردن و بدان غسل کردن نشان تن درستی و عیش خود را در کعبه

دیدن ایمنی بود از جمله آفات و چون بیند که بکعبه میرود اگر از عمل معزول
بود باز بسر عمل رود و در هر اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر
مساجد مثل کعبه اگر بیند که نماز میخواند و روی بقبله ندارد حج نصیب شود
اگر روی بکعبه دارد جمله حاجت بطریق صواب بر آید اگر خود را در گورستان
بیند در کاری افتد که دیگران از وی عبرت گیرند و چون خود را در تابوت
بیند اگر از دشمنی می ترسد بر وی ظفر یابد عنوان هشتم در باغ

عنوان الهشتم

و بوستان و درختان و میوه‌ها و مانند آن باغ دنیا باشد و خوبی و خرابی
آن بحال بیننده باز گردد و خود را بر سر درخت دیدن نجات از خوف بود
شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت حنا مرد عالم یا منفعت یا زن
شریفه بود و خرما علم باشد اگر بیند که نی شکر میخورد سخنی گوید که مردمانرا
خوش آید شکر مال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است
برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه و بیماری بود درخت جوز مرد بخیل و میوهٔ او
مال و منفعت بود و تعبیر بادام و فندق و پسته بدین نزدیک باشد
انگور اگر سپید باشد در هر وقت که بیند نعمت و منفعت بود و سیاه اگر
در موسم بیند اندیشه و پشیمانی آرد و مویز همین تعبیر دارد درخت سیب
مرد مؤمن باشد شفتالو و زردالو و خیار و آلو و خربزه هر چه زرد باشد
غیر از ترنج دلیل بیماری بود امّا اگر ترنج بسیار بیند مال و نام نیکو یابد
و اگر یکی یا دو بیند فرزند شود و هر چه از میوه‌های ترش بیند رنج آرد
چون بیند که خیار و بادرنگ میخورد اگر زنش حامله بود دختر زاید
درخت توت مرد با منفعت بود و بار او مال حلال انار شیرین مال
بود و ترش دلیل آبله و حصبه و درخت انار کنیزک بکر باشد و اگر اناری
یابد هزار دینار بدست آید درخت خیار مال اندک بود و درختان

بی میوه همین تعبیر دارند درخت کدو مرد عالم وطبیب بود وبار او خوردن
دلیل خوشدلی باشد کشت زار علامت نعمت وعلم بود واگر کشت
در موضعی بیند که نه جای آن بود دلیل کند بر اجتماع مخالفان واگر
بیند که آن را میدروند دلیل قتل بود واگر بیند که زراعت میکنند
از مردی بزرگ منفعت یابد وچون بیند که میدروند وآنرا درخرمن
میکنند منفعتی تمام از جائی که امید ندارد حاصل کند گندم مالی بود که
از مشقت بدست آید برنج وکاورس همچنین واگر بیند که ازین حبوب خنک
ونا پخته میخورد اندیشه آرد کنجد مال نیکو بود وپنبه مال پایدار باشد
گل نرگس زن وکنیزک بود وچون آنرا در بوستان بیند فرزند یابد گل
سرخ همچنین یاسمین شادی وخبر خوش بود بنفشه کنیزک پارسا باشد خار
علامت مرد درشت وبدسیرت هیزم دلیل نفاق گزر در موسم خود
مال وشادی بود ودر غیر موسم سرمایه اندیشه شلغم زن روستائی واندوه
چقندر خیر ومنفعت ترب روزی حلال بادنجان در موسم دلیل اندیشه وبی موسم
پسندیده باشد سیر اگر تر بیند فراخی نعمت بود وخشک پشیمانی وبدنامی
آرد بزور وحبوب که دراد ویه بکار آید دلیل علم وحکمت بود خستی (؟) نش مال
حلال باشد عنوان لفم در معدنیات وهرچه از آن سازند دیدن زر

عنوان لفم

دلیل اندوه وغرامت بود اما اگر بیند که درستی از زر یافت فرزندشود
واگر بیشتر یابد علم وقوت در کار دنیا ودین بود اگر پارچه بزرگ از زر یابد
دلیل پادشاهی ومهتری بود واگر بیند که زر میریزد نشان آفت وهلاکت
بود نقره مال مجموع بود وپارهٔ نقره کنیزک اگر بیند که نقره از کان بیرون
می آرد زنی بکر کند واگر نقره بگدازد در خصومت افتد وگنج علم ومنفعت
بود وبعضی گفته اند که یافتن گنج سبب غم واندوه بلکه دلیل وفات

بود یاقوت شادی وعیش خوش وفرزند شایسته وزن باجمال بود وجمیع
طوایف انام مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد زمرد و زبرجد مردی
شجاع دیندار بود ومال حلال نیز باشد مروارید منظوم قرآن باشد
وعلم وفرزند بود ومروارید منثور مال بسیار وخدام ومیراث واگر
بیند که مروارید را سوراخ میکند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال
بسیار بود فیروزه فتح ونصرت وعمر دراز وفرزند باشد عقیق
عزت ونعمت همچنین آهن دلیل مال وقوت باشد برنج مال
روی مال جهودان ارزیز مال گبران وعوام خلق واگر بیند که ارزیز
میگدازد در خصومتی افتد آبگینه اندیشهٔ سهل بود سرمه زیادتی بصیرت
سرمه‌دان زن باشد اگر بیند که سیماب در دست دارد وعده خلاف
کند طوق زن را نیکوئی باشد از شوهر مرد را ظفر ومهتری و بازکار ترا
سود ومنفعت امّا اگر از آهن بیند بهتر باشد که از زر انگشتری دلیل
فرزند وکنیزک وسرای وچهارپایان مال وولایت است امّا اگر از زر
باشد وبی نگین مردان را پسندیده نبود وگفته اند انگشتری سلطانی
بزرگ بود واگر بیند که از آهن یا نقره انگشتری در انگشت دارد
باندازهٔ حال خود بزرگی یابد یا زنی توانگر یا فرزند شایسته یابد واگر
بیند که نگین از انگشتری او بیفتد حلل بیند واگر انگشتری از او
بستانند و یا بیفتد همچنین واگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا
شود واگر بیند که انگشتری از انگشت بانگشت میرود درنش با و خیانت
کند یافتن فلوس عیش بود وخیانت نیز باشد عنوان ک‌اهم
دراد واتِ صناعت وآلات حرب واسباب ملاهی قلم حکمت وامر
ونهی وولایت وفرزند باشد دوات کنیزک وزن آبستن وخصومت

عنوان کاهم

بود یا منفعت از زن مالدار اگر بیند که مادر جامهٔ او چکد و او نه از اهل قلم باشد
آنکس را برص یا جرب یا آبله پدید آید دیگ زن بکر باشد آتشدان و تنور
زن محتشم بود یا کدخدای خانه اگر شمع و چراغ افروخته و روشن بیند دلیل
درازی عمر بود و پژمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و غبار دلیل اندیشه
و خصومت بی فایده باشد و بیماری نیز بود آینه دوست و خدمتکار بود و اگر
در آن اگر دو صورت خود بیند او را پسری شود و یا از عمل معزول گردد یا زن او را
طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند اگر بیند که موی را شانه
میکند بمعاونت یاران از تردد خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتکاران
با خیر و منفعت باشد سکره و جام دوست بود سبو و کوزه زن و کنیزک
باشند دیدن خوان دلیل نعمت و فراخی معیشت بود و اگر بیند که نان
یا چیزی بر خوان میخورد عمر دراز یابد قفل خدمتکاری امین باشد یا عزم کارها
یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی و غم بود زنجیر اگر بدست ببیند
گناه بود و اگر بر در بود خدمتکار سوزن و جوال دوز آلتی باشد که بدان کار خود
بصلاح آورد و اندکی از آن دیدن بهتر است از بسیار اگر بیند که بساط
بر زمین میگسترد دلیل درازی عمر بود و اگر می نورد بر عکس آن صندوق زن
خدمتکار و معتمد بود صراحی غلام یا کنیزک باشد جوال و انبان و غیر آن صاحب
ستر باشد پالان زن اعجمی بود کاهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان
بود علم مرد عالم باشد و امام وقت و مرد شجاع و توانگر و جوانمرد نیز باشد
علم سرخ دلیل شادی و سیاه دلیل مهتری بود و زرد علامت بیماری و علم
سپید مرد غیور و علم سبز سفری باشد بخیر و سلامت چتر نشان پادشاهی
و مرتبه باشد خبر دروغ دهل و نقاره مرد توانگر بود و اگر بیند که بوق و کرنای
می نوازد او را حادثهٔ افتد کمان علامت زن باشد یا برادر یا فرزند و سفر

و ولایت و تقرب جستن بحق تعالی و اگر بیند که کمان میکشد سفری کند در حرمت
و بزرگی و بر خلقی که در کمان بیند خللی باشد درین امور تیر رسول باشد
و پیغام و نامه نیزه سفر و زن و ولایت بود سنان و دیگر سلاحهای
آهنی که بدان ماند دلیل درازی عمر و ظفر بر دشمن و منفعت باشد
باندازهٔ قوت و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر بیند که شمشیر از حمایل کسلد از ولایت معزول شود یا فرزندش بمیرد
یا ناسازی افتد هر کس خویشتن را سلح بیند در میان جماعتی که سلاح
نداشته باشند مهتر و مقدم ایشان گردد نرد و شطرنج دلیل کارهای
باطل بود و اگر بیند که بر حریف غالب شد بر کارهای باطل مستولی گردد
عنوان یازدهم در طعام و شراب و عطر و لباس و نظایر آن
نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک بجند
این اگر نان کرده یابد هزار درم حاصل کند نان بسیار علامت یاران
و دوستان باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و پخته و بریان مال
پادشاه ثرید روزی مهیا باشد انگبین مال حلال باشد و خیر و منفعت
و شفا بود حلواهای صافی خوشی و عمر دراز باشد و بیشتر شیرینها همین حکم دارد
و تعبیر شراب سیب و انار و آبی و امثال آن همان باشد که در اصول آنها
گفته شد شیر هر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال و کار نیک
و سنت پسندیده بود و شیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او نخورند
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قروت و پنیر اندیشه
و غم بود مگر روغن و مسکه خیر و منفعت باشد خمر مال حرام بود یا خصومت
و اگر بیند که عصیر میکند بخدمت پادشاهی پیوندد و سرکه مالی باشد
با خیر و برکت مستی اگر از شراب بود توانگری باشد از مال حرام و اگر از غیر

عنوان یازدهم

آن بود آفت وبلا و شتاب سخن خوش باشد کراز جانب پادشاه شنود خون خوردن
مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم فرو خوردن باشد
دارو خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک وعنبر وکافور وصندل
وگلاب وزعفران وهرچه آن رابوی خوش باشد دلیل شادمانی ونام نیک
وعلم شریف ودین پاک وخلق پسندیده ومنفعت وجفت سازگار بود و
بوهای ناخوش بضد این جامه نیکو وپاکیزه جاه وحرمت ودین وعمل و
ولایت ونیز زن باشد مرد را وزن را مرد لقوله تعالی هن لباس لکم
وانتم لباس لهن شلوار زن باشد بند شلوار خدمتکار سرای جامه سبز
مرد دین دوست وسیاه بزرگی وسیادت وسرخ جنگ وخصومت وزرد
علت وبیماری وکبود مصیبت واندیشه وبیشتر لباس رنگین زنان را
نیک باشد ومنفعتی بود که از پدر وبرادر یا شوهر بدو رسد بارانی خیر وبرکت
بود نهالی وبالش عز وشرف ومرتبه باشد موزه وکفش زن وکنیز وخدمتکار
بود وجمله چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم واندیشه ودرویشی بود الا
موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد عنوان دوازدهم در خوابهای
واقع وتعبیر معبران دانا گویند منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر داشت وآن
تاج را صد وبیست کنگره بود واز چهار انگشت او چهار جوی روان بود
احبار ومعبران عصر او تعبیر کردند که صد وبیست سال پادشاهی کند واحکام
در عهد او پدید آیند وهمچنان بود موسی ع در عهد او ظاهر شد وقتی نوشیروان
درخواب دید که از جام زرین شراب میخورد وخوکی با او زبان در آن جام
میکرد از بوزرجمهر پرسید گفت بفرمای تا همه زنان که در شبستانند
برهنه شوند پیش تو رقص کنند همچنان فرمود یکی از آنها از برهنه شدن
تعلل میکرد زنی از خاتونان خاص در حمایت او مبالغه میکرد چون بالزام

عنوان دوازدهم

برهنه نمودند مردی بود بوزرجمهر گفت جام زرین خاتون است و خوک این مرد که خیانت میکرد دیگر از ابوالفضل یعقوب بن اسحاق منقول است که گفت مدتی از عمل باز مانده در خانه نشسته بودم و دخل من مواجب جماعت حاشیه که در ایام عمل داشتم وفا نمیکرد دبیر خود را بفرمودم تا اسامی ایشان در ورقی نوشته نزد من آورد من در آن تأمل میکردم و برنام هر که از وکریر بود خط میکشیدم پس آن ورق را بربالین نهادم و بخفتم در خواب دیدم که جمعی بارها بر پشت بسته از سرای من بیرون رفتند از ایشان پرسیدم که شما چه کسانید گفتند که ما آن کسانیم که قلم براجرای ما نهادی روزی خود را برداشته میرویم من از خواب درآمدم و دانستم که اندیشهٔ من خطا بود روزی همه بر حق است جل و علا و آن ورق را پاره کردم دیگر مردی بخواب دید که سورهٔ اذا جاء نصر الله میخواند از ابن سیرین پرسید گفت اجل تو نزدیک رسید از گناه توبه کن چه این آخر سورها است که فرود آمد دیگر شخصی بخواب دید که ستوری با او سخن میگفت از ابن سیرین پرسید گفت بخانهٔ خود در وصیت کن که اجلت نزدیک رسید قوله تعالی اذا ما وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم آن شخص بخانه رفت وصیت کرد پس هم از روز وفات یافت دیگر مردی بخواب دید که روغن زیت در بن درخت زیتون میریخت از ابن سیرین پرسید گفت دریاب که با مادر خود صحبت میکنی آن مرد چون تفحص نمود مادر خود را کنیزی خود خریده بود و با وی صحبت میکرد و خبر نداشت دیگر مردی در ماه رمضان بخواب دید که انگشتری در دست دارد و دهان مردان و فرج زنان را مهر میکند از ابن سیرین پرسید گفت تو موذنی و پیش از صبح بانگ میدهی و مردمان را از طعام

خوردن ومباشرت کردن باز میداری بار دیگر این چنین کن دیگر مردی بخواب دید که همه ستارگان از آسمان فرو ریخت موی سر و ریش او فرو ریخت و بعلت داء الثعلب گرفتار شد **اصل دوم** در بیان علم فراست که آنرا علم قیافه نیز گویند و آن عبارت است از یافتن اخلاق درون و صفات باطن انسان از اعضای ظاهره و اشکال محسوسة اگر بر حال شخصی عبور کنند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد یا بد و چه کار مناسب است و این علم نیز قدیم است ابن عباس در تفسیر آیۀ ان فی ذلک لآیات للمتوسمین فرمود متوسمان دانندگان علم فراست اند چه قوم طالب سمات یعنی چون نشان دریابد از آنجا استدلال کنند و گفته اند آیۀ تعرفهم بسیماهم اشاره بدین علم است و بعضی مفسران برانند که آنچه در حدیث واقع شده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله این فراست نیز اشاره بعلم قیافه است و دلیل بر شرف این علم آن است که انسان بالطبع شهر نشین است و مراد از شهر موضعی است که در آنجا مردم گرد آیند یا مساکن ایشان از چوب و سنگ بود خواه از کرباس و پشینه و لهذا گفته اند که آدمی تنها زندگانی نتواند کرد از اختلاط و آمیزش با جنس خود گزیر ندارد و چون بنابر حکمت غامضۀ ایزدی شر و فتنه بر اکثر طبایع مستولی است و دفع شر اشرار و ابرار لازم پس این علم که متکفل احوال باطن و اسرار کامن خلق است در ترک و اختیار مصاحب و معاون عظیم النفع است و دلیل بر آنکه معرفت آدمی ازین علم حاصل شود آن است که جماعتی که اسب و استر و باز و چرغ و شاهین را ریاضت و تعلیم کنند چون ازین حیوانات یکی را می بینند از مشاهدۀ صورت و خلقت او حکم میکنند که خوی نیک دارد یا بد و زود رام گردد یا نه و تعلیم و ریاضت او تا چه قدر خواهد

اصل دوم در بیان علم فراست

رسید پس هرگاه این معنی در بهائم مفید باشد در آدمی بطریق اولی مفید بود دیگر آنکه حکما و بزرگان بمرور ایام تجربه کرده اند و خلق نیک از شکل نیک جدا نیافته و خوی بد از شکل بد جدا ندیده و از امام شافعی منقولست که فرمود من در تحصیل علم فراست و جمع نمودن کتبی که حکما درین فن نوشته اند سعی تمام داشتم در بعضی اسفار که از مدینه می آمدم در یکی از منازل بشخصی اشقر اللون و ازرق چشم و پیشانی بیرون جسته رسیدم و این علامات را در علم قیافه بغایت زشت و نا محمود شمرده اند چون او مرا دید سلام کرد بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانهٔ خود فرود آورد و طشت و آفتابهٔ نو بیاورد و بساط نو بگسترانید و طعامهای نیکو و علف چارپایان مهیا کرد تا وقت خواب مرا بحکایات خوش میداشت و هر کسی را که با من بود موضعی لایق وی مهیا گردانید من چون احوال مشاهده کردم درین علم نا معتقد شدم و همه شب درین فکر بودم و چون بامداد روانه میشدم آن شخص را گفتم که من در مدینه متوطنم اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد مدینه کن و بجائی که آنرا ذوطلی گویند خانهٔ محمد بن ادریس الشافعی طلب کن تا هر حاجتی که داری گذارده شود آن شخص گفت مگر من بندهٔ پدر تو بودم گفتم نه گفت یا پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه خدمت نمودن و چندین زر نفقه کردن و ترا بی عوض گذاشتن تا بروی ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد هر چه نفقه کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت عوض سلامی و پرسشی بدان تازه روئی که نادیده و ناشناخته بجا آوردم و اجرت طشت و آفتابه که بدان وضو ساختی و کرایهٔ خانه و اجرت فراش و اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را گفتم تا هر چه رضای او بود بوی داد از آن روز اعتقاد من درین علم قوی شد اما آنچه

عنوان اول

طالب این فن را ضروری بود بر سبیل اجمال در مطاوی دو عنوان ثبت میکرد
عنوان اول در بیان اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و الوان و اشکال
عضوها بدان علمک الله ما لم تکن تعلم که بهترین اعضا روی آدمی است چه کمال
جسم آدمی زاد و شرف آن بسبب خوبی جمال است و نقصان و تنافر آن بسبب
قبح و زشتی و محل حسن و قبح چهره است و حسن و قبح دیگر اعضا زیادت
اعتباری ندارد و علامتی که بر روی انسان ظاهر شود دلالت آن بر احوال
درونی بغایت قوی است بخلاف عضوهای دیگر و دلیل برین سخن آن است
که در حالت خشم و ترس و اندوه و فرح و خجالت رنگهای مختلف بر روی
پیدا میشود چنانکه از هر یکی میتوان دانست که در دل او کدام حالت
حادث گردیده است تا بسبب آن حال این رنگ بر روی پدید آمده مثلاً در
حالت غضب رنگی است که در حالت خوف نیست و در حالت خوف
رنگی است که در حال خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر
بسبب تغیر احوال باطن در عضوهای دیگر نیست و چون ثابت شد که دلالت
نشانهای چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی تر است ابتدا بشرح و تفصیل
آن نمودن اولی است اگر پیشانی کوچک باشد دلیل بود بر جهل زیرا که موضع
بطن اول از مقدم سر کوچک افتاد و بدین سبب حفظ و ذکر حواس باطن
بر وفق اعتدال نباشد و از آفت خالی نبود و اگر پیشانی نه کوچک و نه بزرگ
و درهم کشیده بود دلالت کند بر قوت غضب زیرا که پیشانی آدمی چون
خشم گیرد بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلالت کند بر خشم
و سبعیت و اگر در پیشانی خطها بود دلالت کند بر لاف زدن اگر موی ابرو
سیاه باشد دلالت کند بر استیلای غم و اندوه و سخن بیهوده و بی معنی زیرا
برای آنکه بسیاری موی از افراط مادهای دخانی بود در دماغ و این معنی

دلیل است برآنکه سودا بر دماغ غالب بود و غلبهٔ سودا سرمایهٔ غم و اندوه باشد
واگر ابرو دراز بود و کشیده تا بصدغ که موضعی است میان دنبال چشم
و گوش دلیل بود بر لاف زدن و خودبینی اگر چشم بزرگ بود دلالت
کند بر کاهلی و بعضی گفته اند که بزرگی چشم از رطوبت دماغ بود و آن
سبب بلادت و نقصان فهم است و اگر چشم بزرگ برجسته باشد نشان
جهل و سخنهای بی حاصل است و اگر چشم در مغاک افتاده و خانهٔ چشم
فرو رفته بود علامت خبث و بدطینتی بود از بهر آنکه چشم بوزینه این چنین است
پس حالت پسندیده آن بود که چشم باعتدال باشد نه برجسته و نه
در مغاک افتاده آثار رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غضب بود
و دلیری چه هر کس خشم گیرد چشمش بدین صفت شود و اگر ازرق بود یا سفید
یا زرد دلیل بددلی باشد و اگر چشم ازرق بود و زردی با وی آمیخته
باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را این دو علامت جمع گردد
البته کارش مشوش و پریشان باشد و اگر بر گرد سیاهی چشم زردی آمیخته
بود صاحبش خونریز و کشنده باشد و اگر با این صفت در چشم نقطهای
سرخ باشد صاحبش خبیث ترین مردم بود و اگر در چشم ازرق سبزی
باشد دلیل بود بر خیانت و بداندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد
دلیل افراط شهوت بود پس بهترین رنگهای چشم آن است که اشهل بود
چه این رنگ میان جملهٔ رنگها بهتر است و نیز چشم شیر که پادشاه وحوش است
و چشم عقاب که پادشاه طیور است چنین بود و اهل عرب چشم را
به بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بغایت زیبا شمرند
اگر سر بینی باریک باشد دلیل بود بر سبکساری و دوست داشتن خصومت
و جنگ و این معنی از سگ اعتبار کرده اند و اگر سر بینی بزرگ و پر

کوشت باشد مثل بینی کاو دلیل کمی فهم بود واکر سوراخ بینی فراخ بود
دلیل قوت خشم است فراخی دهان نشان افراط حرص باشد سطبری لبها دلیل
حماقت بود خصوصًا که با سطبری افتاده و آویخته بود دولب باریک علامت
بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اکر لبها باریک بود وکشاده چنانکه
دندان بیشتر پیدا بود دلیل باشد بر قوت بدن دندانهای باریک ضعیف
کراز یکدیکر کشاده باشد دلیل بود بر غایت ضعف وسستی واکر بر روی
کوشت بسیار باشد علامت کاهلی ونادانی بود زیرا که چون روی پر کوشت
بود رکهای دماغ از مواد غلیظ ممتلی باشد بدین سبب روح که موجب حس
وحرکت است در آن عروق ومجاری حرکت نتواند کرد لاجرم فهم وعقل ناقص
شود وچهرهٔ خشک نشان فکر واندیشهٔ بسیار بود واکر روی سخت کرد باشد
دلیل شکستکی نفس بود ودنائت طبع وروی بزرک نشان کاهلی وروی
کوچک علامت بدنفسی است پس بهترین رویها روی معتدل باشد وکم افتد
که زشت روی نیکو اخلاق وخوبروی بدخوی بود از اینجاست که حضرت
متمم اخلاق علیه وآله الوف التحیات من الملک الخلاق فرمود اطلبوا الحوائج
عند حسان الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت وعبوس بود وکثرت
ضحک نشان ستیزه روئی واکر با خنده سعال کند دلیل خیره زبانی باشد
کوش بزرک دلیل جهل ونادانی ونشان عمر دراز بود کردن قوی وسطبر دلیل
قوت غضبی وکردن دراز وباریک نشان ضعف نفس باشد وکردن معتدل
علامت بزرکی نفس وبلندی همت بود وکردن کوتاه دلیل مکر وفریب است
آواز بلند دلیل شجاعت ودلیری ودلاوری باشد واکر بشتاب سخن راند
علامت خشم وبدخوئی بود واکر سخن آهسته وبا درنک کوید نشان بردباری
بود واکر کوشت بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فهم وکندی

حواس دگوشت نرم دلیل بود بر نیکوئی طبع وجودت خاطر تهی گاه باریک
دلیل است بر قوت وسطبری آن نشان عفت وپرهیزکاری اگر هرد و
رانش دراز بود چنانکه بزانو رسد دلیل باشد بر بزرگی نفس وخویشتن
بینی واگر سخت کوتاه باشد علامت شر و فتنه بود ولیکن باید دلی
ترس اگر کف دست نرم باشد ولطیف دلیل بود بر تیزی فهم وسرعت
ذهن وکثرت عقل واگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود واگر تنگ بود
دلیل بدزبانی ورعونت قدم دراز وسخت پرگوشت دلیل قلت فهم است
و قدم کوچک ولطیف نشان بزرگی وفنو وپاشنهٔ باریک علامت شر
وفتنه بود اگر انگشتان پای برهم جسته وناخنها تیز باشد دلالت کند بر دو حجت
وستیزه روی اگر ساق سطبر وپرگوشت بود دلالت کند بر ابلهی وبی تری
واگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس عنوان دوم

عنوان دوم

در ترجیح بعضی ازین علامات بر بعضی اگر آن دو عضو که محل دو خوی مختلف اند
متساوی باشند در مقدار باید در چگونگی محل توقف بود ولیکن این چنین نادر
افتد و بر نادر حکم نتوان کرد چه آنرا کالمعدوم گفته اند واگر متفاوت باشند
بحسب تفاوت حکم باید کرد وقیاس بر غالب باید نمود دیگر آنکه از احوال
درونی اعتبار کند مثل حال مزاج در گرمی وسردی وتری وخشکی وهمچو احوال
سن از کودکی وجوانی وپیری آنگاه احوال غذا وهوا وامصار واقالیم
آنگاه احوالی که از زنان ومردان اعتبار کنند ودرآخر کار بتمثال دیگر
حیوانات ودر حکم کردن بدین علم سه شرط مرعی باید داشت اول چون علاماتی
که یاد کرده شد مفید یقین نیستند بلکه حاصل از آن غلبهٔ ظن است وشک
نیست در آنکه هرچند بر یک چیز علامات ودلائل بیشتر ظن قوی تر بود پس باید که
بر یک دلیل وعلامت که یاد کرده شد قناعت نکند ودر تفحص دلائل دیگر سعی

وکوشش نماید دوم آنکه چون اصل درباب فراست دریافتن صور واشکال
واصوات است وتفاوت در ادراک این امور واقع پس باید که تا نیک
تامل ننماید وغور صحیح بکار نبرد بمدلولات آن حکم نکند وبمجرد علامات ظاهر
اکتفا ننماید چه نقل است که در عهد حکیم افلیمون که واضع این صناعت است
پادشاهی بعلم وعقل موصوف وبشیوهٔ دین داری ودیانت مشهور بود
ومعروف این پادشاه امر نمود تا صورت اورا بر کاغذ نقش کردند وپیش
حکیم افلیمون فرستاد حکیم چون صورت بدید واعضا واطراف آن را تامل
نمود گفت صاحب این صورت بزنا کردن رغبتی عظیم دارد چون مردم این
سخن بشنیدند بغایت مستبعد شمردند ودرین علم نا معتقد شدند وحکیم را بجهل
نسبت کردند وچون این حکم بر پادشاه عرض کردند تعجب نمود وبر علم حکیم
اعتقادش بیفزود وپس سوار شده نزد حکیم آمد واورا گرامی داشت وگفت
هر حکم که بر صورت من کردی حق است ومن بر آن صفتم ولیکن بعلم وعقل و
ریاضت خود را از آن کار باز داشتم سیم آنکه چون دلائل مذکوره بعضی معارض
بعضی شود چنانکه در شخصی دلیل شجاعت ونشان بد دلی جمع باشد ترجیح
بعضی بر بعضی توان کرد بر وجهی که پیش از ذکر شرائط یاد کرده آمد ورعایت
این شرائط تجربه نیز بسیار داشته باشد وعلم نجوم نیک داند تا تاثیر کواکب و
طبایع ومنسوبات هر یکی از آن تواند شناخت وبر آن عمل تواند نمود والله اعلم
بالسرائر والخفیات وهو خبیر بحقیقة الامور والمشتبهات **محمد صالح کابلی**
از فضل مستعد وصاحب حال بوده واز سلسلهٔ نقشبندیه تلقین داشت
کسب سپاهگری میکرد وهموار در بر لب دریای حقیقت متمکن بود وبشست و
شوی کدورت باطن اشتغال مینمود والد مؤلف مدتهای مدید دوستی
بزرگانه ورزیده روزی وقت شام در گرمی شوق بجهة بانگ نماز برخاست

ذکر محمد صالح کابلی

چون بکلمهٔ اشهد ان محمداً رسول الله رسید پرتو جمال محمدی بر آئینه مصفای دلش تافت نعرهٔ قوی برآورد و چند حرفی زده بیهوش بر زمین افتاد عزیزان به نماز ایستادند و چند نفر بتعهد حال کرامت اشتمالش بگذاشتند چون مرد محفوظ بود فی الحال افاقت یافت وضو تازه کرد و بجماعت ملحق گردید حضرت ملا محمد صالح از فرط شکستگیهای نفس اماره لفظ شکسته برای تخلص اختیار نموده بود این چند بیت از واردات خاطر اوست

کاری که باختیار کردیم	ترک همه کار و بار کردیم
با سنگدلان چو کار افتاد	از شیشهٔ می حصار کردیم
جادو چشمان چو دل ربودند	جان بر سر دل نثار کردیم
در وحدت دوست کثرتی هست	بسیار بخود شمار کردیم
سررشتهٔ عمر بود کوتاه	پیوند بزلف یار کردیم
آئینه غبار بر نتابد	از هستی خود کنار کردیم
بسیار قلم شکسته سرشار	تا نامه سیاه کار کردیم

محمد علی ماهر در فنون سخنوری مهارت نیکو داشت بر صبح انقدر گلهای مضامین رنگین از چمن طبعش می شکفت که در جیب خاطر و دامن فکر گلچینان سخن نمی گنجید و هر شام آن مایه ماه مطالب روشن از مشرق ضمیر منیرش طلوع میکرد که در مشاهدهٔ آن دیدهٔ روشن ضمیران خیرگی مینمود از مدتی فقر اختیار داشت و گوشهٔ قناعت را توشهٔ راه حیات ساخته بود اما اکثری از امرای عالی مقدار صحبت او را خواهان بودند و بتلاشها دولت مواصلتش حاصل مینمودند و تقدیر قائله

آنکو بقناعت آشنا شد	منظور تعز من تشا شد
وآنکو ره حرص و آز پیمود	مقهور تذل من تشا شد

تحصیل در اصفهان و بصره است و در اکبرآباد توطن داشت و پیش
در سرکار میرزا جعفر متعلق که از تجار اهل ایران بود داشت نوکر بود
و همواره با پسر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزا جعفر بروی افتاد
و از لوح پیشانیش نور استعداد خوانده بلطایف الحیل بخرجش
از دین آبا بگردانید و بشرف اسلام مشرف نمود و چون او ولدیم واز
منتسبان خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد و سعی مبذول داشت آن پسر از
فوت میرزا جعفر بلباس فقر در آمد و چون بوی تشیع در دماغش پیچیده
بود صحبت دانشمندخان که در مذهب خویش تعصبی بر حد تمام داشت
اختیار نمود و تا آخر عمر بخدمتش بود و پس از رحلت او از وی عزلت گرفت
و از خانه بر نیامد تا آنکه بجانب گورستان شتافت و کان ذلک فی شهور سنه
الف و تسع و ثمانین اما دانشمندخان نام اصلی وی ملا شفیعا است
فاضل متبحر بود در هنگامی که علی مردان خان قلعه قندهار را به دو
طالع بلا زدست صاحبقران ثانی پیشکش نمود ملا شفیعا برسم تجارت
بهندوستان آمد و آوازه فضیلت وی بسمع مبارک پادشاه رسیده
ملا عبدالحکیم سیالکوتی را که بهتر از او در هندوستان نبود اند بمباحثه فرمود
وسعدالله خان را که بشرف وزارت سرفرازی داشت ممیز ساخت
آورده اند که هر دو فاضل را در دو ساعت و ...
نشستن گفت بی طولانی روی داد آخر برابر ماندند از آن روز پادشاه
بتربیتش متوجه و چون خاطر علی مردان خان نیز در میان بود در اندک مهل
بمنصب پنجهزاری و خطاب دانشمند خانی سربلند فرمود گویند که آن ملا
در آخر عمر بعلم اهل فرنگ مایل گردیده و اکثری از احکام و تحقیقات آن جماعت
تکرار مینمود و الله تعالی اعلم بحقیقة الامور بالجمله چون اورنگ سلطنت و جهانداری

بوجود فیض آمود حضرت عالمگیر شاه زیب و زینت یافت محمد علی ماهر باشارهٔ دانشمند خان رسالهٔ مختصر مشتمل بر نظم و نثر رنگین در مدح پادشاه نوشته و موسوم بگل اورنگ نموده بنظر ایستاده‌های پایهٔ سریر خلافت گذرانید و این رباعی در تعریف خط از آن رساله است که بسبیل نمونه از قلمی گردید

کلکش زده دم ز نقطهای قلمی		زد بر قد خط راست قبای قلمی
هرگز نشود سفید زیرا که کشید		در چشم دوات توتیای قلمی

هر کس که آن رساله را مطالعه نموده باشد انصاف درستی طبعش تواند داد ولیکن از آنجا که این پادشاه دین پناه را بنا بر پاس مراتب شریعت با شعرها و ارباب آن التفات کمتر است و مذهب مصنف نیز در نظر بود بدیدن و شنیدنش میل نفرمود و محمد علی را غیر ازین رساله مصنفات بسیار است این غزل آمدآمد زادهٔ طبع شریف آن عالی مقدار است

زاهد ار با ما حریف باده و ساغر شود		زهد سرد و خشکش از یکجرعه گرم و تر شود
جای دشمن هم بود بر سفرهٔ اهل کرم		بی نمکدان نیست می هر جا که خوان گستر شود
باده نوشان را بهدمی قوت طالع مدام		هر که بر سر میکشد ساغر بلند اختر شود
پاک بین را دشمن نظاره هم پیش نظر است		شمع را از چنبه نور چشم افزون‌تر شود
باعث قدر است پاس عزت خود داشتن		چون نریزد قطره آب روی خود گوهر شود
کار ماهر شد تمام از یک نگاه گرم یار		چشم شمع افتد چو بر پروانه خاکستر شود

میر ملا احمد بیات — حقیقی ۲۱

میر ملا احمد بیات حقیقی تخلص داشت و مذاق سخنش بدین تخلص نیاز در بود جوانی خوش طلعت پاکیزه روزگار بود در عین شباب مرغ روحش بسر پنجهٔ شاهین اجل گرفتار گردید از یاران شیخ محمد سعید است و شیخ بادی نظر داشت مؤلف تذکره این نقل از زبان شیخ محمد سعید شنیده که در احمد آباد گجرات چند روز در حویلی اقامت اتفاق افتاد که همسایه‌ها می گفتند

دریبخا یکی از جنیان گذر دارد اما آسیبی ازوی ظاهر نشده بود
یکی از روزها در هنگامی که فراش باد صبا سایبان سحاب بر بطاق
اخضری کشیده و هوای سیاهی چهرهٔ زمین را زنگار گون ساخته بود میرزا
محمد بیگ جام صبوحی زده با چهرهٔ که گل از رشکش در تاب و نیلوفر از شرمش
در آب بود چون باران رحمت وارد گردید و شیشهٔ سبز رنگ با شراب ارغوانی
همراه داشت پس از ساعتی شیشه برداشت و بجانب آن نگاه کرده این مصراع بخواند

چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست	حاضران در فکر مصراع دوم افتادند
ناگاه از گوشهٔ حجرهٔ ایوان ا درانجا آسیب کسی نمود و آواز آمد	
بمینای زمرد گون می لعل	چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست

بعد ازآن در مدت دو ماه ان حویلی دو سه مرتبه دیگر نیز همچنین اتفاق افتاد
که احیانا طبیعت بر مصراعی بند میشد و ازوی درخواست نمودیم فی الحال
مصراع برجستهٔ رنگین میرسانید ولیکن غیر ازآن مصراعی که میخواند حرف و حکایت
دیگر نمیزد **فائده** بدانکه عالم جنیات را از مخلوقات و موجودات
شمردن واجب است چه در قرآن مجید چندین جا خبر آنها وارد شده خصوص در اول
سورهٔ جن که خبر ایمان آوردن به پیغمبر ما نیز ظاهر است حیث قال تبارک و تعالی
قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا الی آخر یعنی
بگوای محمد وحی کرده شد به من آنکه شنیدند قرآن را گروهی از جن پس
گفتند چون بمیان قوم رفتند ای قوم بدرستیکه ما شنیدیم قرآنی شگفت
یعنی چیزی عجب که با کلام بشر نمی ماند جمهور مفسران برآنند که گروهی از جن
در بطن نخله ملازمت حضرت رسول الثقلین رسیده و استماع قرآن نموده
ایمان آوردند و در ذکر که چه گونه جنیان نه تن بودند یا هفت یاسه از اهل
نجران و چهار از نصیبین و صاحب کشاف آورده که از شیاطین بودند یا از جنیان

فائده در وجود جنیات

اعظم و اکبر قبائل جن اند و تمام لشکر ابلیس از ایشان است و ایضاً در سورهٔ رحمن آمده وخلق الجان من مارج من نار یعنی بیافرید جان را که پدر جن است از زبانهٔ صافی بی دود از آتش و در باب نهم از سفر ثانی فتوحات مذکور است که مارج آتشی است ممتزج بهوا که آن را هوای مشتعله گویند پس جان مخلوق است از دو عنصر آتش و هوا چنانچه تناسل در بشر بالقای آب است در رحم تناسل در جن بالقای هواست در آتش انتهی نیز علمای فن سیر آورده اند که اول کسی از طائفهٔ جن که بقدرت کاملهٔ ایزدی بوجود آمد طارنوس نام داشت و کنیتش ابوالجن بود چون اولاد وی بسیار شد حق تعالی ایشان را بشریعتی تکلیف نمود و طارنوس با فرزندان خود آن شریعت را قبول نموده مدة الکمال بعیش وکامرانی روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت که بطور حکماسی و شش هزار سال است سپری گردید اکثری از آنها بنابر آنکه مخلوق از نار بودند و نار مظهر قهر است بسبیل عصیان پیش گرفتند حق تعالی تامی آن طاغیان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید و باقی ماندها را بشریعتی دیگر تکلیف نموده شخصی از آن قوم را که جلیانیس نام داشت بسرداری مقرر فرمود و اینها نیز بعد از انقضای دور دیگر سر از اطاعت امر خداوندی پیچیده بحکم کل شیء یرجع الی اصله بطغیان میل نمودند و بار دیگر سموم قهر در روزیدن آمده تامی عصات را مستهلک گردانید و بر فرقهٔ مطیعان که از آن مهلکه نجات یافته بودند شخصی موسوم بلیقا حاکم گشت و چون دور ثالث منقضی شد دیگر باره از جادهٔ مستقیم انحراف ورزیده بسخط جباری مبتلا گشتند و بر صلحای آن قوم شخصی هاموس نام والی شد و پس از رحلت وی باز اشرار بنی الجان کفران نعمت آغاز نهادند حق سبحانه

رسولان فرستاد واز نصایح آنها منزجر نشدند لاجرم فوجی از ملائکه رسیده با جنیان محاربه نموده اکثری از آنها را بقتل آوردند و بقیه در جزایر وخرابها متفرق گشتند وبعضی را که بحد تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر ساختند از آنجمله یکی عزازیل بود که پدر او جبیس نام داشت بصورت شیر بود و مادرش نیلشت بصورت گرگ بود والله اعلم بالصواب فرشتگان اورا نیز اسیر ساخته علی اختلاف الاقوال برآسمان اوّل بردند وبنا بر کثرت عبادت روز بروز کارش در ترقی بود چنانکه بدرخواست ملائکهٔ سموات برآسمان دویم وسیم تا بهفتم آسمان رسیده بتعلیم ملائکه مقرر گشت و مدّتی در زیر عرش بر تخت یاقوت نشسته وعظ میگفت آخر بسبب رویه حسد واستکبار که در عدم سجدهٔ حضرت آدم صفی واقع شد بطوق لعنت یعنی حرمان ابدی گرفتار گردید ابلیس با آنهمه تصفیهٔ قلب نظر بر جسم خاکی نموده از مشاهدهٔ نور پاک که ودیعت نهادهٔ دست قدرت بود غافل گشت وندانست که خاک را خاصیتی است که هرکس دانه دروی انداخت خوشه یافت وهرکه خوشه کاشت خرمنی برداشت در پرده پوشی بی بدل است و در امانت داری ضرب المثل با اینهمه اوصاف خاکساری پیشهٔ اوست و اعتقادی اندیشهٔ او نظم

خاک را خوار و تیره دید ابلیس	کرد انکارش آن حسود خسیس
ماند غافل ز نور باطن او	نشد آگه ز سرّ کامن او
بهر گنجی که هست در دل خاک	این صدا داده اند در افلاک
که بجز خاک نیست مظهر کل	خاک شو خاک تا بروید گل

بعضی بزرگان در تالیف آورده اند که ابلیس لعین هفت لک سال بر زمین وآسمان عبادت کرده بود از اینجا تفاوت مدّت در خلقت جنّ وانس خیال توان نمود و باز در آفرینش آدم نیز اختلاف است جمعی گویند که پیش از

آدم صفی که هفت هزار سال بر اولادش مقرراست و امروز از آنجا بروایت
ارباب تاریخ شش هزار و ششصد سال کسری کم و زیاد سپری
شده است چندی آدم دیگر در عرصهٔ روزگار بوجود آمده اند که بالفعل از
آنها نام و نشانی پیدا نیست رباعی

آنها که محیط فضل و آداب شدند	در مجلس دهر شمع اجاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون	گفتند فسانهٔ و در خواب شدند

این نقل غریب اگرچه در کتابی بنظر نیامده ولیکن بارها از زبان ثقات
مسموع شده که شخصی از جناب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین علی ع
سؤال کرد که پیش از آدم که بود فرمودند آدم گفت پیش از و که بود
گفتند آدم همچنین هفت مرتبه سؤال نمود و هر بار همین جواب شنید آخر
ساکت گردید و از مجلس برخاست یاران بجناب حضرت امیر ع عرض کردند
که آن شخص هفت مرتبه سؤال کرد و شما همین یک جواب میفرمودید گفتند
اگر هفتاد مرتبه می پرسید غیر ازین جواب نمی شنید مستبصران باریک بین
اگر مضمون آن نقل را با مفهوم این بیت که از واقف اسرار شیخ
فریدالدین عطار است نزدیک دانند رواست کما قال

هفتصد و هفتاد قالب دیده ام	همچو سبزه بارها روئیده ام

در تاریخ طاهری مرقوم است که وقتی موسی ع از مدت خلقت آسمان
و زمین بدرگاه رب العالمین سؤال نمود حکم شد که هرچند تعداد این
مدت درخور حوصلهٔ احصای تو نیست اما برو در فلان وادی چاهی است
سنگی در آن بینداز تا فی الجمله حقیقت حال بر تو مکشوف گردد حضرت موسی
مسافر گردید چون بدان وادی رسید چاهی دید بغایت عمیق و تاریک سنگی
برداشت و در چاه انداخت پس از ساعتی آواز آمد که بر لب چاه کیست

ایشان فرمودند منم موسی بن عمران بن فلان بن فلان و همچنین نسب خود را
تا حضرت آدم شمردند بار دیگر آواز آمد که عجب کاری است در هر زمانی شخصی
بهمین نام و نسب می آید و سنگ می اندازد و نصف چادر را از سنگ پر
کرده اند نمیدانم تا کی سنگ ریز خواهند کرد و آنچه از احوال عالم در جرائد
اهل هند که بزعم آن طایفه کتب آسمانی است مرقوم شده از حیطهٔ حصر و اطلاع
تعقل بیرون است خلاصه اش آنکه مثلاً اگر چاهی بسازند که صد گز دور
و صد گز عمق داشته باشد و آنرا از پشم میش پر سازند پس آن موها را
یک یک شمارند با گردش ادوار برنیاید و همچنین تمثیلات بسیار
در بی نهایتی ادوار ثبت نموده اند سبحان الله زهی کهنگی عالم و زهی استقامت این بیرانی فلک محکم

زین شش‌درهٔ جهان بجز نام که یافت	ماهیت این جنبش و آرام که یافت
اندیشه درین طلسم سربسته خطاست	آغاز جهان که دید و انجام که یافت

بهر تقدیر جماعت مسلمانان را که تابع قرآن و پیرو نبی آخر الزمان اند واجب
و لازم است که عقیدهٔ راسخ بر اثبات قیامت کبری داشته غبار
شبهات و شکوک را پیرامون خاطر راه ندهند و علامات و حالات
آن هنگام را مثل خروج دجال و نزول عیسی روح الله بر پشت بام کعبه
و برآمدن دابة الارض و نفخ صور و پریدن جبال و پیچیدن سموات و حشر
اموات و بازپرس اعمال و جزای کردار برحق شناسند ولیکن قیامت را
بوقتی از اوقات معین نباید ساخت چه قیام آن بازبسته بحکم حکیم
علی الاطلاق است حیث قال عز و جل فیم انت من ذکرها الی ربک
منتهاها یعنی در چه چیزی تو ای محمد از یاد کردن آن قیامت بسوی پروردگار
تست منتهای علم آن در اسباب نزول آمده که حضرت رسول میخواست
که وقت رسیدن قیامت از جناب کبریا جلت عظمته استفسار نماید حق

سبحانه وتعالی فرمود که تو از دانستن قیامت بر چه چیزی یعنی علم آن حق
تو نیست زنهار تا نپرسی چه اطلاع بر آن خاصهٔ حضرت اوست واللّٰه اعلم
بحقیقة الحال وهو العزیز المتعال حافظ شیرازی قدس سره فرمود

بیت این سقف بلند ساده بسیار نقش ... زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

وتتمهٔ مبحث جن بطریق نقل نه بر سبیل اعتقاد آنکه فرقهٔ دهریه طبیعیه وتمامی
اطبای یونان که تبعیت حکمای مشائین می کنند وجود جن را منکر
باشند و گویند که چون این عالم را عالم محسوسات گفته اند پس باید که
غیر محسوس را درینجا دخلی نباشد و صور و اشکال غیر متعارفهٔ مهیب که
مردم را در شبهای تار یا نصف النهار در نظر آید آن را صورت وهمیه
شمارند از ینجاست که گفته اند واهمه خلاق است و آسیب جن را عارضهٔ
سوداوی نامند و گویند که چون آدمی را ناگاه هول وهیبتی قوی روی
دهد یا در عین گرمی سردی مفرط رسد آن حالت وقوع یابد چنانچه مثلاً
صاحب تب در حالتی که عرق داشته باشد اگر در باد نشیند مادهٔ سوداوی
بروی غلبه کند و گفتگوهای غیر معتاد و قوهٔ مفرط کرده کس از نگاه داشت
وی عاجز گردند و شمشیر بر روی دوستان کشیدن و فحش گفتن و دشنام
دادن آغاز نماید و این قسم حالات بمعالجه دفع شود اکنون نقوش وعزائمی
که در دفع آسیب مقرراست آنرا نیز داخل معالجات سوداوی شناسند و در انکار
جن بمرتبهٔ غلو نمایند که وجود ابلیس را هم منکر باشند و گویند که چون انسان
مظهر صفات متضاده است صفت مضل نیز از اوصاف وی بوده باشد
وبنا بر تباین وتخالف استعداد در افراد انسان کم و بیش بظهور رسد
ولهذا البعض مردم نظر بر جامعیت انسان و فحوای صدق انتمای

أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ ... وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

نموده ملائکه را نیز در ذات انسان مقرر نمایند و قوة ملکی را عبارت از آن دانند

ای صورت خوب و زشت با تو	هم دوزخ و هم بهشت با تو
ای کشته بعکس خویش مغرور	بالتست همه تو از همه دور

و شیخ محب الله اله آبادی در رساله تسویه که بعبارت عربی نوشته است تصریح نموده که جبرئیل محمد در ذات محمد بود و همچنین جبرئیل هر پیغمبری هم در ذات وی بوده و آن قوة باطنی ایشان بود که در غلبهٔ آن قوت وحی بر ایشان نازل میکردید و لهذا جبرئیل با هر پیغمبری بزبان وی سخن گفته این ترجمهٔ کلام شیخ است و چون رسالهٔ تسویه بنظر پادشاه حق شناس حضرت شاه عالمگیر در آمد انکار عظیم نمود و در آن رساله غیر از آنچه مذکور شد دیگر مقدمات غامض بسیار است چنانچه سطر اول از دیباچه اش این است که الحمد لمن وجد بکل و جد و سجد بکل ساجد بهر تقدیر اگر چه شیخ در آن هنگام رحلت نموده بود اما دو کس از مریدان وی در شاه جهان آباد بودند یکی میر سید محمد قنوجی که ملازم درگاه صاحب عزت بود دیگر شیخ محمدی که در لباس درویشی و زهد میگذرانید اول شرح تسویه را پادشاه از سید محمد پرسید سید از مریدی شیخ انکار کرد بعد از آن بشیخ محمدی پیغام فرمود که اگر اقرار مریدی شیخ محب الله دارید مقدمات این رساله را با احکام شرع شریف تطابق دهید و اگر مطابق نتوانید ساخت از مریدی وی استغفار نموده رساله را در آتش اندازید شیخ محمدی جواب داد که مرا از مریدی وی انکار نیست و استغفار نیز سزاوار نه ولیکن از مقامی که شیخ گفتگو کرده است هنوز مرا بدان مقام عروج حاصل نشده هرگاه بدان مرتبه واصل گردم شرحی بموجب درخواست نوشته خواهد شد و اگر ارادهٔ سوختن آن رساله در خاطر مبارک مصمم گردیده است آتش در مطبخ پادشاهی زیاده از خانهٔ فقرای متوکل است حکم شود که آن رساله را با نقلهای

که بدست

که بدست آید بسوزند پادشاه از جواب درمانده ساکت گردید القصه
چون زیاده ازاین در شطحیات پیچیدن مناسب حال ننمود سر کرواز
مطلب سابق کشود گویند که چون این مطلع بلند از میرزا محمد بیک حقیقی سرزد که

در حقیقت دگری نیست خدائیم همه	لیکن از گردش یکنقطه جدائیم همه

اکثری از صاحب سخنان عصر در فکر جواب افتادند اما دو عزیز فی الجمله
جواب نیکو آوردند یکی میرزا محمد فاروق که خدمت دیوانی سرکار
روشن رای بیگم بنت صاحبقران ثانی داشت و بخوبیهای بسیار
آراسته بود این مطلب را که خالی از ادا نیست نوشته فرستاد

قطره بگریست که از بحر جدائیم همه	بحر بر قطره بخندید که ماییم همه

و شیخ محمد سعید این دو بیت در جواب رسانید

روز خورشید صفت عین بقائیم همه	نتوان گفت که از خویش جدائیم همه
گفتن ما و شما نیست بتوحید روا	ما چو ظاهر ز شمائیم شمائیم همه

و این چند بیت از واسوختیهای اوست

ندانم از چه سبب ای محول الاحوال	شدم چو زلف پریشان سیاه روز چو خال
چه جلوه ها که ننمودی بجلوه گاه ظهور	چه نقشها که کشیدی بکارگاه خیال
ز بخت تیرهٔ خود هر کجا که بگریزم	سیاه بختیم آید چو سایه از دنبال
کجاست عالم دیگر که پر نگردد رشد	سپهر و مهر دشوار و روز و هفته و ماه و سال

روزی شیخ محمد سعید در ایام رمضان میرزا را دعوت نمود وی این قطعه فرستاد

چو خیمه زد شه خورشید اندرین صحرا	شب سیاه نهان شد چو شیر از مردم
مرا رسید بخاطر که فرحت افزای	خورم جراحت این روزه را کنم مرهم
غرض که روزه ندارم نمیتوانت آمد	اگر تو لطف کنی هست عین مهر و کرم

شیخ این قطعه در جواب وی نوشت

ایا فصیح مقالی که در سخندانی — زرسته چون تو گلی از حدیقهٔ عالم
نزاد مادر ایام در جهان چون تو — خلف ترین پسری از قبیلهٔ آدم
زنامهٔ تو سروری بجان خسته رسید — چه نامه بود من دل فگار را مرهم
عبارتش همه رنگین و معنیش نازک — همه بصورت و معنی چو جان و تن باهم
ولیک هیچ نفهمیدم آخرین بیتش — که از معانی آن عقل بود نامحرم
ازین که روزه نباشد نمیتوان آمد — چه جای گفتن این حرف بود ای اعلم
نه خانهٔ من رندست خانهٔ قاضی — که غیر شرع در آنجا نمیتوان زد دم
فقیر نیز نه مفتی نه واعظ شهر است — نه محتسب که ز دیدار من شوی درهم
زسوی چون تو سخن پروری چنین عذری — شنیدم و شدم از فکر آن بسی ابکم
ترا اگر نبود روزه مطلب اصلی است — که بی ملال نشینیم ساعتی باهم
غرض که هرچه نوشتی گذشت و رفت کنون — بیا و ز آمدنت ساز خاطرم خرم

شیخ عبدالعزیز نوسفرهان

شیخ عبدالعزیز نوسفرهان اصلش از اکبرآباد است قوهٔ مدرکهٔ وی بمرتبهٔ اعلی بود چنانکه در عنفوان جوانی از تحصیل علوم غامضه و فنون متکاثرهٔ متباینه که حوصلهٔ شخص واحد باحتمال آن کفایت نکند فارغ گردیده بوسیلهٔ نواب همت خان پسر اسلام خان بدخشانی باستلام عتبهٔ علیهٔ حضرت عالمگیر شاه سربلندی یافت و روز اول در خاطر مبارک جای کرد و بمنصب نیک سرفرازی یافت از آن باز همواره در ترقی بود تا آنکه در مدت شش ماه بمنصب بمقصدی رسید و خدمت عرض مکرر بآن مقرر شد بارها بر زبان مبارک پادشاه گذشت که ما را در مدت سلطنت بهتر ازین شاگردی بدست نیامده بود روزی از قضا بطریق طیبت بعرض رسانید که کاهی حضرت سجع قاضی را غور کرده اند پادشاه فرمود چگونه است گفت این مصراع در مهر خود کنده

خادم شرع محمد قاضی عبدالوهاب — پادشاه تامل کرده فرمود که پای ثانی

در لفظ قاضی چه معنی دارد بهت خان ایستاده بود عرض کرد که برای ضرورت شعری خواهد بود شیخ گفت قاضی را شعر چه ضرور است هنوز این ذکر درمیان بود که قاضی رسید چون از ادای آداب فارغ گردید پادشاه فرمود چه طور مصراعی است که شما در مهر خود کنده اید قاضی گفت که میگویند که من مصراعی کنده ام فرمود پس چه چیز است گفت فقره ایست یعنی خادم شرع محمد قاضی عبدالوهاب از آن روز پادشاه را با شیخ سوء مزاجی بهم رسید اگرچه در منصب و قرب تفاوت نشد اما از ترقی باز ماند و هم در آن ایام بر یکی از پرستاران خود فریفته شد و سرپنجه عشق مجازی آنچنان با زوی هوش و خردش را تاب داد که از جمیع امور ضروری باز ماند و زبان حالش مضمون این بیت مترنم بود

لذت عشق فرو رفته مرا در رگ و پی		عشق میکویم و جان میدهم از لذت وی

تا کار بجائی رسید که بعد از عارض بعد سه ماه چهار ماه برای مجرا میرفت و چند پادشاه وی را بیشتری جست کمتری یافت بالضرورة شخصی را به نیابت وی مقرر فرمود که خدمت عرض مکرر سر براه مینمود چون مدتی برین منوال گذرانید از فرط شهوت رانی بامراض جسمانی مبتلا گردید و قریب دو سال در آن گرفتاری بوده فی شهور سنه الف واحدی وتسعین رخت هستی بعالم بقا کشید از ینجاست که حکما عشق را از جملهٔ امراض شمرده اند بلکه تباه ترین امراض قوت است حکم کرده اند و آن طلب شخصی معین است بجهت استیلای شهوت علاجش باختیار سفرهای دور و اشتغال بعلوم و علوم غامضه و صناعات مشکله و استفراغ مواد مهیجه و سطفیات تجویز فرموده اند اما اکثر از بزرگان برآنند که این سخن در عشق بهیمی است که منشاء آن افراط شهوت باشد ولیکن عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانی است در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است و در اخلاق جلالی مذکور است که

طبایع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود
وهرچند بسبب اعتدال مزاج شخص الطف واشرف باشد میلان خاطرش
بصور حسنه وشمایل کریمه اقوی تواند بود هرآینه چون نهال کمال هر دو
در یک هوا سر برمیزند ووجه اعتدال هردو از یک منبع سیراب میشود
میل باتحاد که حقیقت محبت همان است ظاهر خواهد شد و چون این نسبت
شریفه در دو مظهر ظاهر شده وبحکم اختلاف استعداد وخصوصیات
قوابل هرآینه دریکی بوجه اتم واعلی خواهد بود ودر دیگری انقص وادنی پس
عاشقیت از طرف نقصان سر برزند ومعشوقیت از طرف کمال جلوه کند
اول استدعای خفا وانتفا کند وثانی اقتضای جلا وبقا ودر حدیث
نبوی است مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا ودر حدیث
دیگر است اِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ ذوالنون مصری قدس سره
فرموده مَنِ اسْتَأْنَسَ بِاللّٰهِ اسْتَأْنَسَ بِكُلِّ شَيْءٍ مَلِيحٍ وَوَجْهٍ صَبِيحٍ
وسلطان اهل عشق وعرفان شیخ ابومحمد روزبهان قدس سره میفرماید
ستر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است وجمال ناسوت از عکس
جمال لاهوت وحقیقت آن است که بحکم اَلْاُصُوْلُ سَرَتْ فِي الْفُرُوْعِ
سر محبت ازل در مکامن بطون ممکنات ساری است وپرتو نور عشق که مضمون
فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ است بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر وجاری است
همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوری است ظاهر
گشته ودر عناصر بصفت میل طبیعی برآمده ودر نباتات مبدء نشو ونما شده
ودر حیوانات بصورت شوق سر برزده ودر نفوس کمل انسانی بصفت
عشق نفسانی تجلی کرده اگر کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید وگرد سراپای برآید وازملأ
اعلا که از لوث طبایع پاک اند بعالم افلاک آید واز آنجا بر گرد خاک تنزل

نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد نظم

در عشق ببین و پایهٔ او | خوش آنکه گرفت سایهٔ او

ولیکن چون تفریق میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کس را ملکت قهر قوای شهوت و دواعی طبیعت نیست و جانبازان وادی طریقت را که راه عشق را بقدم نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزترند و مقیدان هوای نفس که از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال نفسانی کنند از مور و ملخ زیاده پس طریق عافیت اسلم تواند بود و لنعم ما قال

وعش خالیا فالحب اوله عنا | واوسطه سقم واخره قتل

و در نفحات الانس نور الله مضجع مصنفه در ذکر احوال الشیخ اوحد الدین حامد کرمانی قدس سره مذکور است که نزد اهل تحقیق و توحید این است که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر حسی چنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت لیشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی کما یعاینون بالبصر الحسی المقید الصوری جمال با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال الهی است من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویهٔ حسرت در نماند و از اهل طریق کسانی اند که در عشق مظاهر و صور زیبا مقید اند و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانکه بعضی بزرگان قدس الله تعالی اسرارهم از آن استعاذه کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله

من التنکر بعد التعریف ومن الحجاب بعد التجلی وتعلق این حرکت نسبت باین سالک
از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند شهود و
کشف مقیدتش دست داده بود واگر آن تعلق ومیل حسی از صوری منقطع
شود بصورت دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد ودائما درکشاکش باند
تعلق ومیل بصورت فتح باب حرمان وفتنه وآفت وخذلان او شود اعاذنا الله
عزّ وجلّ وسائر الصالحین من شر ذلک پس حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت
بجاعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی وشیخ اوحد الدین کرمانی وشیخ فخر الدین
عراقی که بمطالعهٔ جمال صوری وحسی اشتغال مینموده اند آن است که ایشان
مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه میکرده اند وبصور حسی مقید نبوده واگر از بعضی
کبراء نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود آن بوده باشد
که محجوبان آن را دستوری نسازند وقیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و
جاودان در حضیض خذلان واسفل السافلین طبیعت درنمانند والله تعالی
اعلم باسرارهم واین چند بیت از رسالهٔ کنز الرموز تصنیف میر حسین
سادات مناسب این مقام افتاد نظم

عشق نبود پیشهٔ هر بو الهوس	عشق را هم عاشقان دانند وبس
عشق را صد ناز واستکبار هست	عشق کی آسان همی آید بدست
کر بمعشوقت خیالی در سر است	نیست معشوق آن خیالی دیگر است
هرچه در فهم تو آید آن توئی	درگذر کانجا نمی گنجد دوئی
عشق و عاشق را قلم درکش تمام	تا همه معشوق ماند والسلام

وعلامتی که بان الفرقه در عشق نفسانی وبهیمی توان کرد چنانچه امام محمد
غزالی در بعضی از تصنیفات نوشته آنست که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت
یابد که از نظر بسبزه وآب روان ونظائر آن می یابد نشانهٔ آن خمود شهوت است

ونظر

ونظر برین تقدیر مرا ورا مباح است واگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی وبهیمی است ونظر برو حرام وبعضی حکما برآنند
که در عشق نفسانی میل بحرکات وکلمات بیشتر میباشد از میل باعضا
وتناسب آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات وعلامت
دیگر آنکه عشق ومحبت جسمانی را چندان ثبات وبقائی نمی باشد چه در آنجا
اختلاف طبایع وتباین حالات برجاست بخلاف محبت روحانی که
البته بسرحد اتحاد رسد واز غائلهٔ تغیر وزوال مامون باشد وتفصیل
این مقدمه در کتب اخلاق توان یافت وگفته اند که تمثال در مرآت
مردمک مطلوب چند کرت مشاهده نمودن وحتی المقدور استقرار
دادن در انجذاب خاطرش اثری تام دارد چه حدقهٔ چشم دریچهٔ
شهرستان قلب است وهرکس بدروازهٔ شهر درآید لامحاله بشهر رسیده
باشد لیکن این عمل را مواجهه شرط است بر مطلوب غایب بکار نیاید
وچون داستان عشق درین مختصر ایراد نمودن آب دریا بکاسهٔ حباب
پیمودن است بدین چند سطر از کلام عزیزان اکتفا نموده باصل سخن
رجوع افتاد شیخ عبدالعزیز را اشعار رنگین بسیار است وعزت
تخلص میکرد ولیکن اکثری از اهل سخن اتفاق دارند که وی را بهتر از
ساقی نامه شعری دیگر نیست لهذا تحریر ساقی نامه یادگارش برین اوراق گذاشت

ساقی نامه

سرنامه را نشأه نام خداست | که بی یاد او نشأه ها نارساست
بمیخانهٔ بخشش او سپهر | دوبالا کند نشأه از ماه ومهر
زمین از خم فیض او یافت کام | که در عالم آب دارد مقام
ازو بادهٔ زندگی خوشگوار | که صافش بود نشأه دردش خمار

کند باده را نور چشم ایاغ — زمی کرده روشن چراغ دماغ

ز احسان او نشأه در گفتگوست — جهان تشنهٔ از خم فیض اوست

از و در مه و مهر رمزی پدید — که باید شب و روز ساغر کشید

بکن نقش بر جام دل نام او — که عالم صدائی است از جام او

خبر از صفات تو بیهوشی است — زبانی که اینجاست خاموشی است

ز گلشن بگوشم نوائی رسید — که فصل گل امروز لشکر کشید

بهار است و شد سبز دیوانگی — جنون دارد امروز فرزانگی

نشاطا آنچنان سر زد از ابر تر — که شاخ افکند گل بشاخ دگر

صبا کرد و تا قسمت انبساط — بهر بلبلی داد صد گل نشاط

ز گلریزی خنده شد یاسمن — گل چیده دارد بدامان چمن

تتق بسته بر گلشن امروز ابر — بر آتش کردید ز سیماب صبر

مرا از جفاهای گردون چه غم — مباد از سرم سایهٔ تاک کم

فلک میبرد گر ادا ها بکار — چه پروا فزون باد عمر بهار

بگلشن خروش آنچنان زد سحاب — که بیدار شد چشم مستان ز خواب

ز گردون بر رندان جفا رفته بود — جفاها بر اهل وفا رفته بود

گران لشکر ابر آراسته — پی جنگ افلاک برخواسته

درین شش جهت ابر سرتا سر است — فلک را کنون مهر در رشد راست

سپهر است امسال تقویم یار — نجوم دگر وضع کرده بهار

بهار است دمی بارد ابر سفید — چمن پرگل است و جهان پر نوید

غنی کرده بسیار درویش را — بصابون زده کیسهٔ خویش را

بهار است رندان طرب میکنند — می از دست ساقی طلب میکنند

ندانم بواعظ چها رو نمود — که خود وعظ میگفت و در گریه بود

بیا ساقی ای نوبهار نشاط — طراوت فزای گل انبساط
خمار است خاری بدامان دل — گل نشئه کن در گریبان دل
بیا ساقی ای شمع بزم طرب — ز لطف تو روشن چراغ طلب
ز می بزم را رشک گلشن بکن — چراغی ازین آب روشن بکن
چه گویم که بی می چه غم میخورم — گرت نیست باور قسم میخورم
بکیفیت بادهٔ خوشگوار — بآرایش مجلس نوبهار
بدستی که انداز مل کرده است — بشاخی که از نشئه گل کرده است
برمزی که شب غنچه در دل نهفت — برازی که با گل سحر باد گفت
بجوش شوقی خاطر بلبلی — که آید بباغ و به بیند گلی
بگوشی که آواز بلبل شنید — بچشمی که در جوی گل آب دید
برنگینی گلشن انبساط — بشیرینی خواب صبح نشاط
ببانگ رباب و نوای هزار — بجوش جوانان هنگامه دار
برندی که آن زخمهٔ تارهاست — بتقوی که آن پردهٔ کارهاست
که بی می کنون بی دماغم بسی — بود تیرگی در چراغم بسی
بده جام می تا رسانم دماغ — ز یک شعله روشن کنم صد چراغ
تغافل مکن زود درده شراب — نمک بار دار ابر نیسان در آب
حریفان دل خم پر از خون کنند — تلافی خون فلاطون کنند
به پیشینیان باد از ما درود — کز آنها بمیخانه رونق فزود
نبوده است سامان مستی تمام — فلاطون خم آورد و جمشید جام
حریفان بمیخانه جا کرده اند — در عکس بر بزم وا کرده اند
عیان شد عیار همه یک بیک — مگر بود ساغر ز سنگ محک
ز جام کسی می مکن آرزو — به از آب انگور دان آبرو

بمیخانه دیدم جهانی دگر — درو جام می اختری در گذر
بگلشن شدم گرم بزم شراب — بشاخ است گل ساغر پر گلاب
می و نغمه دارد خرد را هلاک — بسازید طنبور از چوب تاک
از و نبض دلهاست در اضطراب — مگر تار زلف است تار رباب
مغنی نوای تو عشرت فزاست — گل انشاه را نغمه باد صباست
نه تنها دلم گشته از نغمه ریش — تو هم کن نگاهی با حوال خویش
دلت وا رهد کی ازین دردگی — ببین نغمه در ناخنت کرده نی
نوا چون دلم را بتار تو بست — بیندیش و از دل نگهدار دست
خوشا باده و نغمه در گوشهٔ — اگر از قناعت بود توشهٔ
بعزلت بود هر که با عزت است — که عزت درین وقت در عزلت است

امامی وردی بیگ انتخابی منتخب اهل روزگار بوده مرد ساده گو بود اما در عین سادگی پرکاریها داشت اصلش از خراسان است و در هند نشو و نما یافته در عین جوانی بهار عمرش از صرصر اجل خزانی گردید از وست

دود دل گرد و غبار دل افلاک مرا — این چه گرد است که برخاسته از خاک مرا
میکند ساقی ما باده بجام از سر زلف — خون دل میدهد از شیشه رگ تاک مرا
عصمت آن روز که شد پرده نشین قسمت کرد — حسن را دامن پاک و نظر پاک مرا
زندگی در گذر و طول امل در کشش است — رشته و چرخ شده گردش افلاک مرا
عاری از مسئلهٔ عشق نیم ای قاضی — شاهد حال بود دیدهٔ نمناک مرا

میرزا یوسف بیگ شائق بآرایش ظاهر و باطن و پیرایش ستر و علن کمال جد و جهد بکار برده بود از زهد و حال فقر اختیاری داشت و زیست پاکیزه میکرد و برادرانش منصبدار شاهی بودند از آنها چیزی نمیگرفت اما اکثر از امرا در خدمتش اعتقاد داشتند و نذر میفرستادند

امامی وردی بیگ انتخابی

میرزا یوسف بیگ شائق

بقدر حاجت برمیداشت وخرجش از اندازهٔ دخل زیاده بود نوبتی در ایام
اوایل شیخوخیت فصد کرده ونشتر فصاد که فی الحقیقه نیش زنبور قضا
بود از شریان در گذشت دست ورم کرد وریم وخون جاری گردید یکهفته
از آنجمله دو سه روز بعلاج پرداخت بعد از آن اطبا را از تردد بخانهٔ
خویش منع فرمود چند روز دیگر بجا لتغشی گذرانیده بنعیم جاودانی واصل
گردید وکان ذلک فی شهور سنة الف وثمانین وتسعین وطریقش آن
بود که شعر مشتمل بر تعریف می وساقی نمی گفت واشعار بعضی بزرگان
مثل خواجه حافظ وغیره که محتوی بر این معنی است اگرچه آن را رد نمیکرد
ولیکن تکرار نمیفرمود مشهور است که حضرت عالمگیر شاه در اوایل ایام
سلطنت حکم کرده بود که دیوان خواجه حافظ شیرازی را مردم از کتابخانهای
خود برآرند ومعلمان ممالک محروسه بصبیان تعلیم ننمایند اما دیوان
مذکور همواره در مطالعهٔ خاص آن سرحلقهٔ اهل اختصاص میبود چون بعضی
مقربان درگاه ظل الهی از سر این معنی استفسار نمودند بر زبان مبارک گذشت
که هر کس را قدرت فهم رموز این کلمات نیست لیکن که ارباب غفلت بر ظاهر
عبارت حمل نموده در ورطهٔ بی باکی وعصیان فرو روند وبرای شرب خمر
وشاهد پرستی دست آویز بدست آورده بها دیهٔ خذلان منهمک گردند

براربابِ دانش هویداست که هیچکس		از نور کجا بهره برد دیدهٔ اعمی

از شعرای ربع مسکون بلکه اکثری از بزرگان واولیای کامل که بنابر موزونیت
طبع بشعر میل فرموده اند الا ماشاء الله از تعریف شراب وشاهد فارغ نبوده
وبا این حال از علمای ظاهر وباطن احدی انگشت رد بر آنها ننهاده ودر تعریف
خمر محبت دلیل بهتر از قصیدهٔ قطب ربانی محبوب سبحانی غوث صمدانی پیر
دستگیر حضرت شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی قدس الله سره نتوان یافت مطلعش اینست

سقانی الحب کاسات الوصال		فقلت لخمری نحوی تعالی

یعنی چشانید مرا محبت کاسهای وصال مطلوب حقیقی پس گفتم مر خمر خود را
کہ عبارت از مستی شوق بی زوال باشد سوی من بیا در روز افزون شو
و دیگر قصیدۂ خمریۂ شیخ ابن الفارض قدس سرہ و شرح مولانا عبد الرحمن
جامی کہ بلوامع موسوم است نزد ارباب فضل و کمال شهرتی تمام دارد
چند بیت از آن قصیده مع شرح و تاویلات برین اوراق ثبت خواهد کرد
اما مجملی از احوال شیخ آنکه هو ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض
المصری قدس سرہ از قبیلۂ بنی سعد است قبیلۂ حلیمہ مرضعۂ رسول صلعم و پدر
وی از اکابر علمای مصر بوده در نفحات الانس مذکور است کہ وی را دیوانیست
مشتمل بر عنوان معارف و فنون لطائف کہ یکی از آنها قصیدۂ تائیہ است
کہ بهفتصد و پنجاه بیت است کما بیش وقد اشتهرت هذه القصیدة بین
مشایخ الصوفیة وغیرهم من العلماء والفضلاء و فی الحقیقة آنچه بعد از
سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم دینیہ و معارف یقینیہ
از ذوق خود و اذواق کاملان اولیا و اکابر محققان مشایخ روح الله
تعالی ارواحهم جمع کرده است در چنین نظمی رایق فایق کہ گفته کسی دیگر را
میسر نشد بلکه مقدور اکثری از بنی نوع بشر نتواند بود و شیخ قدس سرہ فرموده
کہ چون قصیدۂ تائیہ گفته شد حضرت رسول الله صلعم را در خواب دید فرمود
یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله آن را لوایح الجنان نام کرده ام
فقال رسول الله صلعم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک وقال الامام الشافعی رح
وقد احسن یعنی الشیخ ابن الفارض فی وصفه راح المحبة فی دیوانه المشتمل
علی لطائف المعارف والسلوک والمحبة والشوق والوصل وغیر ذلک من
الاصطلاحات والعلوم الحقیقیة المعروفة فی کتب مشایخ الصوفیة و من ذلک وصفه لها

فی هذه الابیات

هنیئاً لاهل الدیر کم سکروا بها	وما شربوا منها ولکنهم همّوا
علی نفسه فلیبک من ضاع عمره	ولیس له فیها نصیب ولا سهم

القول فی المشبهات لخمر المحبة بدانکه عشق ومحبت را باشراب صوری مشابهتی تمام است لاجرم الفاظ وعبارتی که در عرب وعجم بازای آن موضوع است برای محبت استعاره می کنند وازعشق ومحبت مثلا براح ومدام ومی تعبیر می نمایند واین مشابهت راجهات متعدده ووجوه گوناگون است ولیکن چون درین اوراق بساط اطناب مطلوب نیست بتحریر وجهی چند که در رساله لوامع مسطور است اکتفا مینماید الوجه الاول چنانچه می را در مقام اصلی جوشش که جوف خم است بواسطهٔ قوت جوشش وشدت غلیان بی محرک خارجی میل بجانب ظهور واعلان می باشد همچنین سر محبت که در تنگنای سینهٔ عشاق وسویدای دل هر مشتاق مستور است بسبب غلبه واستیلا یا عدم باعث بیرونی مقتضی انکشاف ومتقاضی ظهور است رباعی

عشق که بود شاه در ملک درون	چون دبدبهٔ شاهی او گشت فزون
شد همره آب دیده وهمدم آب	وز پرده سرای سینه زد خیمه برون

الوجه الثانی چنانکه می را حد ذاته شکل معین وصورتی خاص نیست بلکه اشکال وصور ظروف است چنانکه در خم بشکل تدویر خم است ودر سبو بصورت تجویف سبو ودر پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین محبت حقیقی است مطلق وظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف قابلیات واستعدادات ایشان است در بعضی بصورت محبت ذاتی میشود ودر بعضی بصور محبت اسمائی وصفاتی ودر بعضی بصورت محبت آثاری

[margin glosses partly illegible]

علی اختلاف مراتبها و موجب این تفاوت بجز تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نیست رباعی

عشق ارچه بسوی هرکس آهنگ است — با هیچ کس نه آشتی نه جنگ است
بس بی رنگ است بادهٔ عشق درو — این رنگ ز شیشهای رنگارنگ است

الوجه الثالث

الوجه الثالث عموم سریان است چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح و اعضای متلوثش جاری است همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر و قوای صاحبش ساری است یک موی بر تن او از ابتلای محبت نرهد و یک رگ بر بدن او بی اقتضای مودت نجهد چون خون در رگ و پوست او راه کرده است و چون جان بیرون و درون او را منزلگاه گرفته رباعی

فصاد بقصد آنکه بردارد خون — شد تیز که نشتری زند بر مجنون
مجنون بگریست گفت از آن میترسم — کاید بدل خون غم لیلی بیرون

الوجه الرابع

الوجه الرابع می شارب خود را و عشق صاحب خود را اگرچه بخیل و لئیم باشد جواد سازد و کریم اما ثمرهٔ آن بذل دینار و درم باشد و مقتضای این بذل کل ما فی الوجود است مست می درم بخشد یا دینار و مست عشق دو جهان بیکبار رباعی

مست می اگر دست کرم جنباند — جز بخشش دینار و درم نتواند
چون مست غمت مرکب همت راند — بر فرق دو کون آستین افشاند

الوجه الخامس

الوجه الخامس آنست که هر یک از مست عشق و مست می بی باک و لاابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف دلیرند و در مهالک از جان سیر اما شجاعت آن از مغلوبی عقل آخربین است و دلیری این از غلبهٔ نور کشف و یقین آن بهلاکت دو جهانی کشد و این بنجات جاودانی رباعی

ما مست و مقامریم و رند و چالاک — در عشق نهاده پا بمیدان هلاک
صد بار به تیغ غم اگر کشته شویم — آن مایهٔ عمر جاودانی است چه باک

الوجه السادس تواضع است و نیاز مستی عشق و سکر محبت نازنینان از مسند ترفع و سربلندی بآستان تواضع و نیازمندی اندازد و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت و خواری افکند رباعی

بس تخت نشین که شد ز سودای تو پست	در خیل گدایان تو بر خاک نشست
سر بر در تو نهاده میبوسد مست	سنگ ره نیاز پای و سگ باز از دست

الوجه السابع افشای اسرار است این همه اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید که بر صفحهٔ روزگار و صحیفهٔ لیل و نهار مانده است ثمرهٔ گفتگوی متحیران جام سلسبیل معرفت و نتیجهٔ قال و قیل متعطشان شراب زنجبیل عشق و محبت است رباعی

عشق تو بدین لیمن بی سر و بن	آورد مرا که تو کنم عهد کهن
در کامم ریخت جامی از سر لدن	سرخوش گشتم زبان گشادم بسخن

الوجه الثامن شیوهٔ بیهوشی است و مستی و خلاصی از قید هستی و خودپرستی اما مستی محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی می غایت جهالت و ضلالت و غفلت از هر مطلوب این دوران را طریق درکات نقد و نکال نماید و آن نزدیکان را علو درجات قرب و منزلت افزاید رباعی

عیبم مکن ای خواجه اگر می نوشم	در عاشقی و باده پرستی کوشم
تا هشیارم نشسته با اغیارم	چون بیهوشم بیار هم آغوشم

الوجه التاسع آن است که هر چند بیش نوشند در جستجوی آن بیش کوشند و هر چند افزون خورند رنج در طلب او افزون برند نه مست آن هوشمند گردد و نه حریص این خرسند رباعی

من بحری ام و تشنه لب و غرق آب	هان ای ساقی تشنه لبی را دریاب
عمری است چو آب میخورم بادهٔ ناب	نه باده شود تمام نی من سیراب

الوجه العاشر رفع پردهٔ حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و دهشت ا

چون سکر محبت استیلا یابد محب ازین بهر روی بر آید بر بساط انبساط نشیند دو دامن از هر چه غیر اوست در چیند رباعی

خوش آنکه شوم مست بکویت گذرم	گستاخ آیم باز رویت نگرم
گر حقهٔ لعل در فشانت بوسم	که حلقهٔ جعد مشکبویت شمرم

اکنون بباید دانست که محققان را در ادای معانی بلباس صورت را از آنجمله شمهٔ در مطاوی چهار اشاره مثبت میگردد اشارهٔ اولی آدمی در بدایت حال بواسطهٔ اعمال آلات حس و خیال از محسوسات بمعقولات رسیده و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی جز در ضمن صور مأنوس نفس و مألوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کند ممکن که قوهٔ فهم او بآن نرسد و طاقت ادراک آن نیارد رباعی

اشارهٔ اولی

هر چند ترا رای جفا کاری نیست	در سینه تمنای دل آزاری نیست
بی پرده بسوی عاشق خود مگذر	کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

اشارهٔ ثانیه در ادای معانی بلباس حقیقت جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما بلباس صور چون مؤدی گردد نفع آن عام باشد و فایدهٔ آن تمام رباعی

اشارهٔ ثانیه

معنی است که دل را برباید دین هم	معنی است که مهر می فزاید کین هم
لیکن بلباس صورتش جلوه دهند	تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم

و بسیار باشد که صورت پرست را بمناسبت آنکه بعضی معنی بلباس صورت مؤدی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پردهٔ صورت پرتو اندازد و فهم او را تیز گرداند و ستر او را لطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد رباعی

بس کس که شد از بهر دل بیهده رنج	تا که برهش فرو رود پای بگنج

بس کس کہ بقصد سنگ بشگافد کوہ — تا کہ شود از کان گہر کوہر سنج
ہمہ کس محرم اسرار حقیقت و واقف احوال اہل طریقت نیست پس از برای
ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی کہ در محاورات
اہل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشہور باشد استعارہ کنند
تا جمال آن معنی از دیدۂ بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور رباعی

دی شانہ زد آن ماہ خم گیسو را — بر چہرہ نہاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیلہ رخ نیکو را — تا ہر کہ نہ محرم نشناسد او را

اشارۂ رابع اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب
معرفت کہ بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان از آن
زیادت باشد کہ بصریح عبارت و لہذا بسیاری ازین طایفہ را از استماع
آیات قرآنی و کلام فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت فارسی یا
عربی کہ مشتمل باشد بر وصف خال و زلف خوبان و غنج و دلال محبوبان یا ذکر
می و میخانہ و ساغر و پیمانہ حال متغیر شود و شور افتد رباعی

چون فاش نماید آن پری چہرہ جمال — عاشق شود از عشوۂ او فارغ بال
در عزہ زند نہفتہ با غنج و دلال — بر عاشق بیچارہ بگرداند حال

شرح الابیات چون زبان قلم وعدہ دادہ بود کہ چند بیت
از قصیدۂ خمریۂ فارضیہ مع شرح بطریق تیمن برین اوراق ثبت خواہد
کرد بنا علی ہذا بتحریر سہ بیت نمودار از آن گنج بی پایان نمودہ می آید

قال الشیخ الناظم قدس سرہ

شربنا علی ذکر الحبیب مدامۃ — سکرنا بہا من قبل ان یخلق الکرم

میگوید کہ نوش کردیم و با یکدیگر بدوستکانی خوردیم بر یاد حضرت
دوست کردی محبت مدوست شرابی کہ بدان مست شدیم

بلکه سوئی ازآن از دست شدیم واین پیش ازآفریدن کرم بود که درخت انگور باشد رباعی

روزی که مدار چرخ وافلاک نبود	وآمیزش آب وآتش وخاک نبود
بریاد تو مست بودم وباده پرست	هرچند نشان باده وتاک نبود

حضرت حق سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی علمی عینی که عبارت از ظهور وجود حق است بر خودش در حضرت علم بصورت اعیان وقابلیات واستعدادات ایشان ودرین تجلی اعیان متصف بوجود عینی نیستند وکمالات اعیان چون علم ومعرفت وعشق ومحبت وامثال آن در ایشان پوشیده است دوم تجلی وجودی شهودی که عبارت از ظهور حق است سبحانه بحسب استعداد وقابلیات ایشان پس می باید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد وبشرب مدام قبول استعداد آن محبت در مرتبهٔ اعیان ثابته وبذکر حبیب تجلی علمی عینی خودش در حضرت علم بصور اعیان وقابلیات روح واضافت ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش ومراد بسکر استعداد سکر باشد درهمان مرتبه یا حقیقت سکری در مراتب دیگر ازآن فروتر وبکرم کثرت وجود عینی یعنی قابل شدیم ومستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی عینی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته یا در حضرت علم مرشراب محبت ذاتیه را که سبب استعداد سکر یا بود درهمان مرتبه یاموجب حقیقت سکر در مراتب دیگر واین قبول استعداد پیش از ظهور کثرت وجود عینی بود ~~ بیت ~~

خوش آنکه برون زعالم سر وطن	در زاویهٔ کتم عدم کرده وطن
نی راحت روح بود ونی زحمت تن	من بودم وعشق بود وتو ومن

ومی شاید که مراد بشرب مدامه تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح واضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد بمفعولش ومراد بسکر سکر

حقیقت یعنی حیرت وہمانا کہ ارواح کل را در مشاہدۂ جمال وجلال حق سبحانہ
وتعالی بوده باشد وحاصلش آنکہ آشامیدیم پیش از تعلق جان بہ تن
وتعلق روح بہ بدن بر یاد دوست شراب محبت را مستی وحیرت ارواح در
مشاہدۂ جمال وجلال وآن شراب بود رباعی ۷

در چشمۂ تن روان شود آب حیات	زان پیش کہ خضر جان فتد در ظلمات
بی کام ودہان ز جام اسماء وصفات	خوردیم می عشق ز خمخانۂ ذات

سؤال

سؤال اگر کسی گوید کہ توحید ثانی موقوف است بر وجود ارواح پیش از
اشباح این مسلم نیست زیرا کہ مذہب حکما آن است کہ وجود ارواح
بعد از حصول مزاج وتسویۂ اشباح است وامام حجۃ الاسلام با ایشان
موافقت کرده وآن خبر مشہور را کہ ان اللہ خلق الارواح قبل الاجساد
بالفی عام برین معنی حمل کرده کہ مراد بارواح مذکوره ارواح ملائکہ است
کہ مبادی سلسلۂ وجودند ودر لسان حکما تعبیر میشود بعقول ونفوس ومراد
از اجساد عالم عرش وکرسی وافلاک وانجم وعناصر است جواب شیخ کامل
محقق شیخ صدر الدین قونوی قدس سره در بعضی از رسائل خود درین مقدمہ
تحقیقی وتفصیلی است وتقریرش آن است کہ وجود نفوس جزئیۂ انسانیہ
کہ عوام وخواص را ست مزاج است وبحسب آن واما وجود نفوس کلیۂ انسانیہ
کہ خواص راست پیش از حصول مزاج است بباید دانست کہ شیخ ناظم
قدس سره در شربنا وسکرنا کہ در مصرعین واقع شده ضمیر متکلم مع الغیر
ایراد فرموده است وبزرگان را درینجا نکتہ ہاست از آنجملہ آنکہ
ہر جزئی از اجزای عالم مظہر اسمی است از اسمای الہی ومجموعۂ عالم مظہر
جمیع اسماء اما بر سبیل تفرقہ وتفصیل حقیقت انسانیہ را کہ کمال احدیت
جمع جمع مظاہر است ہیچ جزئی از اجزای عالم نیست کہ او را در آن کل

جواب

نمودار می نیست لیکن بر سبیل تبعیت واجمال گویا عالم کتابی است مفصل و مبوب وانسان کامل انتخاب فهرست حصول وابواب آن پس می شاید که ایراد شربنا وسکرنا بضمیر مافوق متکلم واحد از برای اشارت بجمعیت مذکوره بود باشد بی ملاحظهٔ مشارکان درین شرب وسکر و می شاید که بنا بر ملاحظهٔ مشارکت باشد زیرا که اعیان ارواح کمل افراد واقطاب درسکر وشرب این شراب با شیخ ناظم مشارک اند وساهم رباعی

تنها نه منم ز عشق تو باده پرست	آن کیست تو خود بگو کزین باده پرست
آن روز که من گرفتم این باده بدست	بودند حریف می پرستان الست

قال قدس سره

لها البدر کاس وهی شمس یدیرها	هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم

میگوید آن شراب را علی الدوام ماه تمام است جام وحال آنکه خود ش آفتابی است در فیضان ومراقبی که میگرداندش انگشت هلال مثال ساقی وبسیار پیدا آید وقت آمیختنش باب ستارهٔ رخشنده از شکلهای حباب

ماهی است تمام جام وی مهر منیر	وآن مهر منیر را هلال است مدیر
صد اختر رخشنده هویدا گردد	چون آتش می ز آب شود لطف پذیر

حقیقت محمدی را که صورت معلومیت ذات است مع التعین الاول وصورت وجودی وی قلم اعلی است نسبت باشمس ذات احدیت محاذاتی تمام در مقابلهٔ کامل که از آن متصور نیست حاصل است در استفاضهٔ نور وجود کمالات تابعه محتاج هیچ واسطه متصور نیست بلکه سایر حقایق واعیان که تاریک نشینان ظلمت امکان در استفاضهٔ مذکوره بوی محتاج اند پس نسبت وی در کمال محاذات با ذات احدیت وتوسط او میان آن ذات وحقایق امکانی در افاضهٔ وجود وتوابع آن بعینها چون نسبت مقابلهٔ ماه تمام

باشد بآفتاب و توسط او میان آفتاب و ساکن شب ظلمانی در افاضهٔ نور
و لوازم آن پس بنا برین علاقه و نکته بدر را که ماه تمام میباشد بر آن حقیقت
استعاره توان کرد رباعی ۲

ای جان و دل آخر بچه نامت خوانم	هم جانی و هم دل بکدامت خوانم
چون یافت شب تمام عالم ز تو نور	معذورم اگر ماه تمامت خوانم

و بعد از تعبیر از آن حقیقت به بدر و از محبت بدام چون متعطشان بادیهٔ
ضلال و گمراهی بشرب راح سلسبیل محبت الٰهی و تجرع شراب زنجبیل
مودت و آگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید او را کاس
آن مدام توان انگاشت رباعی ۲

دور رخسار تو ای ماه تمام	جامی است کزو خورم می عشق مدام
از بسکه فتاده بی خودم زین می کام	می چیست نمی شناسم و جام کدام

چون متصدی ادارت این کاس جز اسمای الوهیت و اوصاف ربوبیت
که در حدیث صحیح قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن از آن باصابع
تعبیر رفته نتواند بود هلال را که بشابهٔ انگشت ساقی است اشارت بدان
توان داشت و اسناد ادارت کاس باو توان کرد رباعی ۲

این بزم چه بزم است که ارباب کمال	نوشند می محبت از جام جلال
بین بر کف ساقی قدح مالامال	بدری که بود مدیر آن چند هلال

واصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی مجذوبان حضرت جلال اند که بعد از
وصول بدرجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل دیگران بدیشان که چندان شراب عشق و محبت
شان پیموده اند که از ایشان بر بوده اند غرقهٔ بحر جمع احدیت گشته اند از ربقهٔ
علم و عقل منخلع شده اند احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخاسته
سکان قباب عزت و قطان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود آگاهی

نبود بدیگری کجا توانند پرداخت رباعی

خوش وقت کسی که اندرین میخانه	از خم و سبو خورد نه از پیمانه
صد بار اگر نیست شود عالم هست	واقف نشود که هست عالم یا نه

قسم دوم آنانند که چون آنان را از ایشان بربایند بار دیگر از استغراق لجهٔ فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی ارزانی دارند و باحکام شریعت و آداب طریقت معاودت نمایند شراب زنجبیلی جذب و محبت را بازلال سلسبیلی علم و معرفت بیامیزند از امتزاج این آب بآن شراب بسیار حباب نجوم آثار معارف و اسرار برخیزد و هر یکی نجم هدایت فرو ماندگان ظلمت بیابان ضلال و حیرت شوند و همانا اشاره باحوال این طایفه تواند بود که شیخ ناظم فرموده و کم یبدو اذا مزجت نجم رباعی

این طایفه اند مطلق از قید رسوم	فارغ شده ز اندیشهٔ احوال علوم
بر ظاهرشان لوامع نور هدی	للدین نجوم للشیاطین رجوم

قال الناظم قدس سره

فلولا شذاها ما اهتدیت لحانها	ولولا سناها ما تصورها الوهم

میفرماید که اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح شدی راه صواب بصوب خمخانهٔ او ندانستمی بردن و اگر نه لمعهٔ نور و پرتو ظهور وی لایح گشتی بقدم وهم طریق تصور حقیقت او نتوانستمی سپردن رباعی

گر رهبر مستان نشدی نکهت می	مشکل بردی کسی سوی میکده پی
ور چشم خرد نیافتی نور از وی	کی درک حقیقتش توانستی کی

همچنانکه جمال آثاری که متعلق عشق مجازی است ظل و فرع جمال ذاتی است همچنین عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقی است و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة طریقهٔ حصول آن و وسیلهٔ وصول بآن زیرا که چون مقبلی را

بحسب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزّ شانه بوده باشد
و بواسطهٔ تراکم حجب ظلمانیهٔ طبیعیه در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور
آن جمال از پردهٔ آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضاء
موزون کیرد هر آینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید و در هوای
محبت وی پر و بال کشاید اسیر دانهٔ خال او شود و شکار دام زلف او
گردد از جملهٔ مقصودها روی بگرداند بلکه جز وی مقصود دیگر نداند رباعیه

می نوشد و مست بر در بار آید		از مسجد و خانقه بخمار آید
او را بهزار جان خریدار آید		از هر چه نه عشق یار بیزار آید

آتش عشق و شعلهٔ شوق در نهاد وی افروختن گیرد و محبت کثیفه که
عبارت از انتقاش دل است بصور کونیه سوختن پذیرد و غشاوهٔ
غفلت از بصر بصیرت او بگشاید و غبار کثرت از آینهٔ حقیقت او
بزداید دیدهٔ او تیز بین شود و دل او حقیقت شناس گردد و نقص
و اختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال و جمال ذو الجلال را
ادراک کند از آن بگریزد درین آویزد سابقهٔ عنایت استقبال او
کند و اول جمال وحدت افعال برا و ظاهر شود چون در محاضرهٔ افعال
متمکن گردد جمال صفات منکشف شود چون در مکاشفهٔ صفات رسوخ یابد
جمال ذات تجلی کند و محبت ذاتی متحقق گردد ابواب مشاهده بروی مفتوح
شود وجود را من اوله الی آخره یک حقیقت بیند ظاهرش چون بجمیع شئونه
و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق علمی امتیاز یافت و چون باحکام
حقایق علمی باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی تعین پذیرفت بر هر چه گذرد
او را یابد در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه روی در مشهود خود کند و گوید رباعیه

در دیده عیان تو بودهٔ من غافل		در سینه نهان تو بودهٔ من غافل

چون اینجا رسد بداند که عشق مجازی بمنزلهٔ بوئی بوده است از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری بمشابهٔ پرتوی از آفتاب محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشمیدی بدین میخانه نرسیدی و اگر آن پرتو نتافتی ازین آفتاب بهره نیافتی رباعی

خوش وقت کسی که بوی میخانه شمید	رفت از پی آن بوی بمیخانه رسید
آمد برقی زکوی میخانه پدید	در پرتو آن حریم میخانه بدید

بعضی مقدمات که زبان قلم وعده میداد بدان این بود و من الله التوفیق

زهر لفظش روان مگذر چو خامه | بهر حرفش فرو رو چون سیاهی

اکنون بعضی از اشعار میرزا یوسف بیگ شائق رحمه الله علیه که این مراتب در ضمن احوالش قلمی گردید مثبت میگردد من غزلیاته

زهی پیچیده در زنجیر زلفت عنبرین شبها	هویدا در شکر خند لب لعل تو کوکبها
شب عید از خیال ابرویت کرد فلک نیم	بداغم ناخن گردون خلد چون نیش عقربها
غلام هندوی خال زنخدانت مسلمانی	اسیر حلقهٔ کفر سر زلف تو مشربها
کنون تا چند حرف آرزو از لوح دل شویم	بسان تختهٔ مشق خط طفلان بمکتبها
تکلم از دهانت داروی درد دل شائق	تبسم از لب لعلت کلید قفل مطلبها

تا حال بدست آویز گذشتگان نگارندهٔ بوقلمون نیهای روزگار کرشمهٔ بجهة ارباب خبرت سرمایهٔ فراوان عبرت سرانجام داد بعد ازین ترقیم حالات بعضی بزرگان و آشنایان که خلعت فاخرهٔ هستی در بر و کلاه فیض بخشی خاص و عام بر سر دارند غازهٔ تازه بر عذار ساده رویان اوراق میگذارد ۞ کامیاب دولت حقیقی و مجازی نواب عاقل خان

نواب عاقل خان

اسم شریفش میر عسکری است از سادات صحیح النسب خواف واز عمدهٔ خوانین شاه عالمگیر است اوصاف رنگینی کلامش را خامه از قلم نرگس

وسیاهی از دوات لاله باید شنگرف از رنگ گل و صریر از آواز بلبل شاید
از رشک نسخهٔ مهر و ماهش ماه و آفتاب در رو پنهان ساختن و از مشاهدهٔ
رنگینی و نزاکت سخنش گل و بلبل در رنگ باختن دیوانش عالمی است پر از
یوسف طلعتان معانی دلنشین و سواد اعظمی از سبز فامان حروف مشکین
در رستهٔ بازار سطورش متاع دردانبار انبار بر تختهٔ دکان صفحه اش
گلهای مضامین رنگین گلزار گلزار هر سطرش زلف معشوقی سراپا ناز
و هر نقطه اش داغ دل عاشقی خانه برانداز بهار پرداز ساز و سامان ...

برنگ سخن گشته خاطر فریب ۲	نمک ریز از و کام جان سخن ۲
شکرپاش از و حقه‌های دهن	برای سخن شهری آراسته
که دل یافته هرچه زو خواسته	خان مذکور از قدیمان حضرت

عالمگیر شاه است و همواره بنیکوبیانی و هنرپایهٔ امتیاز داشته
گویند در ایام شاهزادگی یکی از پرستاران خاص که در شیوهٔ دلبری
و مزاج دانی بی نظیر بود و در نغمه سنجی بمرتبهٔ که هر روز نقشی تازه بآهنگ
دلفریب بسمع مبارک میرسانید بقضای آسمانی رحلت نمود و مفارقتش
بر خاطر آن حضرت نهایت دشوار گردید روز دیگر بجهة شکار برآمدند نواب
عاقلخان در جلو بود چون مردم بهر جانب منتشر گردیدند و خلوت یافت
بعرض رسانید که با اینهمه بار اندوه و ملال که بر خاطر مبارک فرود آمده است
سواری شکار فرمودن چه حکمت خواهد بود آنحضرت در جواب این بیت اشاره نمود
نالهای خانگی دل را تسلی بخش نیست   در بیابان میتوان فریاد خاطرخواه کرد
عاقلخان این بیت از اشعار خود بخواند نظم ۲

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود	هجر چه دشوار بود یار چه آسان گرفت

آنحضرت را بی اختیار رقت افتاد و زمانی دراز در آنجا بود چون افاقت

یافت رسید که این شعر از کیست گفت از شخصی است که میخواهد بحضور بندگان حضرت بنام شاعری موسوم گردد آن حضرت تبسم نمود و بکرات و مرات آن بیت را استماع فرموده یاد گرفت و از آن روز نظر تربیت بیش از پیش بحال وی بگماشت تا آنکه بمنصب چهار هزاری رسانید و امروز که دوازده سال است حضرت ظل اللهی به تنبیه مفسدان دکن توجه دارند همین تدبیر درست و برکت صوبه داری وی مردم شاهجهان آباد و نواحی را جمعیتی که در حضور پادشاه بود حاصل است و خلاصهٔ احوال وی آنکه ظاهرش آراسته تجمل و اسباب دنیاست و باطنش پیراسته بشاغل نجات عقبی من غزلیاته

خشک کنم ز سوز دل دیدهٔ اشکبار را	چند در آب افکنم آینهٔ نگار را
منتظران یار را جلوهٔ هر صور نکوست	سرمه بود غبار ره دیدهٔ انتظار را
قبلهٔ مست میکند خانهٔ می فروش را	آنکه بکعبه میبرد سالک هوشیار را
پای طلب براه نه شرط ادب نگاه دار	چونکه تو کردی اختیار تهمت اختیار را
چند غم جهان خوری دل چه نهی برین چمن	با دخزان چو در پی است جلوهٔ این بهار را
بست گره ز خون دل نافهٔ آهوی ختن	تا نگشاد آن غزال طرهٔ مشکبار را
ساقی مست راز ما ساغر بهشتی دهد	این می اگر نمی چشی بسکه کشی خمار را

شکر الله خان

سیادت نسب صفوت نشان مستجمع کمالات شکر الله خان که سایهٔ دست سخایش تهی دستان سرمایه را ظل هماست و در عهد بخششهای بیدریغش کهن افسانهٔ حاتم بر بال عنقا ابر شمشیر آبدارش بر کشت وجود اعدا از جوهر ژاله ریز و رعد تیر خارا گذارش بر صحن سینهٔ مخالفان صاعقه بیز پیکر حمایتش که را در بر کشید که از تاب آفتاب حوادث پناه ندید و جوشن التفاتش که را رسید که چون چشم زره از چشم زخم روزگار مصون نگردید اقسام هنرمندان بهمین تربیت و فضل انعامش بکام دل رسیده و اهل مجلس

فردوس مثالش را مضمون کریمهٔ لهم فیها ما یشتهون برای العین مشاهده کردیه
فضایل چهارگانه که اهل عالم بتحصیل آن رنجها کشند در ذات مبارکش
جبلی است و وجود کرامت آمودش را بر مراتب سعادات احاطهٔ کلی
چشمی حق بین گوشی حق شنو خاطری حقیقت زای سینهٔ معرفت خیز
دستی بذر وهٔ طریقت رسای پائی بر منهاج شریعت قدم فرسا

پای رفعت بر آسمان دارد ... سر خدمت بر آستان دارد
سر وحدت بمغز برده ز پوست ... همه او کرده خویش را همه اوست

شرح حالت معنوی و بنای حقایق و معارفش که از پایهٔ استعداد
این هیچدان هزار درجه بلندتر است بکدام دست و زبان اظهار تواند
نمود شاهد این حال و مصداق این مقال شرح کتاب مثنوی معنوی است
که مطالب روشنش بر آسمان طبع بلند فطرتان چون کواکب و نجوم
سیار است و مقدمات روح افزایش چون جان نازنین در قالب
مستعدان دیار رموز و اسرار مثنوی که بر عقول و افهام صورت
استتار داشت انکشاف آن در حصهٔ او بود گویا حل دقایق را حضرت
مولوی از غیب دانیها در احکام تصنیف حواله بوی میفرمود کمترین شاگردانش
بمثنوی دانی معروف و ادنی تلمیذش بصفات صوفیه موصوف نظم
آبدارش خمار آلودگان فراق دلدار را شراب ریحانی و چاشنی شهد
گفتارش گرسنه چشمان وصل مطلوب را غذای روحانی سخن دلپذیرش
چون دل سخن پذیر در همه جا عزیز و فکر بلندش چون بلندی فکر مرغوب اهل تمیز

منت طبع نکته پردازش ... برسراپای داستان سخن
فکر سرمایهٔ سحر خیزش ... میر دستگیر کاروان سخن
لفظ پهلو نزدد از معنی ... مرحبا ضبط پاسبان سخن

آنچه نسیم لطفش با مؤلف این اوراق کرده اگر صبا شمهٔ با وراق گل میکرد
هرگز رنگ جمعیتش بوی تفرقه آشنا نکردیدی و معاملهٔ که آبیاری
انعاشش باین بی برگ و نوا فرموده اگر قوت نامیه با شجار مینمود اساس
پای خیالش اصلا با نهدام روشناس نگشتی چون قبل ازین شمهٔ از رسوخ
فدویت موروثی و هواداری خویش را در ذکر ملا فرخ حسین قلمی کرده بنده
درین مقام بنا بر نارسائی استعداد بدین قدر اکتفا نمود و بتحریر یکسیات غزل
و دو رقعه که در جواب شیخ ناصر علی بقلم سحر طراز مرقوم فرموده است با رقعات
شیخ مذکور که سررشتهٔ سخن از آنجا بدست افتد جلا افزای این مرآت
خیال گردید با همه سربلندیها خاکسار تخلص دارد و آینه علومدارج را باین
غبار مصفا میسازد رقعهٔ ناصر علی ای یاد تو روح جان حیات نفسم

در درد دل خود پیش تو گویم چه کسم طوفانی انفعال چندین هوسم	حرفی بشنو شهید اچا نم کن خاک نشین آستانهٔ نیاز ناصر علی

بعد از عرض اخلاص بسمع آن دیده باز جمال بی صورت معنی که از آشناس
نغمهٔ بی ساز محبت است میرساند که این شطحنامهٔ سودا شوریدگان پس کوچهٔ
عالم وجود را اندکی سرگاه نظر وقت آفرین فرمایند و پیشانی چون در بهشت
بر روی انتظار کشان جلوهٔ التفات کشایند من از کاینات رسیدهٔ بخود آمدهٔ
برنگ آدمی که بقول حکما بعد از اتمام دورهٔ فلک بقانون نبات از زمین روئیده
مدتی رنگ بودم و از نبت و گشاد در اختلاط به تحیر سرگردان زمین گشتم
و حیران آسمان هرچند تفکر در عقدهٔ ذرات وجود میرفت سررشتهٔ
بدست نمی آمد که وسیلهٔ ادراک آفتاب حقیقت گردد اضطراب در اضطراب
موج میزد و حیرت بر حیرت می افزود تا آنکه جذبهٔ توفیق بقدر تلاش نه از خود
استعداد رخنهٔ روی نمود در رجوع قطره بمحیط خود واجب گشت مرا از دکان

رقعهٔ ناصر علی

خود برآوردند و بحضرت کبریای خود تسلیم نمودند سخن نام دولت داوند
مصون از زوال اگر به پشت گرمی او شکم چون کمان بر پشت ببندم
زور تن و قوت دل بجاست و معنی لقب لشکر عطا فرمودند که اگر بجای لنگری
سر برآورم رواست الحق عجب مصاحبی است و طرفه مونسی کمال بی دماغی
من است که محنت نکشیده ام و دربان امن آباد دل است که غم ندیده
حرفی که بخاطر نگذشته فکر دنیاست و نقشی که در سینه جا نگرفته یاد
عقبی است شیخی از طواف کعبه بخانه آمد مریدان عزیب درمیان آمدند
شیخ آهی از دل برآورد و گفت شخصی را درون بیت الله دیدم که از
همه نیکو بخش بی کثرت مال نیاز وافزونی کوسفند و طول عمر و حیات
فرزندان درمیخواست و تاجری بنظر درآمد که در دکان کشاده و مشتری
بیش از بیش ریخته و آنچه بخاطرش نمیگذشت غیر خدا بود الحاصل فقیر
از خدمت گرامی حاجت جز محبت ایشان نمیخواهد اگر توفیق و فا نمود
نخواهد خواست مگر بضرورت که آئین محبان است و دین صادق
زیاده محبت باد و مزد محبت والدعاء جواب که نواب شکرالله خان

جواب نواب شکرالله خان

نوشته بنام ناصرعلی

دور از تو و بزم تو نکو چون نم چون	ای یاد تو نام سلسله جنبان جنون
	باد پیمای بادیهٔ خاکساری شکرالله

بعد از ادای نیاز بعرض آن دیده باز جمال چهرهٔ حیرت و حیران
حسن معنی بی صورت سخن رس حرف خموشی و دانهم طرز بی هوشی زبان دان
چشم سخنگو و مدعایاب گره ابرو از خود رفته بیک جلوه نگار آشنائی
بخود آمده از نهایت رسائی میرساند که صحو نامهٔ آن مست میخانهٔ فصاحت
و بیهوش خمخانهٔ بلاغت که کنج خانهٔ سخن سازی و راز نامهٔ معنی
طرازی بود بمطالعهٔ این حیران انجمن هستی سرگردان عالم نیستی درآمد

وبقدر فهم نارسای خود در معانی وجواهر خداداتی دامن اندوخت
وچراغ بینش درکاشانهٔ دل بهر منزل افروخت آنچه بمقتضای کریهٔ
و اما بنعمة ربک فحدث از حصول دولت لایزال سخن ولشکر مجید معنی
ایالی رفته بود کر اکر بعالمگیری سر برآورم رواست عالمگیر بنا
از غایت توجه بعالم باطن آن لشکر شکن فوج شطحیات را خبر نیست
که بدولت خداداد سخن عالمگیر شده اند وبه لشکر معنی جهانگیر

آری باتفاق جهان می توان گرفت		حطت باتفاق معانی جهان گرفت

هرچه در مدح دولت سخن ترقیم یافته بود که تعجب مصاحبی است وظرفه مونسی
کمال بی دماغی من است که محنت نکشیده ام ودربان امن اباد دل است
که غم ندیده حرفی که بخاطرش نگذشته فکر دنیاست ونقشی که در سینه
جا نگرفته یاد عقبی معلوم شد که موافق حوصلهٔ مخاطب در وصفش بر روی بیان
کشوده اند وراه مدحش بادیه پیمای صورت نموده والا رتبهٔ آن دولت و
دولتمند برتر از آن است که توصیف آن کنج بی پایان بهمین قدر بیان
اکتفا شود سخن لطیفه ایست که معنی بصورت آن متجلی گشته آن جناب
فیض مآب مستغنی است از مدح وثنا وبیگانه ایست از هر آشنا مصاحب
ومونس گفتن بی ادبی است چرا معشوق مهربان نتوان گفت که مثل
از خود رمیدهٔ بعشق آرمیده میان ناصر علی معشوق مزاج را در جذب
خود آورده عاشق خود ساخته یا عاشق صاحب نفس نتوان لقب داد که
بر خدا خواه ودنیا طلب را بدام خود آورده رام گردانیده کمال بی دماغی
نیست بلکه نشاه بخش ایاغ دماغ است دربان کاخ دل نیست بلکه
طالب نظارگیان است که جمال خود را بنظر یاران معنی جلوه میدهد
رابطه ایست میان عاشق ومعشوق واسطه ایست میان خالق ومخلوق

بدل عاشقان گذری دارد و بخاطر معشوقان راهی بستان بوشی میدهد
و بهوشیاران کوشش اهل عشق را بدستیاری او آه و فغان است
و اهل حسن را بمدد او زیب جهان اینهمه شور و شغب عشق بوساطت او
بگوش اهل دل میرسد و اینهمه کمال حسن و ملاحت بسبب او در معرض بیان
می آید آفتابی است که تمام انفس و آفاق از وجود او فیض یاب است و بحری آست
که همه از و آید از بیرنگی آست که بهر رنگ او در رنگ آمیزی نموده بی رنگی آست
که برنگ هر رنگ شتافته بلکه اگر بر ریگ تابد جلوهٔ آب دهد و اگر بر
آبگینه رنگ شراب بر هر دل که جلوه نمود چون بقدر تمام استعداد ادراک
او بود دانست که کمال این صورت دیدم و بهر خاطر که عظمت خود نمود
فهمید که شان این معنی بمیزان طبع سنجیدم هر آینه که پرتو آفتاب را
در خود دیده بداند که آفتاب همین قدر است از قصور فهم است و هر آبگینه
که عکس ماه را دریافته بفهمد که حسن ماه همین از کوتاهی درک هر یکی بقدر
فهم خود از و سخنی کرده و هر کس بطاقت علم خود حرفی زده هر که بآن معشوق
مطلق که بهر مقید بقدر استعداد جلوه دارد فی الجمله آشنائی بهم رسانیده
میداند که کمال حسن او از احاطهٔ درک بیرون است و از اندازهٔ فهم افزون
بجمیع بیگانگان آشنائی دارد و بهمه آشنایان بیگانگی آشنائی بهمه بیگانگان
بقدر استعداد هر یک است و بیگانگی بجمیع آشنایان باعتبار کمال خود
نمیدانم که دولت سخن و لشکر معنی را دو نام میتوان نهاد یا یک لقب یگانگی
سخن و معنی بر یکی ثابت است که بی یکی وجود دیگری محال معنی را بی سخن ظهور
نیست و سخن را بی معنی اعتباری نه چون قالب و جان از ازل باهم
آمیخته دست و گریبان اند سخنی نیست که معنی آن بجائی نرسد و معنی نه که
بی سخن شمهٔ ظهور نماید چون سخن از راههای کثرت بر آمد و بشاهراه وحدت

رسید گفتگوی متعدده که ناشی از تجلی اسمای متکثره بود منقطع شود نظم

کار چون با وحدت افتد گفتگو در کار نیست | چون سبق یک حرف باشد حاجت تکرار نیست

با وجود اینکه سخن بوحدت رسید و کار بخموشی انجامید سخن لبریز حکایات

و از عدم وقت در شکایت مثنوی | بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جدائیها شکایت میکند | کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند | سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق | ختم سخن بسخن صاحب سخن شد والسلام

مکتوب دوم از شیخ ناصر علی بجناب نواب شکر الله خان

ای پرتو آئینهٔ جان نامهٔ تو | دی نور نظر سیاهی خامهٔ تو
از دیده غبار رفت و از دل حیرت | این جامهٔ یوسف است یا نامهٔ تو

جوش جوش صحیفهٔ تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس رنجوران خیال وسن سخن و دماغ آفرین مخموران خرابات هر فن بگلبانگ نوشانوش سامعه نواز العطش نوایان سلسبیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نریختند و کدام

آفتاب که در آغوش شبنمی نداوند | تو چون ساقی شوی دریا تنک ظرفی نمیاند
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها | محو صفحهٔ اعتبار ناصر علی با نفاس

عیسوی مشرف شد و باحیای مجدد اقرار نمود از تنک ورزی الفاظ حوصله متلذذ شد و از بغل کشائی معنی مشرف بقهقهه در آمد الحق این تمام قصور تا معترف بقدر استعداد خود در حساب است و باندازهٔ ادراک خود کامیاب سحر خیزان کرشمهٔ نیم شبی بیش از آن در جگر کاسته اند که در سخن افزوده اگر دورباش محبت مانع نماند رشک است که سر راه دل گرفته و اگر جلوهٔ وحدت از میان برخیزد حسد است که ناخن بر جگر افشرده دولت بی خون دل بکنار آمده و از ند آداب شکر بیشتر از بیشتر بجا آرند و الا نظم

کمیتگاه سخن عاجز کند معنی شکاران را | خس این بیشه پهلو میدرد آتش سواران را

بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر هشت هزار سال دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فاتوا بسورة من مثله خطابست بجمعی که دم از فصاحت و بلاغت میزدند والا حقایق آگاهان و معارف دستگاهان را جذبهٔ قلب محمدی کافی بود الحمد لله که آن خداوند تحقیق این قسم گفتگوها بخوبی فرموده اند که از وقت ما آن طرف واقع شده بود کاش راهی میداشتم که در خور فهم از آن نصیبهٔ متصور بود بلکه تمام چه هرچند آب کم باشد همهٔ آفتاب بر آن می تابد نه پارهٔ باقی ظهور آن بقدر فطرت شخص خواهد بود کل شئ فی کل شئ عبارت ازین است نظم

حکایت بود بی پایان بخاموشی ادا کردم | نه پیکر دید کوته رشتهٔ معنی رها کردم

دراز نفسیها باد والسلام | زیاده ازین خلق گرامی عذرخواه

فی الجواب

دیر می آرد بمشتاقان نسیم پیرهن | قاصدی جا بکتر از باد صبا میخواستم

سرمشق سخن سازی و معنی طرازی یعنی نامهٔ نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهدهٔ معنی حسن شیفتهٔ خوبی سخن و آشفتهٔ سخن خوبی رمیدهٔ از عشق سخن و آرمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه چین خرمن سخن ترقیم یافته بود رسید از جلوهٔ آن نگار معنی که بلباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود درفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزیور عالم آرائی پیراسته بود بیهوش گشت سواد خال رخسارش افیون شراب بود و بیاض گردنش چون شراب در مهتاب بعد از دیری بحال آمد و بتامل بسیار چشم دل را از آن سرمه کشید و از آن بیاض نوری حاصل کردید بدان نور از رخسار گلزار معانی گل لطف سخن چید و از آن حسن

فی الجواب

بی کیف بکیف حسن رسید خوشا نگار معنی که از پردهٔ محجوبی جلوه نماید و نظارگی را
استعداد ادراک کلی نیز بخشد و عجب نگاری کز بار رسید کی تمام لبصیاد
نماید و با عدم قدرت صیاد بدامش آید دهان تنگ خوبان سخن از سخن
خوب آن تنگ دهان بحکایت آمده و سخن گذار بهوش معنی از معنی سالی
آن سخن رس بحرف رسیده وحشی سخن بکار حضیض معنی آن خداوند معانی
گردیده و آهوی رمیدهٔ معنی بدام لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل
شاهد عنایت نامهٔ سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات
عدیم المثال همچون خیال بوسعت مشرب موصوف است و مانند آینه
بصاف دلی معروف بعضی سخن که بی اختیار از فیض مطالعهٔ آن سرمشق سخن
سر زد گستاخانه نوشت مرقوم بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرب گردیده اند
اما بخوبی سخن نه عارف رسیده و نه شاعر حقایق و معارف دستگاها
فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار مشکل است باز خوبی سخن را بر خوبی
حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوهٔ ممیزه میخواهد حسن معنی از خوبی سخن است
و خوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن عبارت از عبارات شیرین و الفاظ رنگین
و استعارات نمکین و اشارات خوش آئین باشد اینهمه از حسن معنی است
زیرا که ربط کلام و تناسب الفاظ و استعاره و اشاره باعتبار معنی میباشد
نه باعتبار لفظ محض قصد ازین عبارت این خواهد بود که مطلب عالی اگر بالفاظ
نامناسب بیان شود لطفی ندارد پس درین صورت در ظهور آن معنی نقصان
باشد که چنانچه شاید باظهار نرسد در کمال آن لباس عبارات رنگین اگر
بر شاهد معنی سهل بپوشانند بر کدام اهل بصیرت آن جلوه خوش خواهد آمد و اگر
عروس معنی عالی بزیور الفاظ موزون موحش بیارایند یقین که از لطف عاری
خواهد آمد پس خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین بعبارات

رنگین اداشود اگر معنی عالی بالفاظ زبون بمعرض بیان آید او را حسن معنی نمیتوان گفت چه حسن خاصهٔ صورت است وصورت معنی الفاظ است هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بروچه طور درست آید همین قسم اگر الفاظ خوب بر مطلب سهل مشتمل گردد خوبی سخن نام نتوان کرد زیراکه خوبی معنی رامیخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد بچه حساب خوبی برو لازم گردد پس حسن معنی وخوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد ترجیح یکی بر دیگری محال ومقابل معنی لفظ واقع شده ولفظ بر معنی همیشه نارسا حضرت مولوی اگر از خوبی سخن مراد خوشی لفظی داشته اند این خود بدیهی است که لفظ بر معنی ترجیح ندارد واصل معنی است وفرع لفظ هرچند معشوق معنی را از زیور ولباس خوب وزشت چه در هر لباس دلربائی ودلفریبی اہل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن بلباس کرباس آید نمیتوان خود را از ان کشید واگر زشتی بلباس فاخر جلوه نماید عشقبازی چه سان باید نمود لیکن کمال لطف درین است که معشوق صاحب جمال بلباس موزون جلوه نماید که جمیع حواس از و متلذذ گردد وپسند طبع مشکل پسندان وقت آفرین ہمین خواهد بود بر سراین همه گفتگو حسن معنی وخوبی سخن آورده واختلاف عبارات که بحسب ظاهر مینماید از دولت شماهد حسن معنی وخوبی سخن است که هر ساعت لباس دیگری میپوشد ونبجدد امثال لباس گرفتار است ونعلیم تکرار تجلی مقید ومن هیچو آینه محو یک جلوه ام وهمهٔ نغمات مختلفه را از یکتار میدانم وجمیع عبارات شتی را از یک معنی می فهمم بهرحال سلسله جنبانِ سخن شما شید وزمزمه ساز معنی رسا هرچه هست از شماست نوا هم از شماست

<table>
<tr><td>وصدا هم از شما   نظم</td><td>بغیر شهد خموشی کدام شیرینی است</td></tr>
<tr><td>که از حلاوت آن لب بکید گر چسبد</td><td>باقی داستان وقت دیگر یار باقی</td></tr>
</table>

دولت باقی باد والسلام از غزلیات نواب شکر الله خان است

آن چشم خون فشان را تیغ کشیده گفتم	وز زخم آن بهر دل مرهم رسیده گفتم
دشنام از لب او اعجاز عیسی آمد	تیر نگاه او را بر هر دو دیده گفتم
از حال دل چه پرسی چون زلف ابتر او	صد جا شکن فتاده صد جا خمیده گفتم
در وادی محبت هر خار غم که آمد	در پای طالع من آن را ندیده گفتم
از دیدن جمالش در دل فتاده آتش	این غم ز دیدهٔ خود بر دل رسیده گفتم

خواجه معین الدین المشهور شاه غازی بیان حالت معنوی و شرح پاک و نجابتش را دفتر باکفایت نکند تا باین مختصر چه رسد از بزرگ زادهای ملک ماوراء النهر است و در سرکار شاه عالم سلطان محمد معظم بخدمت توربیگی که اولین پایهٔ علو درجات صوری است سربلندی دارد و متانت باب وی ابواب عشرت بر روی درماندهای ضیق عشرت مفتوح می سازد فکر عالی و سخن برجسته دارد چنانچه انموذجی از آن زبان قلم و سینهٔ کاغذی سپارد

نقشم ز خاکساری مانند نقش پا شد	افتادگی درین ره آخر دلیل ما شد
ما را بخواب راحت آزار تن رساند	آسوده پهلوی ما از نقش بوریا شد
پیوستن و گسستن فرقی ندارد اصلا	با یار آشنا شد هر کس ز خود جدا شد
از بندگان عاصی غافل نمیتوان شد	گمراه را هدایت از جانب خدا شد
از تو تمام رحمت وز ما تمام عصیان	از تو چه خوش نمود آن وز ما چه بد نما شد
در روز روشن از خود هرگز اثر ندیدیم	تا دیدهٔ دل ما روشن ز خاک پا شد
کردو که قبول است غازی طریق شاهان	وقتی برو برو بود اکنون بیا بیا شد

مورد تاییدات رب جلیل میهمان خوان سخن میرزا خلیل خراسانی جواهر زواهر منثور آتش حرز بازوی فصاحت است و لآلی آبدار غزلیاتش گوشوارهٔ گوش بلاغت زلال فکرش آتش مرد دمشان دار الملک

حسد را گلزار ابراهیم سازد و موسی طبع فیاضش در ماندهای بحور غفلت را
از بین السطور کوچهٔ سلامت نماید مگر گوش صدف را از صفای آن سخن
خبر داده اند که بامید غلطیدن در پایش مروارید غلطان میدهد و شاخ
گل را گویا از رنگینی آن مطلع ساختند که در ایام گل هر صباح خویشتن را
بوی پیش رنگین میسازد معنی بیگانه را با خاطرها چنان آشنائی میدهد
که ابر نیسان قطره را با صدف و مصاریع ابیات را آنچنان ارتباط
و پیوستگی می بخشد که دست مشاطهٔ قدرت بیت ابروی خوبان را

کلک مشکینش باواز صریر	میزند مرغان معنی را صفیر

مولدش خراسان است و در هند نشو و نما یافته و در ایام تحریر این اوراق
در بلدهٔ فاخرهٔ پتنه که در میان هندوستان و بنگاله برزخی افتاده است
بخدمات عمدهٔ سرکار پادشاهی قیام دارد و سن شریفش از چهل متجاوز است
زاد الله عمره هرچند نثر رنگین و نظم پرکارش از آن مشهورتر است که مزیدی
بر آن توان نمود یا باهتمام قلم شکسته رقم زینت و بهائی بر روی آن بردگیان
عالم معنی توان افزود لیکن باراده تزیین این گلدستهٔ بهارستان خیال
بتحریر یک رقعه و یک غزل از واردات فکر نازکش گلگونه بر عذار ساده رویان
اوراق میگذارد در تهنیت عید فطر بخدمت یکی از شاهزادهای عالیجاه نوشته

رقعه تهنیت عید فطر

درین روز عشرت افروز که طلیعهٔ صبحش تبسم گل نشاط و طلوع مهرش خندهٔ
صبح انبساط است نسیم طرب افزای چمن از گلشن جانها گرد ملال رفته
و ابر مسرت پیرای بهاری از ریاض دلها غبار کدورت شسته انوار شگفتگی
از عارض پیر و جوان چون عکس گلزار در آب زلال نمایان و آثار شادمانی
از چهرهٔ شیخ و شاب برنگ شراب از پردهٔ مینای بلورین درخشان است
عیش را روز بازار است و خوشدلی را با دلها سر و کار صورت بینان

با دای سنت دوگانهٔ عید پرداخته اند و معنی گزینان به تقدیم فرض کورنش و تسلیمات مبارکباد سر عزت برافراخته خطیب بلبل بر منبر گل خطبهٔ دعای از دیاد عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و چنار باهزاران تیز زبانی دست دعا بر آورده و بید مجنون در راه اجابت دعا سر بر زمین گذاشته و آب جو بسجدهٔ شکر پرداخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت مشحون بر بدیه رسانده و قمری خوشخوان دیگر ابیات آنرا باواز بلند خواند

در شب عید صیام از وصل گلچیدن خوش است	بر گل روی هلال عید را دیدن خوش است
شد عرق افشان ز تاب می عذار گلرخان	بر رخ از شادی گلاب شکر پاشیدن خوش است
آب پاشی کرده طرف باغ را ابر بهار	اندرین موسم براه توبه لغزیدن خوش است
باسبکروحان گلشن ای صبوحی پیشه گان	چون نسیم صبح گرد باغ گردیدن خوش است
سیکشان امشب ز بیم روزه در پای گلی	تا بصبح عید دیگر مست خوابیدن خوش است

سبز خطان بهار بو برنگ سبزه کنار جوی گرفته اند و گل اندامان باده خو چون شبنم دامن گلی بدست آورده اند امان هر دشتی نشیمنی و کنار هر باغی انجمنی است سایهٔ هر دیواری چون سایهٔ ابر بهاری طرب افزا گردیده و در پای هر گلی مستی سری از سایهٔ گلبن خوابیده گل بذوق گوشهٔ دستار شاهدان گلچین از سر شب تا سفیدهٔ صبح مژه برهم ننهاده و بیاد جیب و کنار شوخان گلدسته بند گلچین همه شب بخمیازهٔ بغل گیری آغوش کشاده با آنکه شاهدان چمن را سبزهٔ نشاط از یک چشمه دمیده و یک نسیم طرب افزا بر همه وزیده امروز کیفیت صهبای عیش در هر طبع اثری جداگانه بخشیده و هر یک در خور مشرب خود مشغول کاری گردیده گل باکدامن که از سحر خیزان صحن چمن و غنچه خسبان این انجمن است از خوردهٔ زر خود بهی برکان گلشن زر قطره داده و غنچه بنیت خیرات مشت زر خود را از گره کشاده گل اشرفی

درخمس دادن است وجعفری در زکوة مال برآوردن چنار تخته رسانیده و بید مشک سومین مالیده انجیر شیر آورده و ناشپاتی ریزهٔ قند در شیر کرده گل خیری از تخم کلیچه ساخته وکیله بپختن حلوای عید پرداخته طفلان زبان دان سوسن از پیران بید مجنون عیدی خواسته اند وجوانان

چمن هر یک خود را لباسی آراسته — پوشیده لباس عید لاله
کج کرده گل از طرب پیاله — هنگامهٔ عیش گرم هر سو
امروز طرب گل است خود درو — خوبان همه فوج فوج وصف صف
گل بر سر و جام باده بر کف — از عشوه بهر طرف خرامان
وز ناز ز گل کشیده دامان — هر گوشه بجلوه و می پرستی
گل بر سر و شاخ گل بدستی — هر دم علیتی جدید گشته
یک عید از آن دو عید گشته — عشرت نشود چرا مکرر
فصل گل عید و عید دیگر — نهال تاک بسر خوشان چمن

شراب ناب میرساند گل قدح پیاله میگرداند ریحان را شراب ریحانی بکام است و ارغوان را می ارغوانی در جام هوای انبساط آنقدر ها در سر پیچیده و کیفیت صهبای نشاط بمقامی رسیده که از آبشارات صدای نغمهٔ رباب بگوش میخورد و از نهال کدو ترانهٔ بتین قرع سامعه میکرد و برگ درخت با صول بال افشان فاخته در تال نواختن است و نرگس سیراب از ته کاسهٔ خود در پیاله چل ترنگ ساختن و صدای دف گل از آشکاری نالهٔ بلبل بلنداست و نوای زیر و بم شور لپسند نشاه دو بالای در بادهٔ مینای سرواست که رسائی کیفیتش بلند تر از پرواز تند روان نشاطهٔ بهار سرو رعنای چمن را معشوقانه آراسته از موجهٔ آب صاف گرتهٔ سری صاف آورده و نسیم سحر آنرا چین کرده و نقاش تر دست بهار از برگ

گل بوته دار نموده جعفری از طلای خود دسمه کرده خیاط خار از گل اورنگ
تکمهای لعل بر آن دوخته گل مهدی حنا آورده و نیلوفر وسمه
در آب کرده گل پری در پشکی سازی است و گل حبشی در وسمه پردازی
گل در عبیر ساختن است و عنبر بو در ارگچه پرداختن و شبنم عقدهای مروارید
آورده گل سیوتی تکمه در الماس مهیا کرده چنبه از غنچهٔ خود چنبا کلی ترتیب
داده غنچهٔ گل لولک زمرد پیراسته نونهالان چمن برغم یکدیگر در تقطیع
خود کوشیده اند و هریکی برنگی لباس عید پوشیده اند نسترن از شرم
اینکه لباسش رنگین نیست در نظرها سفید نمیتواند شد و گل شبو از
خجلت اینکه کسوتش رنگ آمیز نیست در شب بسیاهی نمیتواند زد عباسی
لباس خود را افشان نموده و نارون پیراهن گل پری اطلس سرخ در بر کرده
بفرمان صاحب باغ بجرم اینکه لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قفا
بر آورده اند و نیلوفر را بگناه اینکه کسوتش برنگ کنول سوری نیست
بردار منصوری کرده اند بلبل از شاخ گل گرد خار دار خورده که پیراهنش
چرا مانند طاوس زرین نیست ریحان حبشی خود را فروخته به پناه برگی
خزیده زنبق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن دراز است و آب چمن در طبع
هر برگی با ساز امروز خلعت زیبائی گل عنار را در بر است که جامه اش
ارغوانی ابره زعفرانی آستر است نخلبند چمن بائین بندی بزم گلشن پرداخته
از شاخ ترنج قندیلها آورده و آب نهر در رشته خیابانها پرند چینی گسترده
کیله قماشهای حریر بر پشت بام افگنده کلفه پارچه های الوان بر پا

دکان چیده نظم	چمن را بسته آئین نوبهاران
نشانده بر سر در پرده داران	که شاید از ره فضل و عنایت
شه انداز دلفریش ظل رحمت	کند سیر گلستانی پر از گل

بساط باغ را بخشد تجمل	زپابوسش که بخشد سرفرازی
سرافرازی چه باشد بی نیازی	گل گلشن حنائی رنگ گردد
معنبر خاک دگوهر سنگ گردد	امروز که هر تنی را ذوق طربی در سر است

و هر یکی را رنگ عیشی در نظر شغلی که دعاگویان را افضل عبادات تواند
بود شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط هر صبح عید
چون گل آفتاب خندان و چراغ انبساط در هر شام برات برنگ شمع ماه
درخشان است هر صبح بزم قبلهٔ عالمیان چون صبح عید چهره کشای
مسرت بکام و هر شام شبستان کعبهٔ جهانیان چون شام برات رخ افروز
بهجت بر دوام بحرمة النبی و آله الامجاد من غزلیاته

دل پرشور مستی فارغ از دنیا و دین دارم	نمی آیم بخود جائی ازین عالم برون دارم
بدام افتادنی در طالع من نیست پنداری	طپیدنهای دل را دیده ام بر خود سکون دارم
نشد قسمت دمی رو یکدم بکام دل برآوردن	چه شد از آسمان گر خانهٔ آئینه گون دارم
رسیدن تا شهادتگاه کوی او ز من نامد	گر پیش نه ز سیل اشک صد دریای خون دارم
من آزاده از فیض جنون دارم دل شادی	اگر دارم غمی گاهی ز عقل ذوفنون دارم

مظفر خان و آن

خان نکته دان عالی بیان مخلص وی مظفر خان بحسن سیرت و ذکی
عقل و راستی گفتار و صحت فکر و سلامت طبع براکثری از بنی نوع تفوق دارد
اما اگر در توصیف نظم و نثر آن صاحب طرز ظهوری و فکر صائب سخن سرا گردد
باعتقاد نا آشنایان مذاق لفظ و معنی بمقتضای رابطهٔ اخوت گفته باشد
و لی آنکه دریافت شعاشع این لمعات منقوش بر قلوب صافی داشته

بتحریر یک بیت اکتفا نماید	دقیقه های معانیش در سواد حروف
چو در سیاهی شب روشنی پروین است	کاش فلک گفتار درباره اش

راستی از اعتقاد من می آموخت و زمانهٔ بوقلمون برنگ خواهش من

تلون مینمود ولیکن چه چاره که کیسهٔ روزگار را از نقد آرزو خالی است و مینای آسمان از می مقصود تهی ابر ازین غم چشم گریان دارد و سینه بریان گل گریبان چاک است و بلبل با نالهٔ دردناک آه نیمشبی عشاق و جبهت محبوب است و سوز سینهٔ پروانه در طلب نور مطلوب

برما چه گلشی قلم رد جلک عشق	دسوز سینهٔ پروانه در طلب نور مطلوب
لله الحمد که عمر شریف آن بزرگ	ما هم یکی ز جور کشان قلم رویم

صورت و معنی در عین شباب است و امید ما از درگاه رب الارباب سبحانه الاستعانة و الیه المآب من غزلیاتها

کدام زمزمه در گوش کردهٔ ما را	چنین که ناله در آغوش کردهٔ ما را
بیاد آنکه فراموش کردهٔ ما را	زیاد خاطرت ایزد کند فراموشش
چه حکمت است که خاموش کردهٔ ما را	سخنوران همه گویای حسن و عشق تواند
چه جرم ما که نمد پوش کردهٔ ما را	بکس چو آینه راز نهفته ننمودیم
چرا نیاز برو دوش کردهٔ ما را	مظفر از تو دمی روز میتواند بود

میرزا اعجم قلی ترکمان

محبت سرشت صداقت توامان میرزا اعجم قلی ترکمان شیرازی الاصل است و در هندوستان متولد شده ترکمان تخلص میکند جوان خوش رو و خوش گو و خوش خو خوش خلق و خوش صحبت و خوش مشرب است راقم حروف از مدتهای متمادی فریفتهٔ خوبیهای اوست اما چندگاه است که بحسب قسمت پردهٔ مفارقت درمیان افتاده و چشم و گوش از دیدن دیدار و شنیدن اخبارش محروم مانده نظم

که ماری را جدا سازد زیار رسے	فلک را غیر ازین خود نیست کاری

شرح اشتیاق دوستان درین مختصر نمودن آتش در منقل کاغذین افروختن است و باد بهاون کوفتن لهذا انعطاف عنان قلم از آن وادی روا داشته هم بتحریر این غزلش بکنون دل و فا منزل خویش بمسامع ارباب خبرت میرساند

یکسر موزان دهان خواهم نوشت — چشمهٔ آتش فشان خواهم نوشت
گفته بنویس نام ما بدل — این سخن در دل بجان خواهم نوشت
گوهر و لعل گر چشم بی تو ریخت — حاصل دریا و کان خواهم نوشت
بی گل روی تو ای آرام جان — حال زار ترکان خواهم نوشت

میرزا محمد تقی آنجابی

نور حدیقهٔ نیکو بیانی میرزا محمد تقی ابن میرزا محمد مسعود اندجانی اگر از دنیا دو زبانی کلک نمی اندیشید در یکتا دلی آن وحید عصر اندکی می نوشت و اگر از ضیق وسعت کاغذ ملاحظه نمیداشت کمیت قلم را در وسعت آباد وسعت شرایش جلوریز میساخت لاچار ختم بدین بیت میکند

ز قال مرد حال مرد پیداست — بی نبض دل مردم زبان است

جوان خوش جبهه و شگفته پیشانی است و بنا بر کمال پردلی و دلاوری پردل تخلص میکند و تلاش تازه گوئی بسیار دارد از اوست

با خیال سر زلف تو بغلگیر شدیم — سوختیم آنقدر از شوق که اکسیر شدیم
ای بسا سنگ که خوردیم چو مجنون بر سر — رایگان نیست که شایستهٔ زنجیر شدیم
رقص ما بر در قصاب غمش بود دبسی — آنکه از پای نشستیم که تکبیر شدیم
کی کشیم از قدح بوالهوسان بادهٔ عیش — ما که با آب و گل درد تو تخمیر شدیم
قصر تن راست چو ویران شدن آخر در پیش — پردلا هر چه وابستهٔ تعمیر شدیم

جمیل میرزا سوختمان

شمع محفل دلافروزی میر جمیل متخلص به شوق نکته سنجیست که سخنش آتش دلهای افسرده است و آتش فکرش فتیلهٔ چراغ جانهای مرده گرم روان بادیهٔ شوق را چراغان الفاظش ید بیضاست و سمندر طینتان حرقت فرقت را آتشکدهٔ معانیش آیینهٔ حقیقت نما پروانهٔ طبیعت صاحب طبعان بی پروائی فکر رسا بگرد شمع مقصودش نتواند گردید فانوس خیال شب بازان محفل باریک بینی بی دستیاری غور درست

پرده کشای صور معانیش نتواند گشت مثنوی

آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد

اصلش از معمورهٔ متبرکهٔ قبة الاسلام بخارا و مولد و منشائش هندوستان و در هنگام تسطیر این اوراق منصب پادشاهی و قرب ظل الٰهی گذاشته روی توجه بمقربان درگاه الٰهی نهاد والله یهدی من یشاء الی سبیل الرشاد

لذت دیوانگی فرزانه کی داند که چیست	رمز یار آشنا بیگانه کی داند که چیست
از زبان صورت نبندد راز احوال درون	حل عقد موی معنی شانه کی داند که چیست
دیده حیران است در کارنگاه آشنا	شیوهٔ مستی می پیمانه کی داند که چیست
عاشق از داغ دل معشوق کم دارد خبر	سوز جان شمع را پروانه کی داند که چیست
سوزی از دستور عالم بر کنار افتاده است	راه و رسم خانه را دیوانه کی داند که چیست

حکیم فیض علی

مهبط فیوضات عالم لم یزلی حکیم فیض علی بحکمت علمی یاد از متقدمین میدهد و از حکمت عملی منت بر متاخرین می نهد افلاطون فکرش تجلی نور باطن تنه کارگاهی اشراقیین و ارسطوی طبعش بروانی و چالاکی نمودار مشائین بسرپنجهٔ وقت غور از نبض جانها خبرگیر و شریان دلها از نشتر مژهٔ چشم باریک بینش اصلاح پذیر تلخکامان زهر فراق را شهد سخنش حلوای بی دود و دیدهٔ رمدرسیدهٔ کور سوادان از میل قلم و سرمهٔ مدادش کحل اند و د صفرائیان عشق را بچاشنی کلمات دل آویز علاج فرماید و سودائیان محبت را با فتیمون حروف و ایارج نقاط مداوا نماید و دیدن صفحهٔ ابیات رنگینش چون مشاهدهٔ تختهٔ چمن مفرح دل و مقوی دماغ و مطالعهٔ دیوان لطافت بنیانش در نشاط خاطرها خوشتر از سیر صحرا و گلگشت باغ امتزاج الفاظ و معانی چون اختلاط اجزای معاجین راحت بخش دردمندان و ترتیب کلمات و مضامین چون ترکیب چشم و روح سرمایهٔ عیش انس و جان شعر عیسی نطق و مسیحای

بیان آن فلاطون وارسطوی زمان غنچهٔ معنی او عنبر بوست نکهت طبلهٔ عطار گردد

قلمش دستهٔ از گل بسته … تا ل او رشتهٔ آن گلدسته
مصرع شعر وی از صفا فیها … شیشهٔ نازک شفا فیها
اندرو معنیش از جلوه گری … مینماید بنظرها چو پری

اصلش از مشهد مقدس است واز سادات موسوی است و حکیم تخلص دارد فارس دو میدان و والی دو اقلیم بیان است چه شعر تازیش در لطافت چون در آبدار و نظم فارسیش راحت افزا چون وصل دلدار و ازین چند شعر که ساغری از آن خمخانه و جرعهٔ از آن پیمانه است لطف طبعش مستفاد میگردد

رب بحق مصطفیٰ اشرف کل عالم … سیدنا محمد احمد ن المکرم
شافع ذنب مجرمین خاتم کل مرسلین … هادی طریق متقین معتصم المسلم
اکمل ن المکمل اقدس ن المقدس … افضل ن المفضل اعظم ن المعظم
ثم بابن عمه کاسر کل غمه … ارفعهٔ بهمته هو المعلم
حیدر ذی الکرامه مستحق الامامه … محرم ذی الشهامه مرشد دهر و عالم
عالیه علیه والیه ولیه … وارثه وصیه شافع کل آ ثم
ثم بذی الوقارة خاتم الطهارة … حافظة الشرارة فاطمة المعصم
ثم بجوهرة الحسن خاص جناب ذو المنن … ثم بحامل المحن اعنی حسین مکرم
ثم بزین العابدین ثم بباقر الامین … ثم بصادق الیقین ثم بفضل کاظم
ثم بذی الرضا علی ثم بعزة التقی … ثم بعطیة النقی منتخب و اعظم
ثم بمنبع الکمال مالک عسکر الجلال … ماجد احسن الجمال هادی ذی المکارم
ثم بحجة الامان صاحب رفیع المکان … مهدی آخر الزمان رائج دین اسلم
ان ترفع الحقیر ان تعظم الصغیر … ان تغنی الفقیر بالحتم المراحم
کان لفقر ن الالیم طبع ضعیفی السقیم … فاشف علی یا حکیم بالفرج الغنائم

برنده حربی
در نوشتن این
قصیدهٔ عربی
نیست اگر
ایرادی
بنظر آید
تصحیح کنند
ایجکم

انک سامع الدعا انک قامع البلا	انک لامع الدجی یا عکی و حاکمی
فافرجنی من الشنا وافرغنی من العنا	واعط بقیتی غنا یا احد و دائم

واین غزل ردیف سرو از آن سرخیابان فصاحت است

سید بیاد از قد او قامت مرغوب سرو	در گلستان کی توان فارغ شد از آشوب سرو
نالهٔ جان سوز قمری ناوک دلدوز شد	تا بیاد آمد مرا قدّ تو از اسلوب سرو
تا که آن قامت قیامت شد خرامان در چمن	ماند در گل پای رفتار قد محجوب سرو
چون بمیرم از فراق آن بت بالا بلند	سبز باید ساختن تابوت من از چوب سرو
بهر تسخیر همه ملک چمن آن گلعذار	ساخته پیکان ز غنچه تیرها از چوب سرو
گر خرامی سوی گلشن مرخیابان را فدا	باغبان آراید از فرش گل و جاروب سرو
بیند از فیض علی اکبر حکیم اندر بهشت	لمعهٔ رنگ خوش گل جلوهای خوب سرو

بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان این بحر مخزن الاسرار است

ومصراع از آنجا باز اده توضیح نوشته میشود — هست کلید در گنج حکیم

بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلن این بحر هشت بهشت است

ومصراع از آنجا مرقوم میگردد — پنج یار هنرشناس جوان

بحر هزج مسدس مفعولن فاعلن مفاعیل این بحر سبحة الابرار است

ومصراع از آنجا بر زبان قلم می‌آید — شاه والا گهر دریا کف

چهارم بحر مثنوی مولانا جلال الدین رومی است که از غایت اشتهار محتاج بتوضیح نباشد واین غزل بی نقطه هم از اوست که از فرط خوبی نقطهٔ انتخاب نیز ندارد

در سرم کاکل او سودا کرد	درد لم درد و الم ماوا کرد
ملک دل در عمل و حکم آورد	کار کاوس و ملک دارا کرد
درد آمد دل ما را هر گاه	در ره آل رسول آوا کرد
داور دهر مراد آل او را	حلم در گاه همه اعدا کرد

[illegible]

ظاهرا غلط شد واز بحر خفیف شد فاعلاتن فعلاتن فعلن فتامل ۱۲ منه -

احمد مرسل و آل او همه — کره کار دلم را وا کرد
کلک در سلکم در مدح رسول — گهر ساده کلام املا کرد
صعوه دل آمده ام اما مدح — دل مهموم آسا کرد
مادح آل رسولم همه حال — که مرا مدح کلام آرا کرد
در سطورم همه مسک و گوهر — گرد کار همه اسما کرد
حمد لله که مرا آل رسول — عالم و در حکما اعلا کرد
کر ارسطو اگر مرد دگر — در ره علم و عمل املا کرد
کرم احمد و هم اسم مرا — احکم و اعلم و هم اعلا کرد

در بیان علم طب

مخفی نماند که شریف ترین علوم دو علم اند چنانکه این منطوقه گواهی میدهد العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و علم ابدان را مقدم داشت چه اول صحت بدن باید تا ادای عبادت را شاید ازینجاست که تکالیف شرعی بر مردم بیمار کمتر آید و در تاخیر و تقصیر عبادت مر آنها نه وعدهٔ وبال است نه وعید نکال والله رؤف بالعباد شاهد این حال بهر تقدیر از آنجا که بیان این علوم حواله بکتب مبسوط و متداوله آست و درین مختصر نیز بطریق ایجاز و اختصار نتوان نگاشت لهذا بتحریر سطری چند از علم ابدان که مؤلف این اوراق بعد از مطالعهٔ کتب طبی و صحبت ثقات این فن بر مثال کلیه بدست آمده است مبادرت مینماید و هر کس ازین نوع بر آن عمل نماید او را بکار آید چه در ذرات آدمی زاد چهار خلط متضاد است که سرمایهٔ علل و امراض گوناگون میگردد و درین کلیه هر چهار خلط را علامات و تدابیر مسطور میشود پس هر که فهم وافی و ذکای صافی دارد همواره علامات را در بدن خود متفحص باشد و هر گاه غلبهٔ یکی ازین اخلاط اربعه در جسم خویش احساس نماید بتسکین آن پردازد درین صورت اغلب است که در مدت

حیات اکثر تن درست باشد و بمعالجه کمتر محتاج گردد مگر در امراض قوی که بی طبیب حاذق و معجون لطف ایزدی علاج پذیر نبود و کلیهٔ مذکور این است صفرا حرارت ساذج و علامتش عطش مفرط و حرارت لمس بدن و تلخی دهان و زود جستن شرایین شقیقتین و سرعت نبض و رنگینی قاروره و حرقت عین در رؤیای زرد مثل آتش و غیره تدبیرش از اشربه شراب لیمون یعنی شربت لیمون و شراب غوره و انار و سکنجبین عسل و اگر تلیین طبیعت مطلوب باشد شربت بنفشه و نیلوفر و اگر صداعی ظاهر شود طلاء صندل و گلاب بر ام الدماغ و اختیار کردن شربت نبات با عرق بهار و بید مشک و از اغذیه قلیهٔ کدو و زرشک و شوله که چاشنی از تمر هندی داشته باشد و ترنجبین و خیار و بادرنگ با دوغ گاو و سیر باغ و هوای خنک و از عطریات عطر صندل و گلاب و دیگر آنچه بوی ملایم داشته باشد و شوخی بر دماغ نکند یبوست سودا علامتش افکار فاسده و رؤیای هولناک و گریختن در رؤیا و نفرت از احیا و میل بصحبت مجانین و تفکرات غریبه دوراز کار و ترشی دهان و عزلت و تعشق شدید بهر چه مطلوب خاطر باشد و کثرت اشتها و قلت هاضمه و اگر این ماده در عضو تناسل افتد قلت شهوت و کثرت امساک آرد تدبیرش عرق گاوزبان و شراب افتیمون و بادرنجبویه و عرق آن و اگر سودای صفرائی بود تدبیرات صفرا با تدابیر مذکوره یار نمودن اولی است و از اغذیه اسفاناخ یعنی ساک پالک و ماش مقشر و قلیهٔ حلوان و دو پیازهٔ مرغ جوان نافع بود رطوبت بلغم علامتش شوری و بی مزگی دهان و رؤیای نهرها و دریا و چیزهای آبی و گرانی اعضا و عدم تشنگی و قلت اشتها و ضعف هاضمه و ثقل معده و تدبیرش معجون کمونی و خبث الحدید و نوش دارو و معاجین

صفرا

یبوست سودا

رطوبت بلغم

غلبهٔ خون

حارّه یا لبه مثل معجون استقف که بهترین دواهاست غذا قلیه های خشکه دارچینی
وفلفل وقاقله صغار وساک مبهی وشبت ودیگر اغذیهٔ حارّه مثل قلیهٔ
بادنجان رغبت نان وترک برنج غلبهٔ خون علامتش رؤیای محاربات
وقتل وخون ریزی وشیرینی دهان وخشم وجنگجوئی وحمرت چشم وعارض
وحدوث دمامیل وشور وفارش موضع فصد وحجامت وسیلان
خون ازلثه یعنی بن دندان تدبیر آن شربتهای ترش وسرد وشربت عناب
وعسل با آب برابر چنانچه مشهور است وغذاهائی که در صفرا مذکور شد لیکن
مبالغه در تبرید ننماید وفصد هفت اندام ولیکن جالینوس که از اعظم اطبای
ربع مسکون بود فرموده که فصد استفراغ کلّی است بجز شدت احتیاج
مبادرت بدان نباید نمود اکنون باعتقاد مؤلف اغلب است که این تدابیر
بجمیع ساکنان هفت اقلیم مفید باشد چه هر چند طبایع مختلفه داشته باشند
ازین اخلاط وعلامات آن نگذرند پس این تدبیرات نیز نافع بود اما مجملی از

احوال اقالیم سبعه

احوال اقالیم سبعه باندکی از لوازم آن که بالغ نظر از دلایل قوی بر ذات
حکیم علی الاطلاق شود وکودکان را افسانه طرازی نماید بدین موجب است
ایها القاری وفقک الله بحسن القبول بدانکه بدلایل نقلی
وبراهین عقلی بلا هیچ شکی وریبی مقرر ومبرهن است که ذات واجب الوجود
تعالی وتقدس قدیم است واز چون وچرا وزوال وانتها وشبه ونظیر
ومشیر ووزیر وهر چه ازین اقسام بود منزه ومبرا است وبموجب حدیث
صحیح تفکروا فی صفات الله وآلائه ولا تتفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نه

یقین دان که هرگز نیاید بدید	بوهم آید آنکس که وهم آفرید

وماسوی همه مخلوقات اوست واکثری ازان نتیجهٔ عناصر است وان بر
دو نوع بود یکی آنکه حس بصر بدان نرسد وجز بنقل وروایت ازآن نشان

نتوان داد مثل عرش وکرسی و ملائکه وشیاطین دوم آنکه بصر حس توان کرد وعقل
از صورتش فی الجمله نشان تواند داد واین نیز بر دو گونه است اول علویات
مثل افلاک وستارگان وحرکات وادوار ومطالع ومغارب نیرین وثوابت
وسیاره وحدوث صواعق وشهب وعواصف که اهل تنجیم ازآن بیشتر
خبردار باشند ودرین مقام نوشتن حاصل ندارد دوم سفلیات که شمه
ازآن برطبق روایات کتب مبسوط مثل جهان دانش ونزهة القلوب و
مسالک الممالک وغیر ذلک ثبت افتاده بباید دانست که عالم بجملگی کره واعدات
مرکزش مرکز زمین ویک سطح مستدیر برهمه محیط چنانکه از مرکز زمین
هرخطی که بآن سطح کشند متساوی باشد مگر آنکه سطح بسبب نشیب و فراز
که برروی زمین است سطح هموار نیست اما هیئت زمین چنانکه شرح داده
کرده است وآن بهترین اشکال است چنانکه گفته اند افضل الاشکال مستدیر ومیل
همهٔ اجسام سفلی بسوی زمین باشد از همه جوانب وگرداگرد زمین از همهٔ اطراف
هواست وبعد ازآن آتش تا آنچه درمیان هوا وآتش بود از میغ وبخار ودخان
وهرچه ازآن تولد کند وآنچه درمیان فلک القمر است از آب وآتش وباد وخاک
ونتایج آن جمله را عالم سفلی وعالم کون وفساد خوانند ودر هریکی از عناصر اربعه
دو طبع مضمر است آتش گرم وخشک وآب سرد وتر وباد گرم وتر وخاک سرد وخشک
بدین سبب هریکی از عناصر اربعه بعد از قوام بصورت دیگری بر می آید چنانکه
هوا بگرمی که دروست آتش شود وبنابر رطوبتی که در بخار آتش است بمعاونت
مادهٔ دخانی آب گردد وآب بجهت یبوست هوای غلیظ وامتزاج برودت
خاک شود وبر زمین بیفزاید فسبحان من رتب هذا الترتیب العجیب وابدع هذا
الابداع الغریب وچون نبات وحیوان را مسکن برروی زمین وخاک خشک
تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایرهٔ منطقة البروج که سیر

آفتاب است مخالف دایرهٔ معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب بیکجانب
افتد که طرف جنوب است و قوت جاذبه‌اش بر یک سمت مصروف بوده
آبها را بخود کشد تا بعضی از زمین خشک گردد و قرارگاه نبات و حیوان شود
و بدلایل عقلی ثابت شده که بخار آبهای منجذبه است که چون صعود کند
اگر هوا گرم باشد آنرا تحلیل نماید و مشکل خود گرداند و اگر هوای معتدل
باشد ممد قوت مائیت گردد و آن را سرد کند پس کثافت و ثقالت بخار آ
و سردی و تری و ثقالت آن را باز گرداند تا ابر شود و تا اگر کثافت اندک بود
و مادهٔ ارضی با آن نباشد و اگر باشد کمتر بود ابر سفید نماید اگر کثافت بسیار
بود و مادهٔ سفلی بیشتر باشد ابر تیره و سیاه نماید و بارندگی از کثرت قوت
مائیت آن کره است پس اگر هوای آن کره معتدل باشد باران بارد و اگر
سرد بود بعد از آنکه قطرات در مراجعت با هم جمع شود بفسرد و ژاله گردد و ذلک
تقدیر العزیز الحمید و هو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید شرح الاقالیم

شرح الاقالیم

اقلیم اول را بزبان حکمای یونان ارزه خوانند بزحل تعلق دارد مسافتش
از دیگر اقالیم بیشتر بود چه فلک زحل از افلاک فرود ترش بزرگتر است طولش
از جزایر فواق که اقصای شرق است در آید و بر بلاد چین و هند گذرد و رودهای
بزرگ آن ولایت را قطع نموده به بحر هند رسد و اکثری از شهرهای دکن و جزیرهٔ
سراندیب و دیگر جزیرها را بریده بولایت حضرموت و عدن و بلاد یمن و جزیرهٔ
عرب رسد پس از بحر قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه در آید و نیل مصر و اکثری
از جزایر فرنگ قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر محیط منتهی شود
طول عمارات این اقلیم صد و شصت درجه است که سه هزار و بیست و دو فرسنگ
باشد و عرض هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ
بود و عرض آخرین این اقلیم بیست درجه و بیست و هفت دقیقه است اقلیم ثانی

اقلیم اول

اقلیم ثانی

سوت نام دارد و بقول پارسیان بمشتری منسوب است و بقول ابوریحان و ابومعشر بآفتاب تعلق دارد طولش از مشرق درآید و بر بلاد ماچین و جبال سوالک و اکثری از شهرهای هند مثل دهلی و لاهور وغیره و دیار قنوج و منصوره بگذرد و بحر فارس و اکثری از بلاد آن حدود را قطع نموده و بولایت عمان و توابع یمن و حجاز و بحر یثرب و تهامه رسد و مکهٔ مبارکه و مدینهٔ منوره داخل این اقلیم بود و بحر قلزم را بریده بنواحی حبش و بربر و سواحل نیل درآید و بولایت سیاه و نوبه و افریقیه و بلاد صعید عبد المؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارات این اقلیم صد و پنجاه درجه است که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ بود و عرض هفت درجه و یک دقیقه که یکصد و سی و دو فرسنگ بوده باشد و عرض آخرین این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه است اقلیم ثالث

اقلیم ثالث

ادرجش خواننده فارسیان گویند بمریخ و ابومعشر گوید بعطارد تعلق دارد از مشرق درآید و بر اکثری از بلاد چین و کشمیر و کابل و قندهار و سند و کیچ و مکران بگذرد و بولایت افغانان و زابلستان و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و توابع مصر و هرمان و افریقیه و وان و طرابلس و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش صد و چهل درجه که دو هزار و سیصد و چهل و چهار فرسنگ بود و عرض شش درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ باشد و عرض آخرینش سی و شش درجه و سی و هفت دقیقه است

اقلیم رابع

اقلیم رابع بدرخش نام دارد و فارسیان گویند بآفتاب و ابومعشر گوید بمشتری تعلق دارد از مشرق درآید و بر توابع چین و هری و تبت و ختا و ختن و صغانیان و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و قومس و مازندران و گیلان و عراق عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمن و بعضی دیار بکر و روم و ارمنیة الاصغر رسد و دریای روم را قطع نموده بولایت اندلس

واشبیلیه بگذرد و در بحر مغرب بجمع البحرین که خضر و موسی را درآنجا ملاقات افتاد منتهی شود طول عمارتش صد و بیست درجه که دو هزار و بیست و شش فرسنگ بود و عرضش پنج درجه و هفت دقیقه که نود و نه فرسنگ باشد و عرض آخرین این اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم خامس او برجیس نام دارد بولایت ختا و قراقرم و تنکت و کاشغر و سنجار و دیار الغور و بلاد ساقول و توابع ما وراء النهر و بخارا و سمرقند و سردشت و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر احمر را قطع نموده بولایت اران و کرجستان و ارمینیه الاکبر و توابع روم رسد و خلیج قسطنطنیه بریده بولایت زنک و طنطنه افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش صد درجه که یکهزار و هفتصد و هشتاد و هفت فرسنگ بود و عرض چهار ده درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ باشد و عرض آخر این اقلیم چهل و سه درجه و بیست و هشت دقیقه است اقلیم سادس حوشت نام دارد و فارسیان کویند بعطارد و ابو معشر کوید بمریخ متعلق است از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و بولایت قاقون و کشال و فرخار و سرعیر و سقلاب و بلغار و سکسار و دشت قفدر و آلان و چرکس رسد و خلیج یعنی بحر اسکندریه قطع نموده بولایت قسطنطنیه و بعضی از بلاد زنک و معادن نقره افتد و در بحر مغرب بجزایر خالدات منتهی شود طول عمارتش هشتاد درجه است که یکهزار و پانصد یازده فرسنگ باشد و عرضش چهل و هشت دقیقه که هفتاد و یک فرسنگ بود و عرض آخرش چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم سابع حمزه نام دارد منسوب بقمر است ساحتش از جمیع اقالیم کمتر بود چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کمتر است از مشرق در آید و بر نواحی دیار یاجوج و ماجوج گذشته بولایت کتال و یوزنها و برجاست و صحرا انشینان و صقالبه رسد بحر عالاطیقون

اقلیم خامس

اقلیم سادس

اقلیم سابع

بریده بجزایر فرنگ فتند و در بحر مغرب بجزایر خالدات منتهی شود درین اقلیم عمارت کمتر است و اکثر سکانش صحرائی اند طول آن شصت درجه که یکهزار و یکصد و سی و سه فرسنگ بود عرضش سی درجه و ده دقیقه بود که شصت و یک فرسنگ باشد و عرض آخرش پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است باید دانست که درجه بقول بطلیموس حکیم بیست و پنج فرسنگ بود و بقولی بیست و دو و بقول ابوریحان که از حکمای متاخرین است مسافت هر درجه بیست و فرسنگ و کهری باشد و هر فرسنگی سه میل است و هر میل بمسافت دو نهای مرد بلند آواز و هر ندائی چهار آماج یعنی تیر پرتاب و هر آماج دو زهه و هر زهه پنجاه ذراع خلقی نه ذراع بکز خیاطی و هر ذراعی بیست و چهار انگشت بهم بر نهاده و هر انگشتی مقدار شش دانه جو و هر جوی بقدر سطبری هفت تار موی از دم اسب بود پس یک فرسنگ سیزده بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد. اما دقیقه چهار و نیم فرسنگ کهری کمتر است شیخ محیی الدین بن العربی رح فرموده است در کتاب فتوحات مکیه خود که ابدال هفت تن باشند و حق سبحانه بوجود هر یکی از آنها اقلیمی نگاه میدارد و هر کدام از آنها بر قدم یکی از انبیا بود آنکه بر قدم خلیل است اقلیم اول تعلق بوی دارد و آنکه بر قدم کلیم است اقلیم دوم و آنکه بر قدم هارون است اقلیم سیم و آنکه بر قدم ادریس است اقلیم چهارم و آنکه بر قدم یوسف است اقلیم پنجم و آنکه بر قدم عیسی است اقلیم ششم و آنکه بر قدم آدم است اقلیم هفتم صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین و در تاریخ شاهرخی آورده که در اقلیم اول نهایت درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود و در اقلیم دوم درازی روز سیزده ساعت و سه ربع رسد و در اقلیم سیم چهارده ساعت رسد و در اقلیم چهارم چهارده ساعت و سه ربع و در اقلیم پنجم پانزده ساعت و ربعی و در اقلیم ششم شانزده ساعت و ربعی بود ساعت بحساب هندوستان دو و نیم کهری باشد پس در اقلیم هفتم روز بچهل و

نیم کہری کسری زیادہ رسد و شب نوزدہ و نیم کہری کسری کم بود و این معنی بسبب تفاوت درجات آفتاب است کہ بر ہر زمین بنوعی دیگر گذرد و پست و بلند زمینہا و قرب و بعد آفتاب نیز مقتضی این اختلافات است و این تفاوت بجدی رسد کہ در بعضی سرزمین شب نباشد چنانچہ در احوال امیر تیمور نوشتہ شد کہ در عقب تقتمش خان تا بجائی براند کہ در آنجا بمذہب امام اعظم نماز خفتن جائز نبود چہ ہنوز شفق بر جا بود کہ طلوع صبح میشد و ہمچنین در ظلمات ہموارہ شب بود و روز نباشد اما آنچہ بیرون از حساب ہفت اقلیم میگیرند زمین کنگ دز است کہ آن را قبة الارض گویند و آن زمین آرامگاہ بریان است کہ از آن مکان در اطراف عالم سیر کنند و گفتہ اند کہ در آنجا تمام سال روز و شب برابر بود و پیوستہ ہوا معتدل باشد و دیگر کوہ و جزایر بر اطراف ظلمات کہ تعلق بحر الاطیغون دارد و آنرا در انگ نیز گویند مقام نرشکان سفلی است و این مسافت بقول بطلیموس نود درجہ است کہ دو ہزار و دویست و پنجاہ فرسنگ بود و بقولی دو ہزار فرسنگ و بروایتی یکہزار و ہفتصد فرسنگ و گویند کہ در نواحی ماچین بطرف شمال اقلیم زمین بفاصلہ اربع است اندکی عمارت دارد و در آنجا آدمیان باشند بعضی از تجار چین و ماچین در آن حدود از راہ دریا تردد نمایند و دستور بیع و شری در آنجا چنان بود کہ چون تجار بدانجا رسند جنسہای خود را در بیابان جابجا تودہ نمودہ و طبل نواختہ در جہازہا مخفی شوند آنجماعت چون آواز طبل شنوند بیایند و ہر کس جنسی کہ در کار دارد برابر آن جنس طلا و نقرہ و غیرہ از قسم فلزات کہ غیر از آن متاعی در آن سرزمین نیست تودہ نمودہ بروند روز دیگر تجار آمدہ فلزات بردارند و جنسہا را در آنجا گذاشتہ راہ طلب خویش گیرند و اگر از راہ شوم طمعی ہر دو متاع بردارند جہاز راہی نگردد و در کتب معتبرہ آمدہ کہ در اطراف اقالیم مخلوقات دیگرند کہ با آدمی مشابہت

دارند مثل مردم بی سر که روی ودهان ایشان در سینه بود بجثه مانند آدمیان باشند کوتاه بالا وقدشان زیاده از چهار شبر نبود باصطلاح وزبانی که دارند ناطق باشند کلیماکوش که از تخم قابیل آدم اند در حد مشرق باشند واز دین بهره ندارند ساکن انها در جوار یاجوج وماجوج است وگوشهای ایشان بشابه که یکی را بستر ویکی لحاف سازند وبلباس محتاج نباشند ودر جزایر بحر چین باشند وایشان را یک نیمه سر ویک گوش ویک چشم ویکدست ویکپای بود وبدان یکپای جهنده تیز رو باشند ودر کتاب الانتساب آمده که این گروه از نسل یازبن عوربن سام بن نوح اند اما صاحب جامع الحکایات نوشته که اصل ایشان عرب بوده چون حق سبحانه آنها را مسخ گردانید بدین هیئت برآمده از مردم دور تر افتادند ولیکن از توالد وتناسل باز نماندند تبارک الله احسن الخالقین من لطائف المعنوی هیجده هزار عالم که مشهور است بدین طریق میشود عالم عقول وعالم ارواح وعالم افلاک که نه است وعالم عناصر که چهار است وعالم موالید که سه است مجموع هیجده میشود هر اسمی از هزار اسم الهی درین ضرب کنند هیجده هزار میشود ودر خلاصة المناقب میر سید علی همدانی بنظر درآمده که عوالم وجود سیصد وشصت هزار باشد ودر بعضی روایات هفتاد هزار ودر بعضی هیجده هزار عالم باشد چنانکه عقلیه وروحیه نفسیه طبیعیه جسمانیه عنصریه مثالیه خیالیه برزخیه حشریه جنانیه جهنمیه اعرافیه رویائیه صوریه جمالیه ومجموع آن عوالم در دو عالم ظاهر وباطن که غیب وشهادت است مندرج باشد عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم ذکر مهاباج بادهائی که در ربع مسکون وزد چهار است شمال جنوب صبا دبور در کتب حکمت آمده که مهب این بادها تعلق بکواکب دارد وهر یکی را بر عالم اجسام حکمی واثری جداگانه است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب

کلیماکوش

من لطائف المعنوی

ذکر مهاباج

اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب
و مهب صبا از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب
دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال جهت
آنکه در آنطرف کهسار نباتات بسیار است و از آفتاب بعید سرد و خشک است
و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان و صفای لون و اسکان حواس و غلبهٔ
شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب بجهت آنکه در آنطرف
قرب آفتاب و زیادتی آبهاست گرم و تر است و خاصیتش سستی اندام
و کسالت تن و گرانی سمع و بصر و تیرگی لون و کدورت حواس و کمی
شهوت و توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدل است بسردی و تری
مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند شدن خاصیتش آنکه
خواب آورد و مریض را تن درستی بخشد و لون عارض نیکو گرداند و
طبیعت باد دبور معتدل است بگرمی و خشکی مایل و زمان هبوبش از وقت
غروب آفتاب است تا پارهٔ از شب خاصیتش برخلاف باد صباست
و این باد با جنوب بیشتر بارندگی آرد و چون هرچهار باد یا بعضی از آن در
وزیدن بهم رسند حرکت هر یکی مانع رفتار دیگری شود بهم برآمیزند و خاک
آن میان بلند گردید و صورت مناره پدید آکند عجم آنرا گرد باد گویند اما
کیفیت حدوث ریاح آن باشد که از تاثیر آفتاب دُخانها از روی زمین بخیزد
چون بطبقهٔ زمهریر رسد اگر حرارت آن شکسته گردد متکاثف و ثقیل شود
باز گردد و در نزول آن هوا متموج کند باد پدید آید چنانکه در زمستان برودت
ریاح ظاهر بود و اگر حرارت آن بخار زوال نپذیرد تا کرهٔ نار صعود کند
کرهٔ ناری متحرک است از حرکت فلک پس حرکت دوری او را صدمه زند
و باسفل رکند از حرکت آن هوا متموج گردد باد گرم پدید آید چنانچه در تابستان

ذکر جبال

واللہ اعلم ذکر جبال در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک باہم ممزوج شوند و در خاک لزوجتی باشد آفتاب او را سخت کند سنگ شود ہمچنانکه آتش خشت خام را آجر میکند پس ہرچه از آن تا پخته و نرم باشد از کثرت تمادی ایام ولیالی و افراط یبوست و نزول امطار و سنوح زلازل بار دیگر خاک میگردد و آنچه سخت باشد دیرپا بود و بالد تا بلندی و پستی پیدا شود و عبارت از بلندی کوه است که اگر کوه پیدا نشدی زمین متحرک بودی و بسبب تحرک زمین اختلال کلی بحال اکثر مخلوقات راه یافتی و دیگر فواید بسیار در وجود جبال نوشته اند که تحریر آن موجب تطویل است و چون تفصیل کوههای عالم متعذر بلکه نامقدور است بمحوای منطوقهٔ مالایدرک کله لایترک کله آنچه معروفتر و مشهورتر است یاد کرده شود کوه قاف

کوه قاف

در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده از زمرد است و تا آسمان دنیا نیم قامت است و سورهٔ ق اشاره بآن کوه است گویند جرمش از زمرد است و کبودی ہوا از عکس لون اوست و ماورای آن عالمی است که خلایق فرا دانند که حقیقت حالشان جز خدا تعالی کس نداند ازینجاست که برای اولی گوید

حق را بجز این جهان دگر عالمهاست		مارا بجز این جسم وجودی دگر است

در عجایب المخلوقات آورده که هیچ کوه در اینجا پیوسته است که تمامی رگهای روی زمین بدان تعلق گرفته و چون حق سبحانه خواهد که بر قومی عذاب زلزله فرستد بفرشته که موکل کوه قاف است حکم شود تا رگ آن زمین بجنباند و در آنجا زلزله افتد والعهدة علی الراوی مشهور است بلندیش مقدار صد جریب نوشته اند و در کتاب ہفت اقلیم مذکور است که معدن کبریت احمر بر قله آن کوه بود و شبها شعله و روزها دود نمایان باشد و حرارت معدن بمرتبه ایست که اگر آلات آہنی در آنجا رسانند فی الحال بگدازد و آب گردد

هندلکش

کوه نقش آدم

کوه آب سنک

جبال القمر

ازین سبب دست مردم ازآن کوتاه است اما در بعضی نسخ مرقوم است که حکمای یونان داروها در آلات آهنی مالیده ازآن معدن کبریت میکنند هندلکش ازمشاهیر جبال است دریکی ازجزایر بحر هند واقع است وازتمامی جبال هند مرتفعتراست وآن را قدمگاه آدم خوانند چه نقش قدم ازآنحضرت درآنجا پیداست از انگشت پای تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند درعجایب المخلوقات آورده که هرروز درآنجا ابر سحاب باران آید وگردها ازآن نقش بشوید ودرآن کوه معدن یاقوت وبلوراست و پارهای الماس است برزمین افتاده باشد ولیکن بنابرکثرت افاعی وعقارب ازآن الماس نتوان گرفت مگر بحیله وتدبیر وچوب عود وصندل ودیگر عطریات بسیار خیزد واکثر نباتات آن جزیره بمعالجات امراض قوی بکار آید کوه نقش آدم درنواحی کرمان است صاحب تحفة الغرایب گوید که ازآن کوه سنگی بر گیرند وبشکنند هرپارچه که ازآن جدا شود بصورت آدمی بود یا قائم یا قاعد یا مضطجع وآن سنگ را اگر بسایند ودرآب ریزند هرچه ازآن فرو نشیند صورت آدمی دروپیدا شود کوه آب سنگ درنواحی طوس واقع شده ودرآنجا غاری تاریک است وایوان ودهلیز دارد چون ازآن دهلیز بگذرند وساعتی راه روند بروشنی برسند وحظیرۀ درنظر آید وچشمۀ صافی که آبش چون قدری راه برود سنگ گردد واگر ازآنجا فراتر شوند بادی صعب آید ومانع دخول حظیره شود عرض وطول این کوه را بسیار نوشته اند جبال القمر درجانب مغرب برجنوب خط استوا کوههای بسیار است که آنها را جبال القمر خوانند ومنسوب بماه کنند ودربعضی کتب بضم قاف وسکون میم بتصحیح درآمده ابتدای طرف غربی او ازموضعی آ

که طول [illegible] درجه و نیم است و میکشد بجانب شرق و طرف شرقی
او تا بجلی که طول آن شصت و یکدرجه و نیم است و بر جنوب این کوه کسی نرفته
و معلوم الاحوال نیست امّا طول او از غرب تا شرق تخمیناً سیصد فرسنگ
بود و انهار بسیار از آن منشعب میشود جبل شاهق کوه بزرگ مشهور است
از بلاد مغرب و ابن سعید از مورخان میگوید که این جبل شاهق اکثر بر وی برف
باشد ابتدای این کوه از اقصای مغرب میگیرد و میکشد بجانب شرق تا میرسد
نزدیک بلاد مصر و امتداد او قریب پنجاه درجه باشد که تخمیناً هزار فرسنگ باشد

جبل شاهق

جبل ثلج در هر موضعی بنامی دارد کشته است از جنوب بجانب شمال و صاحب
کتاب رسم الارض نوشته که جبل ثلج در موضعی است که طول آن پنجاه و نه درجه
و چهل و پنج دقیقه است و عرض سی و دو درجه کشیده است تا دمشق و بعلبک
و طرابلس و شام و در آن موضع آن را جبل عکار میخوانند و همچنین میکشد تا سمت
اقامه و در آنجا جبل لکام می نامند و چون از شام بگذرد و بحدود حمص رسد
بستان گویند پس از آنجا بگذرد و بر ساحل بحر قلزم منتهی شود جبل قبق کشیده است

جبل ثلج

از ساحل بحر خزر از نزدیک دربند بجانب جنوب و نزهة القلوب آورده که این
کوه را جبل الالسن خوانند چه در او اصناف مردم باشند و هر گروهی زبانی دیگر
دارد و چون بها بر طول و عرض کوه با هم ملاقات ندارند زبانهای یکدیگر ندانند
تا غایتی که گفته است قریب سیصد زبان مختلف در آن اقوام باشد از اینجا وسعت

جبل قبق

کوه خیال توان نمود **کوه چاین** این کوه از حدود چین می آید و میکشد بجانب
مغرب تا حدود فرغانه و اسردسنه و از آنجا تا کیش و سمرقند و متصل میشود
بجبال جرجستان و کوهستان بدخشان و می آید بسوی منبع آمویه و می پیوندد
بکوه بامیان و بلخ و غزنین و غور و از آنجا شاخی بسرزمین کابل و افغانستان
در آید و از نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و پس متصل شود و بجبال دکن بپیوندد و بعضی

کوه چاین

از آن بحر

از آن به بحر هند منتهی شود و بعضی بگردد و بملک راجپوته درآید و در آنجا چشمهای حار و بارد بسیار بیرون آید ولیکن سبزه و گل مطلق نباشد و شاخی دیگر از ملک غور بجانب ابیورد رود و از بیهق بگذرد تا حدود بسطام و دامغان رسد و با جبال فارن پیوند گیرد و این کوه عظیمترین جبال است بعد از کوه قاف و در هندوستان کوه سوالک خوانند یعنی یک لک و بیست و پنجهزار شاخ دارد و کانهای بسیار درین کوه است چون کان طلا و نقره و مس و آهن و سرب و سیماب و نفط و نوشادر و غیر آن از نبات و حیوان نیز فزاوان عجایب آرد علی الخصوص در جبال کشمیر که رنگ آمیزی صنعة الله تعالی بی حد و نهایت است و دیگر کوهها مثل جودی و بیستون وغیره از فرط اشتهار محتاج بیان نیست و مذهب حکما بر سبیل نقل و حکایت آنکه هر سی و شش هزار سال از حیات کواکب دورهٔ تمام کنند و از شمال بجنوب منتقل شود پس احوال عالم مختلف گردد آبادان خراب شود و خراب آبادان گردد بحر بر شود و بر بحر گردد جبال سهل شود و سهل جبال شود جهة آنکه اجرام کواکب و مطارح شعاعات انتقال نماید از جانبی بجانبی اما جبال از غایت حرارت آفتاب محترق گردد و ریگ شود پس سیلها و ریاح متوالی آن ریگ را ببرد و در بطون بحار و انهار نهد و بطول مدت بعضی از دریا خشک گردد و چون آبهای آن مکان مرتفع شود طلب مکانی دیگر کنند و بر زمینهای خشک آید بدین نسق بحر بر میگردد و بر بحر در زمان بحر و بموجبی که در ذکر جبال گذشت حق سبحانه کوههای دیگر بر روی آن زمین پیدا میسازد فسبحان من لا تغیر به الزوال و ما سواه یتغیر من حال الی حال بحرهائی که در ربع مسکون درآمده اول بحر هسل عرض آن پانصد فرسنگ بود و در و جزایر عامره وغیره

بحر هسل

بسیار است تا حدیکه یکهزار و سیصد و هفتاد جزیره شمرده اند درین بحر از
جانب مشرق نزدیک بلاد چین جزیرهٔ بزرگ است غیر از سراندیب که از
هزار فرسنگ دور است و در آن جزیره جبال مرتفع و انهار جاری بسیار است
چند شهر بزرگ دارد و معدن یاقوت احمر و کبود در جبال اوست و بر حوالی
آن چند جزیرهٔ دیگر است که بلاد و قریات فراوان دارد و از جبال آن
قلعی و ارزیز و کافور بسیار خیزد و این بحر را مد و جزر باشد مد از سوی مشرق
بود بسوی مغرب با اندک میل بجانب شمال و جزر بخلاف آن و گویند در بعضی
مواضع بوقت مد قریب ده گز آب از قرارگاه خویش بالا برآید و راقم حروف
در بعضی از مواضع بنگاله که از آن بحر مسافت پانزده منزل داشت معاینه
کرده که آب گنگ بسبب قوت دریا همیشه از پاس اخیر شب تا یکپاس روز
بسوی بالا میرود و باقی روز و شب بقرار اصل جاری میشود و این بحر بسبب
عمارات که بر ساحل افتاده بهر موضعی نامی دیگر دارد بر شرقی آن بلاد چین است
و شمالی بلاد هند و غربی بلاد دین و جنوبی آن به بحر محیط منتهی شود و هیچکس از آن
جانب بخشکی نرسیده است و در بعضی از جزایر این بحر حیوانات عجیب باشند
مثل موش موشک و بوزینهٔ سفید و ثعبان عظیم الجثه که فیل از وی جایز نباشد و باز
سفید و شاهین کلگون و سرخ و در اشجار نیز عجایب بسیار است و درین بحر گردابیست
که آن را فم الاسد گویند یعنی دهان شیر چه هر کشتی که در وافتد بسلامت
بیرون نیاید و دور این بحر تخمیناً دو هزار و هفتصد فرسنگ باشد بحر عمان

بحر عمان

شرقی آن ولایت فارس بود و غربیش قصبهٔ عمان است که بدان نسبت
آن را دریای عمان گویند و از آنجا میگذرد تا ملک عرب و یمن و بادیه و بر
شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این بحر یکصد و
هفتاد فرسنگ نهاده اند و این بحر از اول رسیدن آفتاب بسنبله تا شش ماه

متواج باشد و باقی سال برقرار بود و جزر و مد آن تا بیست فرسنگ
سرایت کند و ازین بحر مروارید بزرگ خیزد چنانکه در هیچ بحر دیگر مثل
آن یافت نشود و معدن یاقوت بود درین بحر گردابی عظیم است بجهت آنکه
سه پاره کوه بزیر آن درآمده یقال لاحدها کبرد و للآخر غویر و للثالث
لیس فیه خیر وقتی کشتی در آن گرداب فتاد چند روز در گردش بماند بعد از
آنکه اهل کشتی نا امید شدند و زاد ایشان نماند ماهی عظیم بیامد و گرد کشتی
میگشت ناگاه سر برآورد و یک تن را ببرد روز دیگر هم بآن وقت باز آمد
و دیگری را بگرفت و بر عادت هر روز می آمد و یکتن را می برد در میان ایشان
مردی خردمند بود آنجماعت را گفت که ما را ازین مقام روی بر آمدن وامید
نجات نیست بتخصیص که این چنین دشمنی پدید آمده باشد من درین باب
چاره اندیشیده ام اگر فرمان من برید همه بر و آفرین کردند گفت اتفاق
کنید که یکتن هلاک و دیگران رهائی یابند شخصی گفت من خویشتن را فدا
کردم پس بفرمود تا هرچه در کشتی ابریشم بود بیاوردند رسنی محکم بتافت
و بر میان آن مرد بسته بر کنار کشتی بنشاندند و سر دیگر از آن رسن بر مبنی کشتی
استوار کرد ماهی بیامد و آن شخص را در ربود پس بقوت ماهی کشتی روان
شد چون از آن گرداب بیرون آمد سر رسن را ببریدند و بدین حیله خلاصی
یافتند و دور این گرداب سه میل باشد بقیاس و گویند فرعون در آن
موضع غرق شده والله اعلم بالصواب بحر قلزم قلزم شهری کوچک است
برساحل که دریا را بدان نام خوانند و بحر احمر نیز گویند بطرف شرقی این بحر یمن
و عرب است و جانب غرب حبشه و بربر و بطرف شمال یثرب و تهامه و بسوی جنوب
از خط استوا بگذرد و کنار دیگرش نامعلوم بود و گفته اند طول این بحر مقابل
طول ربع مسکون است اما عرضش از موضع قلزم تا بلاد یمن چهارصد و شصت

بحر قلزم

فرسنگ است و درین میان چند فرسنگ باریک شده چنانکه عرب آن را لسان البحر گویند و درین بحر کوهها در آب پنهان است و کشتی را از آن خطر بود و نیز گردابی است که اگر کشتی در آن افتد بدشواری خلاص یابد و هم درین بحر محلی است که در آنجا همواره باد سخت باشد و بیشتر کشتیها را غرق کند و مسافت این محل که بر سر کشتی افتاده دو فرسنگ بود و درین بحر جزایر بسیار است و در بعضی جزیره سنگ مقناطیس بود بحر دقیانوس آن بحریست از بحر هند و چین بطرف جنوبی جبل مذهب و زمین حبشه میکشد از آنجا بزمین بربر تا بموضعی که طول آن شصت و هشت درجه و عرض شش درجه و نیم باشد و درین بحر موجهای عظیم خیزد در شمال کوههای بلند و در اکثر اوقات این موج باشد و جزیرهٔ قبلو از بلاد فرنگ درین بحر است که در عهد خلفای عباسیه بر دست مسلمانان فتح کردید اکثر از سکنهٔ آنجا بشرف اسلام مشرف گردیدند و نام این بحر در هر محلی بحسب عمارات بسواحل باشد چنانچه از آنجا که از بحر محیط جدا شود اگر شمال اعتبار کنند آنرا بحر اندلس خوانند بعد از آن بحر فرنگ گویند پس از آن بحر روم و اگر طرف جنوبی اعتبار کنند در ابتدا بحر مغرب خوانند پس از آن بحر افریقیه بعد از آن بحر مصر پس از آن بحر شام و طول این بحر یکهزار و سیصد فرسنگ است و عرض وی متفاوت بود در محلی که کوتاه باشد دو سه فرسنگ باشد و نهایت پهنایش دویست و شصت فرسنگ است و جزیره بسیار دارد از آنجا جزیرهٔ قبرس است که در وی کتان و سقرلات صوف نامند و در بعضی از جزایر آن معدن مرجان باشد که آن را از قعر آب برارند و در هیچ دیگر معدن مرجان نبود چون آنرا از آب برارند نرم باشد و بعد از آنکه هوا بر وی زند از جنس سنگ گردد دندان ماهی جوهردار نیز درین بحر باشد بحر مغرب قطعهٔ از بحر محیط است

بحر دقیانوس

بحر مغرب

ازجانب مغرب معموره درآمده وبلاد اقصای مغرب منتهی باین بحر میشود وجزایر خالدات که مبدء طول بلدان اقالیم است از آنجا میگیرند درین بحر است ابتدای این بحر از خط استوا در جانب مغرب از محلی گیرند که آنرا کنار پیدا نیست و در جزایر این بحر بلاد طنجه است که بحر روم در آن محل از بحر اقیانوس بیرون می آید و همچنان میکشد بجانب شمال مایل بمشرق تا بلاد اندلس و رومیه و میگذرد از ربع معموره ارض تا غایتی که بهفتاد و یکدرجه عرض آن باشد و آن موضع از غایت برودت هوا معمور نیست و این بحر را از آنجا که بر شمال و غرب رومیه و فرنگ است بحر ظلمات خوانند چه در آنجا نور آفتاب کمتر رسد روزانه در نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی روز و شبها ظلمت محض باشد لهذا حقیقت آن سمت بر کسی مکشوف نگردد و این بحر را در شبانروز دوبار جزر و مد باشد گویند درین بحر هزار جزیره است معموره و غیر معموره و جزیره وهب بزرگترین جزایر است مردم رومی در آنجا باشند و اهل فرنگ از آن مردم برده گیرند و در اطراف عالم بفروشند و درین بحر حیوانات آبی مثل ماهی وغیره بالوان مختلف و اشکال غریب باشند طول این بحر یکهزار و سیصد و سی و شش فرسنگ است ذکر دریای اسکندریه که آنرا بحر روم خوانند طولش از بحر زقاق که شعبه بحر محیط است تا بقلعچه اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند و درین بحر کابیش ششصد جزیره است و بزرگترین آنها جزیره بفس است که دورش نود و پنج فرسنگ باشد و در آنجا مردم بسیار باشند و دیبای خوب بافند چنانکه دیبای رومی از آنجا مشهور است خورش آن مردم صرف گوشت مردم بود گویند دریکی از جزایرش گوسفند صحرائی بعدد مور و ملخ باشد در غایت فربهی و مردم از جزایر اطراف آمده صید کنند این دریا موج و آشوب از دیگر بحرها کمتر دارد و عجائبات زیاده

دریای اسکندریه

بحر ازاق

بحر ازاق از آن رو خوانند که ازاق موضعی است بر ساحلش افتاده گویند آب وی جریان دارد و مصب بحر روم است بعد از آنکه از اسطنبول میگذرد و چون کشتی از ولایت ازاق به بحر روم روان گردد باسانی بگذرد بجهت آنکه آب بدان طرف جاری است و اگر از بحر روم بجانب ازاق رود بدشواری میگذرد چه آب باستعلا می آید و این بحر میکشد از اجرون که بر شرقی اسطنبول آن بجانب شمال مایل بشرق تا بشهر یکه آن را کتر و خوانند و این آخر بلاد اسطنبول آن و همچنین میکشد از کتر و بجانب مشرق تا بشهر اطرون بحدیکه طول آن شصت و چهار درجه و نیم است و عرض چهل و شش درجه و پنجاه دقیقه و بر جانب شرقی آن شهریست که آن را طابان گویند و آن سر حد مملکت چنگیز خان است که بدشت قبچاق شهرت دارد و شریف ادریسی در یکی از مصنفات خود آورده که طول این بحر یکهزار و سیصد میل است و در وی شش جزیره است از آنجمله جزیرهٔ بزرگ است غیر مسکون و کوهی بلند دارد که تمامی آن سنگ مرمر است و غیر ازین بعضی دریا ها نیز نوشته اند که شعب همین بحار است و کعب الاحبار گوید حق سبحانه و تعالی هفت بحر بدین تفصیل آفریده است اول بحر محیط که آنرا نیطش گویند دوم بحر قیش سیم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی و هریکی ازین بحر ها بر دیگری محیط است کما قال الله تعالی و البحر یمده من بعده سبعة ابحر بحار عظیمه این است و این دریا ها که بدو رسند خلیجها ست اما آن بحار جز باری تعالی نداند که کجاست و در آن بحار من الخلائق و الحیوانات ما لا یعلمها الا الله ازینجا وسعت آن و سرعت سیر کواکب خیال توان نمود عجائب عالم

عجائب عالم

بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که از اعظم عجائبات وجود کرامت آمود حضرت انسان است چه جواهر ظاهری و باطنی وی بی پایان است و نمونهٔ تحت و فوق بلکه نمودار مکان و لامکان در ذات و صفات او هویدا و نمایان

حسن قدیم در مرآت قلبش جمره خیز و جمال لایزال در دیدهٔ دلش سر ریز میرحسین سادات فرماید

مرغ اسیر بحر لایزالی | اما چه کنم که در حبالی

برکهٔ چین

ولیکن بعضی از امور غریبه که در معمورهٔ عالم بطریق ندرت پیدا شده و در کتب معتبره مذکور و مسطور گشته علی سبیل الاجمال قلمی میگردد در کتاب هفت اقلیم آمده که در شهر چین برکهٔ آبی است که هرگاه خواهند باران آید اسبی را در آن برکه اندازند و از اطراف احتیاط نمایند تا اسب بیرون نرود فی الحال باران آید و تا اسب در آن برکه باشد باران نایستد و چون زراعتها سیراب شود اسب را برآورده بکشند و گوشت او را بسباع دهند و در نزهة القلوب آورده که در شهر طریه چشمهٔ آب گرم روان است و حرارت آن آب بمرتبه ایست که تا آب سرد بدان نیامیزند استعمال نتوان کرد و بالای چشمه عمارت قدیمی است که گویند از بناهای سلیمان ع است و در آنجا صورتی از سنگ تراشیده اند که

چشمهٔ سلیمان

آب این چشمه از سینهٔ آن صورت برمی آید و منقسم میشود بدوازده بخش که هر بخشی مخصوص است بمرضی و چون صاحب مرض خود را بدان آب بشوید صحت یابد باذن الله تعالی و این از نوادر چشمه های عالم است در صور الاقالیم آمده که در مغرب زمین نزدیک سقالة الزنج ریگستانی است قریب پانصد فرسنگ و در وی از کثرت گرما و بی آبی عمارت نیست و از یکجانب آن وادی ریگ روان است که بجز یک راه ندارد و بجز روز دوشنبه در آن راه نیز نتوان رفت و چون در آن ریگستان درآیند بشهری رسند که در و جمله زنان باشند و اگر مردی در آنجا چند روز ساکن شود از اقتضای آن آب و هوا از رجولیت بیفتد اما تناسل ایشان از چشمه ایست که چون زن در آنجا نشیند حامله شود و اکثر دختر آرد و اگر احیانا پسر آرد پیش از شباب بمیرد

شهر زنان

وبطرفی دیگر از آن ریگ روان شهری است که اولاد یکی از سبط بنی اسرائیل ساکن اند
در کتب آمده که ایشان بعد از غرق فرعون و قبطیان از خدای تعالی درخواستند
که ما را از میان خلق یکسو کن تا بی تشویش توراة پرستیم لطف ایزدی ایشان را
بدان زمین رسانید وریگ راسته ایشان گردانید چنانکه در سالی یکروز
بیش بدانجا راه نبود ودر روایات شاذه آمده که پیغمبر خدا ؐ در شب اسرا بدان
شهر رسید وآن مردم را بدین اسلام درآورد گفته اند که در آن قوم هیچکس را
بر دیگری مزیت نبود واز صنایع وحرفها آنچه ترتیب دهند هرکس بدانچه محتاج
باشد در خانهٔ هرکه دریابد بردارد مثلاً گرسنه از خانهٔ برزگر آرد وغله وبرزگر از
خانهٔ آهنگر ودرودگر ادوات زراعت گیرد وعلی هذا القیاس رسم بیع وشرا در آنجا
نباشد وقاضی وحاکم نبود ودر عجایب المخلوقات مسطور است که در موضعی از
توابع مازندران چشمهٔ ایست که در قعر او کرم بسیار است وجمعی که آب از آنجا
بردارند اگر یکی از آن کرمها در زیر پای آرند فی الحال آب سبو گنده شود در تحفة
الغرائب آمده که در نواحی جرجان چشمهٔ ایست که گاه گاه بی موجبی بسته شود
پس اهل آن دیار از مرد وزن با ساز ولباس مکلف بر در آن چشمه روند وسماع
ورقص کنند همان روز چشمه بگشاید وآب جاری شود ودر نواحی هرات
کوهی است وبر قلهٔ آن چاهی که کنندهٔ آن معلوم نیست همواره از آن چاه بادی
عظیم می جهد چنانکه اگر سنگی گران در وی اندازند قوت باد آن را بالا افگند
بدین سبب هیچکس از حقیقت آن مطلع نگردیده در عراق عجم چشمهٔ ایست که چون
در ولایتی ملخ آید دو مرد که در تکبر خروزنا نشده باشند از آن آب بردارند ودر راه
آن ولایت گیرند پس مرغان سیاه در پی آن آب بروند وملخ را از آنجا دفع کنند
گویند سلیمان ؑ وقتی با ملخ شرط کرد که در زراعتها خرابی نکنند پس آن چشمه را
گواه گرفت وآن مرغان را مقرر کرد که بر ملخ موکل باشند این قاعده از آن

شهر بنی اسرائیل

چشمهٔ مازندران

چشمهٔ جرجان

چاه کوه هرات

چشمهٔ عراق عجم

روزاست در شهر شبانکاره چشمه ایست که سی سال جاری باشد و سی سال در بند بود که مطلق در بند بود و آب ندهد و لایزال چنین بود و در آنجا چاهی است بغایت عمیق چون مردم اطراف محتاج شوند بر سر آن چاه رفته آب بطلبند پس آب بجوشد و مردم از آن کوزه و سبو پر سازند چون مقصود حاصل کنند خشک گردد و در صور الاقالیم نوشته که در حوالی اردشیر خره چشمه ایست که چون مریض از آن آب خورد اگر احتیاج بمسهل دارد اسهال آرد و اگر مرض دیگر دارد نیکو شود الا مرض موت در تحفة الولایات آمده که در میان بصره و اهواز رودی است که در بعضی اوقات چیزی بر شکل مناره از آن رود بیرون می آید و از او آواز طبل و بوق می شنوند و هیچکس نداند که در آن چه حکمت است در عجایب المخلوقات آمده که در ارمینه چشمه ایست که هر کس در وی نشیند اگر دمامیل و قروح در بدن دارد فی الحال دفع شود و خوردن آبش مواد فاسده را اخراج نماید در حوالی راج محل از توابع بنگاله چشمه ایست گرم مفرط که هر مریضی که چند روز متواتر در آنجا غسل نماید خصوص صاحب برص و جذام اغلب است که صحت یابد و جامع این اوراق آن چشمه را بچشم خود دیده در حوالی قاهره از توابع مصر باغی است که آن را باغ فرعون گویند و در آنجا درخت بلسان است که روغن آن در اطبای عالم اعتبار و اشتهار دارد و آن درخت را تخم بسیار است و لیکن آن را هر جا که میکارند خواه در آن زمین خواه در محلی دیگر هرگز نمی روید کس نداند که آن درخت را از کجا آورده اند و چگونه کاشته اند در حوالی آن باغ بنای قدیم است که از آثار آن چهار مناره مانده است میان آکنده و هر یکی در بلندی مقدار سی ارش و قطره قطره آب از سر مناره ها میچکد از این سحر نیز هیچکس واقف نشده گویند در ولایت اند از توابع مصر سنگی است بغایت خوش رنگ و صافی هر ساقی که آنرا بیند بی اختیار بخنده افتد

چشمه شبانکاره و چاه آنجا

چشمه آب در شهر اردشیر خره

رود اهواز و بصره

چشمه ارمینه

چشمه راج محل

باغ قاهره

مضحکات سنگ

چندانکه اگر از آنجا دور نشود بمیرد و در مقیمان آن شهر تأثیر ندارد و در نواحی
کشمیر کوهی است بلند بر قلهٔ کوهی دیگر و در کمر آن کوه حوضی تراشیده اند
از یک تخت سنگ آن حوض در سالی هیجده روز عرق کند از هنگام صبح
وساعت بساعت می افزاید تا آنکه وقت نصف النهار لبریز گردد پس از
زوال خشک شدن گیرد چنانکه تا شام مطلقا آب نماند و مدخل و مخرج آب
در آن حوض پیدا نیست وهم در نواحی کشمیر کوهی است که آن را سنگ
سفید گویند مشحون از اقسام گل و انواع سبزه که چشم تماشائی در زیر
فلک مینائی بدآنگونه گلزاری کمتر دیده باشد ولیکن هرگاه تماشائیان
در آنجا روند لب بر گوشی سخن گویند چه اگر آواز بلند شود فی الحال ابر
پیدا گردد و برف و باران عظیم ببارد راقم حروف را در کشمیر با متمولان آنجا
سیرهای مفصل دست داده است اگر عجائبات آن را بتفصیل نگارد کتابی
جداگانه باید نگاشت خلاصه آن است که تعلق بدین دارد نه بگفتن و شنیدن در
ملک بنگاله نزدیک ستارکام دریائی است که اگر کشتی نشینان در آنجا شور کنند
یا نقاره نوازند بادی سخت پیدا شود البته کشتی را غرق سازد مؤلف این اوراق
در آن دریا بارها سیر کرده در تاریخ مغرب آمده که در ولایت اندلس بیابانی است
که آن را وادی النمل گویند و مورچه های آنجا هریکی برابر سگی بود بنابر آن حکمای سلف
طلسمی ساخته اند بصورت مردی که بر اسب سوار است چون مسافر در آن وادی
رسد آن سوار بدست اشاره کند و از رفتن منع نماید پس اگر مسافر از آن راه برگردد
فبها و الا مورچگان مثل سگان درنده در وی افتند و هلاک سازند در مسالک
الممالک واکثری از کتب سیر آمده که حکمای اشراقیین در روم طلسمی ساخته بودند
و آن را در سرای مقفل کرده گفته بودند که تا این طلسم سربسته باشد هیچ لشکر
بیگانه درین سرزمین نتواند آید ازین سبب پادشاهان آنجا قفلهای دیگر بر دی

کوه کشمیر

دریای ستارکام

وادی النمل

میزدند و چون مشیت ایزدی مقتضی آن شد که در آن ملک شعار اسلام منتشر گردد یزدجرد که آخرین پادشاه بود در دانستن احوال آن طلسم مبالغه نمود هرچند وزرا و مشاهیر منع کردند فایده نداد چون در بکشود تمثال چند دید بهیئت عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار با نیزها اتفاقا در همان ایام لشکر عرب بر آن ملک مسلط گردید در عجائب المخلوقات آورده که در کوه واسط غاری است و در وی شکافی و در آن شکاف سواری از آهن ایستاده هرگاه دست بنی آدم نزدیک آن سوار رسد غایب گردد و چون دست باز گرداند پیدا شود و اگر در رفتن آن ممانعت نماید آتش از آن شکاف مشتعل گردد تا سر که بسیار زند ساکن نشود معلوم نیست که آن طلسم را چرا ساخته اند و کی ساخته اند و هم در آنجا مسطور است که در زمین اندلس رودی است آنرا نهر سبت خوانند زیرا که روز شنبه از آن بآسانی گذشت و بر کنارش مردی از مس ساخته و بر سینه اش نوشته اند که از اینجا مگذرید که امکان رجوع نباشد پس هر که بجز شنبه روز دیگر بگذرد البته ببلائی مبتلا گردد و باز نیاید در مجمع البحرین میلی از سنگ سفید ساخته اند به بلندی چند گز و بر سر آن میل صورت آدمی است کیسهٔ در غایت عظمت در زیر آن میل ساخته و قبهٔ بزرگ در حوالی آن و پیوسته غراب وحشی بنوبت بر سر آن قبه نشسته باشد و هر قدر مهمانان که در آنجا خواهند رسید پیش از رسیدن آنها آن غراب بعدد هر یکی بانگی کند و اهل کیسه بآنقدر سرانجام ضیافت نمایند و هم در کتب آمده که در حدود مصر بجانب مغرب ریگ روانی عظیم بوده و بدان سبب آن زمین وسیع غیر مسکون مینماید حکما به طلسم شکل مردی مهیب از سنگ رخام ساخته اند و آن را بحکمت چنان بر بسته که ریگ روان از آن نمیگذرد و معموره که در آن ریگستان احداث نموده اند

کوه واسط

مرقد اندلس

میل در مجمع البحرین

طلسم حد مصر

آسیبی نمیتواند رساند در تاریخ مغربی مذکور است که در شهر عین الجن از نواحی مصر بفرمان سلیمان ع مناره ساخته اند مربع از سنگ رخام در بلندی زیاده از صد گز و بر سر مناره شکل آدمی است یکی بزرگ و دو کوچک و لایزال از آنها آب میچکد و در حوضی که پایان اوست جمع میشود و چون آنجا جوکاریز نیست مردم شهر از آن حوض آب خورند در زبدة الفلوک که در مدینه النحاس قلعه ایست بغایت بلند و مستحکم که بانی آن معلوم نیست یکی از خلفای بنی امیه خواست که بر حقیقت آن مطلع گردد بدانجا رفت از اندرون قلعه غوغای مردم می شنید اما از غایت استحکام در آمدن در حصار میسر نبود هر که را بحیله و دلداری بر سر دیوار فرستاد قهقهه زد و در حصار افتاد پس شخصی را مال بسیار پذیرفته و نردبانی ساختند برابر دیوار و آن مرد را ریسمانی دراز بر میان بسته بران نردبان فرستاد چون در حصار نگریست قهقهه زد و خواست که در حصار افتد ریسمان بکشیدند و آن مرد دو پاره شد نیمی در حصار افتاد و نیمی که بر ریسمان بسته بودند بیرون ماند و اصلا حال آن طلسم معلوم نشد حقیقت دخمه نوشیروان و طلسماتی که در آنجا ساخته اند داستانی دراز است چنانکه قدما در آن باب رساله جداگانه مرقوم نموده اند اما دو طلسم که در آنجا بغایت نادر است اول آنکه در صحن تهخانه دخمه مذکور که بر قله کوهی عظیم از نواحی مداین واقع است چهار سوار مسلح با شمشیرهای برهنه ساخته اند که هرگاه شخصی در مقابل آید با هیأتی قوی بروی حمله نمایند دوم آنکه چهار شمشیر از دروازه دخمه آویزان است و شب و روز آمد و شد دارد بنوعی که هر کس در برابر آید دو پاره شود اما مامون الرشید از خلفای عباسی بهدایت پیرمردی که خدمت دخمه بانی داشت و دفع آن طلسمات میدانست در آن دخمه رفت دید که آن پادشاه عادل بر مثال زندها بر تخت مرصع نشسته و جمله اعضایش سالم مگر لباس که بنابر کهنگی جابجا ریخته بود و مامون

عین الجن

مدینة النحاس

دخمه نوشیروان

لباس تازه در وی پوشانید و باقسام عطریات معطر ساخت درین اثنا
دید که در زیر زانوی نوشیروان لوحی از طلاست چون آنرا ملاحظه کرد در وی
نوشته بود که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بدیدن ما آید و ما را لباس
تازه پوشاند و معطر سازد و لیکن چون در آن هنگام جان در قالب ما
نباشد بضیافت وی چنانکه باید قیام نتوانیم فرمود اما در پهلوی این دخمه
فلانجا سه کنج بجهت ضیافتش ودیعت نهاده ایم آن گنجها را در تصرف آورد
و ما را معذور دارد مامون گنجها را بگرفت که دولت بنی عباس از همان خزانه
بود در تفسیر بحر المواج آمده که حکما در تختگاه نمرود هفت طلسم ساخته بودند که
فهم عقلا بدان راه نبرد اول صورت بطی بود از سنگ بر لب حوضی که بیرون شهر
ساخته که چون بیگانه قصد در آمدن آن شهر کردی آن بط بانگ بر آوردی
و شهریان از حال وی متفحص شدندی دوم طبلی که هر کس را چیزی کم شدی
دست بر آن طبل زدی آواز بر آمدی و دزد را نشان دادی سیم آینه که هر کس را
دوستی در سفر بودی و از حال او خبر نداشتی در هر سال یکروز معین در وی نگریستی
بر حال آن غریب مطلع شدی چهارم حوضی که در سالی یکروز نمرود بر کنارش
طرح جشن انداختی و هر کس از مشروبات مثل خمر و گلاب و سرکه و شیر در آن
ریختی همه مخلوط شدی چون قدحی از آن بر میگرفت هر چه انداخته بود همان در قدح
می آمد پنجم غدیری بر اطراف صورت بلادی که در حکم نمرود بود نقش کرده و پس
اهالی هر بلده که نافرمانی میکردند چون از آن غدیر بر صورت آن بلده روانه کردی
در آن سال آن شهر غرق شدی ششم درختی بر سر بارگاه نمرود نشانده
بودند که از پس و پیش هر قدر مردم جمع شدندی همه را سایه دادی هفتم صورتی
از سنگ بیرون شهر ساخته بودند که مانع در آمدن حیات و عقارب و پشه
و کیک بود و با وجود این چنین حکما و آن همه تسلط و دولتی که بغصب کرد آورده

طلسمهای نمرود

بود چون سخط جباری نازل کردید باپشه برنیامد و بزخم آن هلاک کردید هو الله الذی لا اله الا هو العظیم و لا کبریاء الاله نظم

کجائی ای هوس مزد ور دنیا	بذوق جان کنی مسرور دنیا
چه کوری این قدر در جاهت افکند	که بهر دیگران جان بایدت کند
نبودت فرصت عمر شرار است	نفس تا میکشی آئینه تار است

عجائب دریا

عجائب دریا، اگر چه حقیقت بحر نا معلوم است و علم کس بدان محیط نشده چه حضرت امیر المؤمنین روایت کند از پیغمبر که فرمود ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر و اربعمائة فی البر اما مجملی از آن جمله که بنظر انسان در آمده و در کتب مسطور گشته بر سبیل انتخاب یاد کنیم والعهدة علی الرواة در عجائب المخلوقات نوشته که در بحر حیوانی است که از دریا بیرون می آید و در صحرا چرا میکند از دانش آتش میجهد چنانکه حوالی چراگاه بسوزد و هم در آنجا آمده که در عهد واثق خلیفهٔ عباسی شخصی بشکار دریا رفت ماهی بزرگ در دام افتاد چون شکم اورا پاره کردند زنی صاحب جمال بر آمد با پیراهنی شلواری هم از پوست آدمی تا زانوی وی هر دو دست بر روی میزد و نوحه میکرد و موی می کند بعد از زمانی بمرد در مسالک الممالک گوید در بحر هند ماهی باشد طولش بیست گز و در شکم آن ماهی دیگر و در آن ماهی نیز ماهی دیگر همچنین تا چار ماهی در شکم یکدیگر میباشد و هم در آن بحر نوعی سنگ پشت میباشد بیست گز و زاینده بود و شیر دهد و از پوست او ساحل نشینان سپر میسازند بغایت مستحکم میشود و گویند در بحر ماهئی باشد بر هیأت شتر که میزاید و شیر میدهد در عجائب المخلوقات گوید در بحر هند سرطانی است تا در آب است از گوشت بود و چون بر آرند سنگ شود و هم در آنجا مذکور است که وقتی ماهی بدام پادشاهی افتاد که از پشت او زنی تا کمر

برآمده بود در غایت حسن وجمال با موهای دراز ولیکن چون ماهی بر دانیز گذشت و در تاریخ روضة الصفا مذکور است که نوبتی سلیمان ع خواست که تمامی مخلوقات را ضیافت کند بفرمود تا اقسام خوردنی مهیا نمایند پس دیوان بگرد عالم در آمدند و در مدت دو ماه از حبوبات وغیر ذلک تودها برابر کوه برآوردند روزی سلیمان ع برلب دریا که این ذخیره کرده آمده بود بعد از ادای دوگانه مناجات کرد که الهی مخلوقات را در ضیافتی که من حاضر ساز فی الحال بدریا جنبش آمد وجانوری عظیم الجثه از آنجا سر برآورد ودهن باز کرد دیوان از هر قسم غذا که در حلقش میریختند فرو میبرد و باز دهان میگشاد تا آنکه از آن انبارها هیچ نماند پس بزبان فصیح گفت یا سلیمان امروز قوت مراحق سبحانه بتو حواله نموده است ومن هنوز نیم سیرم نیمه قوت مرا بجای سپاری سلیمان ع بعد از ادای شرایط استغفار به عجز خویش وقدرت حق اعتراف نمود وآن حیوان بآب در آمد این بود ذکر عجائبات عالم بطریق اجمال اما علی سبیل التفصیل آنکه در هر ذره ظهوری ودر هر ظهوری عالمی ودر هر عالمی غرائبی دیگر است چه صاحب بصیرت را در هر خس وخاری ودر هر گل گلزاری صفات حق در نظر است بلکه ذات او جلوه گر نماید

ازینجاست که دیده وری فرموده	صد جلوه بهر ظهور داری
حیران شده ام که را پرستم	حکما تمامی زمین را ربع مسکون

گفته اند اما جامع این اوراق درینجا تردد دارد که آب وخاک را باین وسعت حصه های متساوی نمودن بکدام دلیل خواهد بود چه بر همه کس ظاهر است که دریای محیط را کناره دوم ناپیداست وبا آنکه پادشاهی مثل اسکندر ذوالقرنین با همه حکمای یونان که همراه داشت هر چند تلاشها کرد جهازها فرستاد مطلقا چیزی از آن کناره نیافت وایضا در حقیقت

زمین نوشته اند که دریای محیط بگرد اکثری از آن در آمده است الا در جنوب
مغرب و شمال مشرق هیچکس بدریا نرسیده چه بنا بر بخارات کثیفه
و جبال شاهقه و اشجار متراکمه و کریوه و مغاک پی هم آدمی را عبور بر آن
دو سمت میسر نیامده ولیکن از قیاس تخمیناً گویند که در آن حدود هم دریا
خواهد بود و هم چنین از حقیقت ظلمات کس آگاه نگردیده که در آنجا آب
و خاک چه مقدار بوده باشد درین صورت زمین نیز غیر معلومة الاحوالست
پس این دو چیز نامعلوم را چهار حصه مساوی نمودن و از آنجمله زمین را
یک حصه قرار دادن چه معنی داشته باشد و حال آنکه حکما نیز بنا بر آنکه
در اقالیم سبعه محصور بودند برین قول حجت قطعی ندارند حافظ شیرازی فرماید

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو | که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

سبحان الذی عنده خزائن الحکم والعلوم و ما ننزلها للناس الا بقدر معلوم

محمد افضل سرخوش

محمد افضل سرخوش از مغولان عبد الله خانی است و در موزونان
مشهور بخوشگوئی و نیکو بیانی راقم حروف را با وی صحبت اتفاق نیفتاده
و این چند بیت از روی سفینهٔ دستخطش که نزد آشنائی بنظر درآمده قلمی نمود

بهم ناید چو گل از خندهٔ شادی دهان ما | چه خوش نامی بر آمد الحمد لله از زبان ما
بسر داریم سودای گل خورشید دیداری | که چون شبنم همه چشم است بار کاروان ما
فسون حیرت حسن تو تا مهر خموشی شد | بود از بوی گل یک پرده نازکتر فغان ما

احمد عبرت

سراپا هوش تمام خبرت احمد عبرت از مزامیر نوازان است و زبان فصاحت
ترجمانش زخمهٔ تار بیان نغمات رباب فکرش همه بر قانون خیال و ترنم
طنبور ذکرش از سوز عشق مالامال مضراب قلمش تار سر رشتهٔ سخنوری با
هزاران تر زبانی و نازک خیالی نواخته و صریر خامه اش بلبلانه تازه آهنگی
شور در کارگاه شیرین ادائی در انداخته رودهٔ بر بط همتش پیوسته بر شاهی

بی پروائی واستغناست ونغمهٔ چنگ طبعش همواره از کانچه تنها بین حرص و آز جدا با فن زمزمه پردازی بغایت خوش گو وسخن پیراذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هم شور ترانه های او شکر گوش هم پاکی گفتهای او گوهر گوش

از شور ترانه و شکرریزی شعر	هم ملک زبان گرفت وهم کشور گوش

ساکن شاه جهان آباد است و از فیض طبع میرزا عبدالقادر بیدل بهرهٔ وافر برداشته در اوایل فکر سخنوری تخلص میکرد بعد از آن باشارهٔ میرزا عبدالقادر بلفظ عبرت متقرر شد و در اینجا رمزی است که عقدهٔ آن را بجز باریک بینان موشکاف نتوانند کشود من عنه لیستان

تمنا بسملم بی تابی دل جستجوی من	بزیر خنجر نازش طپیدن آرزوی من
ندارد مثل من پیر خرابات جنون عالم	فلک پیمانه با سرشار میکرد از سبوی من
فغان تیره روزان ناامیدیها اثر دارد	ز دست بخت وارون نالهٔ شد طوق گلوی من
نهال دردم و در تنگنای غم بود جایم	دواند ریشه در خاک مذلتها نموی من
ندانم وحشتم یا حیرت اما اینقدر دانم	که از خود میروم تا آن صنم آید بسوی من
که از ملک سخن زد کوس رحلت سعدی و خسرو	قبول فیض بیدل باد یا رب گفتگوی من
براه معصیت من بی خبر افتاده ام عبرت	مگر خجلت فشاند قطرهٔ آبی بروی من

ذکر بعضی نازک خیالان وخیال بندان که امروز در عرصهٔ هندوستان کوس بلند آوازگی میزنند وزادهٔ طبع آنها را استعدادان ایران وتوران دست بدست میبرند شمع انجمن روشندلی شیخ ناصر علی طایر بلند پرواز فکرتش با نسر طایر هم آشیان است وهمای رفعت گرای طبعش از ریزه چینی برکران قلمی که لطافت دریای سخن طراز ازیش رطب اللسان کرد و آل اورشته که دسته بندی گلهای معنی را سزاوار آید و زبانی که از بیان پایهٔ استعدادش عذب البیان شود در کهای آن از تار مری است که ستیر از اجزای باریک بینیها

شیخ ناصر علی

لایق افتد کیفیت قلم را اگر در اظهار رنگینی کلامش جولانی عرصهٔ قرطاس نماید آینهٔ
صفحهٔ کاغذ چهره خیز از رنگ مانی شود و اگر در وادی ادای نازک بیانیهای او
دام نخجیر مقصود کردند غزال مضمون برجسته چون آهوی وحشی در نظرها

سرمهٔ حیرت و نارسائی نظم	کشته از رتبهٔ تفکر او
آسمان پایه آستان سخن	لالهٔ طبعش از طراوت لبست
آب بر روی ارغوان سخن	آبنتابی نکردی از رالیش
ماهتابی شدی کتان سخن	کش. از خامهٔ شکسته نویس
مومیائی در استخوان سخن	مولدش سرهنداست و هم در آنجا

نشو و نما یافته از بسکه کم اختلاطیها خانه اش نمونهٔ آشیان عنقاست
و از فرط استغنا و توکل نواله اش حواله مطبخ متوکلی چند کاهی این مسافر
گذرگاه هستی بحسب قسمت در شهر سرهند مقیم گشته بود و با شیخ ناصر علی
صحبتها رو میداد بتقریب چند روز ملاقات اتفاق نیفتاد در بیان ایام
تعریف وی که بالا رقوم گردید بر زبان قلم آمده بود لهذا رقعهٔ موی الیه نوشته
با فقرات مذکوره فرستاد و شیخ جواب نوشت درین مقام آن هر دو رقعه را
برسبیل یادگار بجنس مثبت میگرداند رقعهٔ مؤلف این اوراق بشیخ ناصر علی
همواره زلف گیر شاهد مقصود و جرعه پیمای عافیت و بهبود باشند نمیدانند که سراغ
آن محل آرای سفر در وطن از کدام راه یافته بی پرده استفسار نماید که طایر دل
وفا منزل را در هوای دریافت آن بلند پرواز اوج نازک خیالی بعالم بالا فرستد
ولیکن نیروی رسید کی کو و طاقت همپروازی کجا لهذا پردهٔ اعتراف بر روی
نارسائی کشیده و توسل بزبان بی زبانی میکند یعنی مکنون ضمیر را از زبان قلم
می سپارد که مخمور این شراب دیدار را در سراب انتظار داشتن آئین کجاست و پابند
آن سلسله بند محبت را وقف تغافل کردن رسم کدام شهر نظم

رقعهٔ مؤلف

زهجرت بنوعی جگر خسته ام	که مصداق این بیت برجسته ام
برآن ناتوان صید بیداد رفت	که در دام از یاد صیاد رفت

گوشیا مشق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پردۀ چشم آهو میکنند یا کرده تغافل از نرگس زار دیدۀ مهوشان برسید از نام آشنایان قدیم بر پر عنقا نوشتن از آن همای اوج سعادت دور است و در مطالعۀ لطایف جدید آن جریده را چون تقویم پارین و فرد باطل انگاشتن از آن سر دفتر ملک آگهی بسیار بعید نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب از بس تفحص و نیافتن مقصود بستوه آید و بقصور نامحرمیت خود مرکب را سر سرۀ گلوی خویش ساخته ختم مدعا بدین بیت نماید نظم

زحد شوق دیدار دارم زیاد	دلم زخمی لن ترانی مباد

چند سطری در توصیف طبع فیاض آن روشنگر آینۀ لفظ و معنی نوشته بود بخدمت ارسال داشت اگر پسند حضار مجلس افتد برحی از واردات فکر بلند در وجه صلهاش عنایت فرمایند که با سطور مذکوره در صفحه ثبت نماید باعی از بنود از آن کل طبقی ۞ که پذیرم بکتابی ورقی

جواب

جوابی که شیخ ناصر علی نوشته مکتوب گرامی آن قدر آفرین بی کالان سرمایۀ افتخار این از همه چیز غافل گردید ملاذا سه ما متصل میگذرد که نیاز مند شما فرصت چشم وا کردن ندارد که حوادث ناگوار در قد کشیدن و سوانح

ناملایم کرم از پی هم رسیدن آمد	دل غمدیده دارم میسرا زگز کلفتها
صدا در کوه چون رگ مانده از سنگینی آهنگ	الحمد لله علی ذلک اگر اندکی اصلاح

دولت و کمال فرود آیند و سری بر تیار خاک نشینان کشند بحیل که تمنای خاطر را بظهور پیوندد والحاصل فقیر درین ایام از نوشتن و خواندن فارغ و بانده ه بی پایان واصل زیاده ازین چه نویسم که آشفته نفسم من غزلیاته

توچون در جلوه آیی غنچه‌ها سیماب میگردد ... تجلی میکند برقی که آتش آب میگردد

دلی در سینه دارم از کتان یک پرده نازکتر ... که بر زخمش نمک تا میزنم مهتاب میگردد

نیاز عالمی را قبله چون از میان رفتی ... تهی از خویشتن هر کس که شد محراب میگردد

نمود آرزو از سینهٔ عاشق نمی‌آید ... درین آئینه تمثال از حرارت آب میگردد

علی از شوخی طرز سخن آرا مها دارم ... که گر بر گوش حاسد میخورد سیماب میگردد

چون شیخ ناصر علی این غزل بگفت در شاهجهان آباد آوازه در انداخت که هر کس این غزل را جواب تواند رسانید اگر در ملک سخن دعوی خدائی کند من بوی ایمان می آرم از اتفاقات هیچ یکی از موزونان لب بجواب نگشادند مگر احمد عبرت باشارهٔ میرزا عبد القادر بیدل غزلی که در دیوانش مرقوم است بگفت و شیخ بعد از استماع آن سکوت ورزید آن غزل بی نظیر این است

شب که از کیفیت می برق حسنش تاب داشت ... از شکست رنگ گل صحن چمن مهتاب داشت

رنگ بر رخسار خوبان از تماشایش نماند ... شاخ گل را خجلت از موج عرق سیراب داشت

نقش دنیا در دل بی طاقتم صورت نبست ... آب در آئینه‌ام خاصیت سیماب داشت

شب که برق غیرتش میزد بروی حرف و صوت ... ناله از خاکستر دل بستر سنجاب داشت

فرشته خوی صاحبدل میرزا عبد القادر بیدل زلال فکرش در صدف گوشها نیسانی میکند و سحاب سخنش در چمن هوشها باغبانی مینماید بلند پروازان اوج سخن سنجی اگر در هوای دریافت مطلب بلندش فکر ها را العالم بالا فرستند رواست و صدر نشینان انجمن نکته دانی اگر طوطی طبع را بامید طلاقت در مقابل آئینهٔ فکر صافش گذارند سزا حسن معنی از پردهٔ مشکین الفاظش برنگ شعشعهٔ جمال معشوق از حجاب نقاب نمایان و حروف دلنشینش از پرتو مضامین روشن چون خطوط شعاعی مقدمهٔ خورشید تابان ریزش معانی بر زمین اشعار مثل قطرات باران رحمت بیرون از اندازه و شمار و کبک خوشخرام از الفاظ

آبدار ہموارہ چون ابر نیسان گہربار
مژہ و مردمک آہوے چین
بیدہ دا دسخن داد سخن

بدوات و قلمش بین و مبین
طبع او در ہنر آباد سخن
از قوم جغتای برلاس است

و در ہند نشو و نما یافتہ در مدت العمر بجز تعلق جمال معنی بہیچ تعلقی سر ہمت فرو دنیاوردہ واز بدو شعور بجز لذت سخن بہیچ لذتی میل نکردہ در اوایل شباب چندروز بنا بر مصلحتی نوکری شاہزادۂ عالیجاہ سلطان محمد اعظم شاہ اختیار کردہ بمنصب عمدہ سرافرازی یافتہ بود روزی در مجلس شاہزادہ ذکر شعرای عصر درمیان آمد یکی از مقربان بعرض رسانید کہ بالفعل در شاہجہان آباد بلکہ در اکثری از سواد ہندوستان بہتر از میرزا عبدالقادر بیدل کہ در سرکار بملازمت منسلک است نخواہد بود شاہزادہ فرمود بگوئید کہ قصیدۂ در مدح ما انشا کند تا زور طبعش معلوم نمودہ باضافۂ منصب و تقرب سرافراز فرمائیم این خبر بمیرزا رسید فی الحال بخانۂ بخشی سرکار رفتہ استعفای منصب کرد ہرچند دوستان مصلحت وقت در آن دیدند کہ یک قصیدہ در مدح شاہزادہ توان گفت قبول نکرد و ترک منصب نمود از ینجاست کہ دیوانش قریب بیست ہزار بیت خواہد بود و یک بیت مدح در آن داخل نیست من غزلیاتہ

حیرت دمیدہ ام گل داغم بہانۂ ایست
حسرت کمین مژدۂ وا صلات حیرتم
در یاد عمر رفتہ دلی شاد میکنم
بیدل ز برق وحشت آزادیم مپرس
نشد آئینۂ کیفیت ما ظاہر آرائی
بغفلت ساخت دل تا وارہد از غیرت امکان

طاوس جلوہ زار تو آئینہ خانۂ ایست
چشم بہم نیامدہ گوش فسانۂ ایست
رنگ پریدۂ بخیال آشیانۂ ایست
این شعلہ را برآمدن از خود زبانۂ ایست
ولہ
نہان ماندیم چون معنی بچندین لفظ پیدائی
چہا میسوخت این آئینہ گر میداشت بینائی

دل خون کردم در آب دیدیم نقش امکان را / که از قطره من عالمی را کرد دریائی
ندانم تا که می بید درین ویرانه جوشیدن / بهر محفل گره بردم چو شمع سوخت تنهائی
چنان از سستی طالع زپا افتاده ام بیدل / که تمثال ضعیفم را کند آئینه دیبائی

روزی میرزا را در مجلس نواب شکر الله خان با شیخ ناصر علی اتفاق افتاد که با هم صحبت کردند و این غزل که مرقوم شد در میان آمد شیخ در مطلع آن سخن کرد و گفت آنچه فرموده اید که نهان ماندیم چون معنی بچندین لفظ پیدائی خلاف دستور است چه معنی تابع لفظ است هرگاه لفظ پیدا گردد معنی البته ظاهر میگردد میرزا تبسم کرد و گفت معنی که شما تابع لفظ میدارید آن نیز لفظی بیش نیست اما آنچه من حیث هی هی معنی است بهیچ لفظی در نمی آید مثلاً حقیقت انسان که با اینهمه شروح و تفاصیل در کتب مندرج است هیچ مکشوف نگردیده شیخ ساکت شد اما بر اکثری از ابیات دیگر وجد کرد و نیز از واردات خاطر بیدل است

از هجوم کلفت دل ناله بی آهنگ ماند / بوی این گل از ضعیفی در طلسم رنگ ماند
سنگ راه هیچکس تحصیل آسایش مباد / قطرهٔ بی تاب تا گوهر شد و دل تنگ ماند
نام را نقش نگینها بال پرواز رساست / ما ز خود در رفتیم اگر پای طلب در سنگ ماند
نیست تکلیف طپید نهای هستی در عدم / آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند
یکقدم نا کرده بیدل قطع راه آرزو / منزل آسودگی از ما بصد فرسنگ ماند

منه

مشاطه شوخی که بدست دل ما بست / میخواست چمن طرح کند رنگ حنا بست
آن رنگ که میداشت دریغ از ورق گل / از دور بکف دست تو بوسید و بپا بست
آخر چمنی را بسر انگشت تو پیچید / وا کرد نقاب شفق و غنچه نما بست
تا چشم کشاید مژه آغوش بهار است / رنگ سر ناخن چه قدر عقده کشا بست
کرد انگری صنعت مشاطگی این است / سحر است که بر پنجهٔ خورشید سها بست
زین نور که از شمع سر انگشت تو گل کرد / تا شعله زند آتش یاقوت حنا بست

آبیاست زشبنم دل بر برگ گل امروز	کاین رنگ چمن ساز وفا سخت بجا بست
ارباب نظر راہمت ای نگارش	دست مژه بود و تحیر بقفا بست
تا عرضه دهد منتخب نسخهٔ اسرار	طرح چمن معنی یک غنچه جدا بست
کیفیت گل کردن این غنچه برنگی است	کز حیرت سرشار توان آینه تا بست
بیدل تو هم از شوق چمن شو که باین رنگ	شیرازهٔ دیوان تو امروز حنا بست
کاشانه صلای عیش در داد	ای رهبر طرب مبارکت باد
ارشاد اقبال دارد امروز	همراهی خان معنی ایجاد
وقت است کز نوای دلها	ساز دوران رسد بارشاد
عقد گهری است زیور جاه	حاسد ملعون و دوستان شاد
از مژدهٔ ادعای این فیض	عالم چمنی است عرش بنیاد
جوشید ز دور الفت ہم	مطلوب وفای سرو شمشاد
یارب ز تنزل و فسردن	این گل کره خزان مبیناد
هر مصرع ازین طریق موزون	دارد ز شهور سال تعداد
اکنون بگمان معنی خاص	شعری زد و مصرعم ندا داد
اوقات سعادت دو کوکب	شیرازهٔ الفت دو همزاد

این رباعی میرزا عبدالقادر بیدل در مراعات فواتین خیال نظیر ندارد و معلوم نیست که هیچیک از شعرای عصر در فن رباعی این چه بیدل باشد

هرکس کامی براه حیرت برداشت	چون آینه در نقش قدم بستر داشت
عمری است ز دستگیری موج گهرم	پا لغزش صفای دل عجب لنگر داشت

این چند سطر از جملهٔ نثرهای میرزا عبدالقادر بیدل در تعریف گرد و غبار نوشته و سرمهٔ اعتبار نامیده الحق اگر صاحب نظران سرمهٔ سواد این کلمات را در دیدهٔ اعتبار کشند رواست و اگر بتایید این سرمه

[حاشیه: اعتبار ... بیدل ... [illegible]]

اعتباری از بلند بیای فطرتش کیرند سزاست امروز اکر ظهوری در عرصهٔ ظهور میبود خفا ئی تخلص می یافت و بدست انصاف عنان ادعای نثر نویسی از جادهٔ سخنوری می تافت نظم

نه عبار است کزین دشت بر افشان برخاست	نکهی بال تماشا زد و مژکان برخاست
خس اکر موج زند انقدرش طوفان کو	شوق کر ناله شود انهمه نتوان برخاست

سبحان الله دلنشین غباری که تا مصور خیال بنقش تصویرش پرداخته است صفحهٔ اندیشه بر آینه دار حسن مخطط ساخته و تا خامهٔ فکر بهوای تحریرش کردن افراخته است سررشتهٔ تامل در هجوم زلف سلسل باخته هر کرا از نور بینش بهره ایست سودا پرست خط غبار اوست و هرکس پیوند رشتهٔ نفسی دارد دام بردوش اندیشهٔ شکار او ویران بنیاد امکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن جمعیت این خاکدان بباد داده وضع آزادیش باین غبار اکر تعمیر آینه خانهٔ دل کنند رواست و اکر شکست او را آشفتگیهای زلف تعبیر نمایند بجا نظم

این فتنه هوای سرداما ن که دارد	این سلسله کیسوی پریشان که دارد
این دیده فریبی خط ریحان که دارد	تا چشم کشائی مژه در سرمه نهان است
یارب خبر از نکهت جولان که دارد	پیراهن بی رنک هوا مست عبیر است
	چشمی که چون حلقهٔ دام از صید

بصیرت خالی است غبار فتور در دیدهٔ که چون کرد باد آشفتهٔ نکاه دست صنع آ جواهر سرمهٔ نور اینجا چه فکرهای بلند که عنان خودداری کسیخته است و چه وصفهای هموار بدامن بی سروپائی نیا ویخته اکر آب کوهر بدعوی نزاهتش زبان موج کشاید کردیتیمیش زنک ملامت است و اکر موج کل با شوخی لطافتش طرف شود شکست رنکش سیلی ندامت بقماش جوهر لطافتش اطلس فلکی است و باندازهٔ وسعت بساطت بال تصرف ملکی بجستور کل کردن

خیالش زخم سینه ناگشوده و بتأمل هوای اندیشه‌اش داغ دلها پنبه اندود جگر گوی
چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همعنانیش و گرانجانی چون شرار
از سپند سوزان محفل پرافشانیش اعتدال نشأه پردازش صبح طراز و هجوم
کیفیت صبحش شبستان پرداز شوریست از طبیعت خاک سرکشیده
و نمک مائدهٔ هوا گردیده هرگاه به تنزل آید آبی است در صفای پردهٔ
لطافت روان و چون عروج گیرد صبحی صندل پیشانی آسمان نظم

حسرت واماندگان مرکز خاک است این — گز زمین تا آسمان بال تمنا ریخته
پایگاه روشنان بزم افلاک است این — کاین همه نور و صفا بر روی دنیا ریخته
دیده داغ است ز تصرفهای رنگ آمیزیش — گرز شوخی تا جسته در چشم ثریا ریخته

پرواز هر ذره‌واتش سپندیست حسرت آواز طپش هر غبارش چشمی است انتظار
پرواز در قفس سپندش همواره چون دل عشاق نعل در آتش هوای بی‌تسکینی
و پریدنهای چشمش پیوسته چون بال بسمل مقیم آشیان هرزه بی‌تمکینی اگر جوش

دل است این اینقدر یا دل نمی‌باشد — و گر بسمل زمین تا آسمان بسمل نمی‌باشد
اگر دریاست دریا از کجا دارد فلک تازی — و گر ساحل طپش در طینت ساحل نمی‌باشد

آینهٔ وحشت گردباد از موج طپیدنش چهره پرداز جوهر فروشی ساغر تمکین
نقش قدم پرداز رنگش لبریز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نفس سوختهٔ
سپهر برپاست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود
ناتوانی اگر بر خود چیده است زمین را از جای برداشته و با کمال زمینگیری
تا دامن از خاک چیده پای بر آسمان گذاشته کثافت اجزای ارضی را بواسطهٔ
دامن افشانیش شوخی اجرام سماوی پستی ذرات امکان را بجذبهٔ خورشید
کمند دستگاه عرش پایهٔ صاف میکدهٔ خاک است که به بلندیهای
نشأه رسیده و بادرد مینای افلاک جرعه هوای ته نشینی کشیده نظم

قیامت کرد صبح این فیض جولان کرمی بیزد — زمین شد آسمان این گرد از راه کرمی خیزد
چمن خواهد بطوفان آید و با جلوه اش رقصد — بهار آمد که شوخی کرد با موجش در آمیزد
خط حیرت سواد نسخهٔ گردون کند روشن — گل کیفیت او می بمینای هوا ریزد

رفعت سریر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بجا گذاشته
رسیده اوج اعتبارش ابریست منزه از کسب تهمت تردامنی و سیلی لباپروای
کلفت خانمان بر همزنی سرمهٔ الفتی که گرد او را آینه وار بدامن مژگان توان چید
و توتیای لطافتی که غبارش چون هوا با وراق نفس میتوان پیچید در وادی مقصد
سراغ دلیل گم کرده راهان و در انجمن حیا پردازی واسطهٔ ادب هرزه نگاهان
فرق بی کلاهان عالم نا کسی را بال هما شوق مایوسان کوچهٔ انتظار را اجابت قرینی
دست دعای مجنون را از نسبت آشفتگیش به بلندی دود سودا رسیدن دماغ
خاکساری را بکبر دامن پهلویش آسمان عالم بالیدن نظم

این موج بر هوا زده عرض سپاه کیست — این رنگ جسته از چمنستان راه کیست
عالم بزیر بال طپیدن گرفته است — این رم سرشت شوخی اجزای آه کیست
هر سو نظر کنی گل رنگ شکسته است — آفاق سایه پرور طرف کلاه کیست

شعلهٔ آواز بلبل بر سایهٔ پروازش افسرده بال روز نخست شوخیهای رنگ گل
با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی درست ناتوان نخجیری که تحریک نفس
نسیم پیچ و تاب کمند اوست و تشکر آب حریفی که گردش ساغر نفس باشاه
بلند آوا آئینهٔ چشم بینش تا از این سرمه رنگ نگیرد بی آبروست و پاکی نگاه

آفرینش تا باین غبار تیمم ننماید بی وضو — برقص حسرت او موج گل هوا گیرد
زلطف جوهرش آئینه ها صفا گیرد — بجلوه اش نگهی گر بهم زند مژهٔ
سواد عالم بینش بتوتیا گیرد — هوا را برنگ صبح برآوردن از

کیفیات شوخی مزاج اوست و صبح را در شیشهٔ هوا حل کردن از صنایع

طبع بی تابی رواج او اکر نقاب فرو کشد چهرهٔ خورشید توان پوشید اکر در رفع
حجاب کوشد بکنه پردهٔ خاک میتوان رسید صورت انجام هرچه خواهی
از آینهٔ معنیش روشن معنی سراغ هر که پرسی از کل کردن لفظش مبرهن
لوح حسن را جلوهٔ غبارش برنک خط سرمشق رعنائی آینهٔ عشق را رنک
احتیاجش چون داغ چهره پرداز رسوائی باغرور بی صرفه نازان سرکشیش
صد سرو کردن بالا و با طریق آرمیده وضعان هموارئیش توام نقش
با پیکر عریان تنان عالم آزادی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان
لباس فقر را دست حمایت در طوفان کدهٔ پروازش نفسهای جوهر آینه
محتجب نقاب برنک و در بهارستان بی تابیش طاقت دلها صدای ساغر
شکست رنک کرم هم آغوشی تلاطمش برودت مزاج هوا ارباب طوس پیچیده
و پنبه کاری ملایمتش درشتی طبع خاک را بفرش سنجاب خوابانیده زبال

افشانیش اسباب پستی جمله معراجی × بسعی همت و نقش پای یک قلم تاجی
نظرها تا کز راست ازلکاف ابر پوشیدایک × کر شد زین کرد حیرت شش جهت دکان حلاجی

امواجش چون خیل وحشیان خیال بدام افتادهٔ اضطراب از خود رمیدن در
آتش چون صید دلها در کمند خفته پیچ و تاب بر خود طپیدن فروغ این ذرات
چون شرار کاغذ چراغان هوائی است و طپش این امواج چون خطوط شعاعی کاروان
جهان پیمائی چه قدر بال بر خود طپیده است تا این قدر پرواز بتوجی رسیده و چه
مقدار آینه برهم شکسته اند تا مثال این جوهرها نقش بسته اند نظم

هر نقطه تخم حیرت نظاره آشفته × هر ذره انتخاب بهار لطافته
چون آبرو زلال صفا جوشش بینشی × چون نور دیده آینهٔ بی کثافتی
آنجا که خوان قسمت نظاره کسترند × زین رنگ هیچ سرمه ندارد ضیافتی

عالیمقام زاهدی که هنگام قیام مصلای طاعتش با سطح هوا همدوش است

وتسلیم سرشت عابدی که پیش از قعود جبهه اش با نقش سجده هم آغوش قیاس
از سر خاکدان هستی برخاستن وقعودش مسند بساط نیستی آراستن در عروج
مراتب سربلندی چون نشأه سراپا اعتبار و در حضیض پایهٔ تسلیم چون
سایهٔ محض خاکسار نظم

کای بجود دا ماندگان هستی قفس فرسوده | ناله ها در سر سری بالد ز موج این غبار
وحشت آباد است اینجا خاک هم آسوده | بهر راحت چند باید رنج افسردن کشید
| کشاکشهای سلسلهٔ جنونش زمین

ما آسمان پیوسته در دشهای بی اعتدالی رشتش تیشه بزم لهکشان سلسله با وجود
طوفان خیزی چون موج دریای خیال یک قلم راهوار و با کمال برق تازی چون
قدم اندیشه یکدست آسوده رفتار با هموار ی طینتش موج گوهر ترا نست
از بال دعوی کشودن و با ملایمت طبعش جوهر آینه متحیر نقش آب وانمودن
تماشش کارگاه اندیشه از نقشبندان تار و پود لطافتش و خواب مخمل خیال
از حریربافان پردهٔ نزاکتش و معراج پایهٔ رسائیش نتیجهٔ از خویش برون تاختن
دستگاه وسعت آزادیش با تنگنای ضبط خودداری نپرداختن زندهٔ دلان را
از وضع این غبار عبیر عبرت در پیراهن دیده باید ریختن ما تمیان فطرت
مرده را خاک یاس بر سر بی مغز بیختن بهمه حال از شرح ترتیب این غبار نظم
دبستان معاش خواندنی است و از وضع همواری این نسخه ورق درسبقهای
طبع گردانی یعنی خاک شو و غبار آینهٔ کس مباش بر باد رو و گرد بر دامن دل
مپاش اگر پایهٔ افتی راندیشی جز با پستی عجز مساز و اگر نقد آبرو خواهی
غیر از رنگ اعتبار مبار نظم

سرت اگر بفلک سود خاکسار نشین | برون چو گرد ز دامان اعتبار نشین
سبک چو رنگ شو و بر رخ بهار نشین | درین بساط گران خیز همچو سنگ مباش
بهر کجا بنشینی نگاه وار نشین | تمام خانهٔ چشمی است این تماشاگاه
| جهان صفاکده است گر ز خود رستی

دگر بیخودی بر دل غبار نشین | کم از غبار تنای بیخودسری مشتاق

شیخ محمد امانا

ز خود برابر و چشم روزگار نشین در کمالات انسانی ممتاز شیخ محمد امانا
زبان الهام بیانش رتبهٔ سخن را بجائی رسانیده که منکران حسد پیشه اندیشه را
انگشت سکوت برلب و انامل قبول بر دیده باشد و طبع رسایش سرو یست
در چمن روزگار و در عالم وارستگی نخلی است فارغ از شعب و اغصان علایق بار ازو

برنگ شورش آلوده است از پا دلو آرامم | که شد چاک گریبان نگین بیتابی نامم
ندانم تا کجا بال و پر وحشت رسا باشد | لب خمیازه فرما کرده هر حلقهٔ دامم
جنونی انجمن سازی خرابی در بغل دارم | دو عالم چون خورد برهم بود یک گردش جامم
شهید تیغ مژگانم تماشا میتوان کردن | قیامت سبز گردیده است برگرد در و بامم
ز تمکین خیالش اینقدر با شکوه آلودم | نمیدانم چه خواهد بود طفل نازک اندامم

معصوم علی خان ناجی

مین انسان و انسان عین کرسا معصوم علی خان ناجی مصقلهٔ فکرش زنگ
از آئینهٔ خاطر نازک خیالان میزداید و سحاب طبعش غبار کدورت از ساحت
ضمیر صافی مشربان می رباید زلف سخن از مدادش مشک اندود است و چشم
معنی از خطش سرمه آلود زنگی بچگان الفاظ را بدستیاری فکر رنگین گلگونه بر
رخسار بسته و مهوشان معنی را با هزاران برجستگی بر تابدانهای حروف نشانده
کلامی چون کلام خوبان شکر آمیز و ادائی چون ادای محبوبان نمک ریز نظم

ز بس معنی دررو جای سخن نیست | چنین جوش طراوت در چمن نیست

اصلش از اندجان است و ناجی تخلص میکند بظاهر مشمول الطاف ظل الهی
و بباطن منظور نظر مرحمت الهی از واردات خاطر دریا ذخائر اوست

بموج اضطراب افتاده عکس آفتاب اینجا | که آرد دود آهم آب از چشم سحاب اینجا
تماشائی است طوفان جوش چشم انتظار او | کشد نظاره ام هر لحظه صد نقش بر آب اینجا
بیابان آشیان صیدم جنون مدهوش محبوبم | که برد افسانهٔ فریاد زنجیرم بخواب اینجا

هوای عشرت اندر دل خرابی میکند با او / فتد دیوار ما از جا بسیل بیتاب اینجا
خیال حلقهٔ زلفش ز بس جا در دلم دارد / زند در آه من باشد زره پوش آفتاب اینجا
بیارم رو برو هر کس نظر بر وحشتم دارد / فکند ناله بلبل بروی گل نقاب اینجا
بیک برق تجلی لاف معشوقی زند عاشق / پر پروانه ما نیز زلفی داد و تاب اینجا
ز بس کز پرتو رخسار آن مه میکشد خجلت / شفق اریبی شد از پرواز رنگ آفتاب اینجا
دو بالا شد ز شوقم نشئهٔ دیداری ساقی / زیاد آن نگاهم میبرد هر دم شراب اینجا

میرزا محسن ذوالقدر

میرزا محسن هزاران خوبی آراستگی دارد از قوم ذوالقدر است و ذوالقدر باصطلاح ترک تیرانداز بی خطا را گویند میرزا محسن همین لفظ را تخلص قرار داده و دستورش چنان است که شعر کم میگوید بجهت آنکه بی تحاشی هر چه بر خاطرش وارد گردد می نویسد و زیاده کد نمیکند چه مطمح نظرش این معنی است که شعر بیاید آمدنی باشد نه آوردنی و نیز آنچه میگوید بحضور مردم کمتر میخواند مگر در هنگامی که اهل استعداد جمع آمده باشند یکان غزل بر زبان آورده مورد تحسین و آفرین میگردید و راقم حروف را بعد از مدتهای آشنائی این غزل بخط خود عطا فرمود تا بر سبیل یادگار ثبت نمود و آن غزل بی نظیر این است

بگلزاری که آینه می نماید جلوه گاه آنجا / کمان چشم بلبل میشود موج گیاه آنجا
مزن چاک ستم ای دست ناکامی گریبانی / که سازد تیغ تغافل آشنا نگاه آنجا
خیال کاشتی دارم که حیرت میبرد هوشم / چو بر تعلیم آهو میکند نرگس نگاه آنجا
کمانی بسته بر خورشید حسن از ناز ابرو را / که انگشت هلال از دور بنماید که ماه آنجا
ز بس هر دو کون شد ذوالقدر از نعمت غنی / که کشکول گدائی دارد اندر دست شاه آنجا

میرزا محمد مقیم انصاف

صاحب طبع سلیم و فکر مستقیم میرزا محمد مقیم انصاف تخلص دارد حق آن است که هم انصاف است و هم انصاف طلب و هم منصف است و هم منصف خواه لاله فکرش از داغ نارسائی مبرا است و گل طبعش از خار ناکامی معرا پژمرده گیان

سرادق الفاظش جز در ساحت سینهٔ صافی مشربان نقاب از رخسار نازنین برنگیرند
لآلی اشعار آبدارش جز در صدف گوشهای روشن ضمیران لمعهٔ ظهور
نه بخشند تصویر معانی بیگانه اش را اگر موی قلم از مژهٔ آهو کنند رواست
و تحریر الفاظ برجسته اش را اگر سیاهی از حدقهٔ چشم غزال گیرند بجاست

نور معنی در سواد شعر اوست — چون سحر در زلف عنبربار شب

اصلش از ولایت خراسان است و مولدش هندوستان از اوست

بیا ای ساقی بزم دل از عشق تو مدهوشم — که شد خمیازهٔ پیمانه از یاد لب آغوشم
چنان از پرتو حسنت خیالم گشته نورانی — که مهتاب شب نسیان بود خواب فراموشم
صفاکیشم اگر در عالم آیم وطن باشد — نگردد رنگ لب از خواب غفلت دیده‌ام
بدرد نیستی آلوده دارم صاف هستی را — درین بزم کدورت خیز شمع نیم خاموشم
برو انصاف بگذر از تلاش دستگیر بیا — که بار عالم افتادگی افتاده بر دوشم

شیخ عبدالقادر

در فنون سخنوری ماهر شیخیت پناه شیخ عبدالقادر تخلص بنام خود
میکند در مثل بندی بی مثل است و در تازه طرزی تازه بهار چمن روزگار
مضامین رنگین بر صحایف اشعارش چون رنگ در گل هویداست و نزاکتهای
مطالبش چون نشاء در مل ناپیدا هلال معنی باریک را جز انگشت قلمش
نشان ندهد غزال مضمون برجسته را جز رشتهٔ خیالش در دام نیارد

شد از فیض بهار رقمش — قلم گل ز تراشش قلمش
نقشی از صفحهٔ او صفحهٔ گل — ورقش پردهٔ چشم بلبل
تا نظر کرده بر آن صفحهٔ تر — کرد گل ریختهٔ بلبل پر

چندگاهی در سرکار شاهزادهٔ والاتبار سلطان محمد اکبر بعنوان منشی
گری نوکر بوده بقلم سحرطراز بر منشیان جادو رقم چیره دستی مینمود
و بمدد طبع دراک در مدتی قلیل پایهٔ تقرب بجائی رسانید که بجز والدی

صفحهٔ کاغذ و چوب دستی قلم حاجب و مانعی در میان نماند اصلش از قزلباش مضافات غزنین است و مولدش هندوستان و آنچه بر زبان قلم می آید آزمودن اندیشهٔ او نمونه واز بهار طبع فیاضش گونه ایست منتظمه

سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را ‌‌— چین پیشانی است موج آبروی آزاده را

وسعت آباد جنون هم تنگ بر دیوانه است — دامن دام است صحرا آهوی سر داده را

کردهٔ چاک جگرها مینهٔ پیدا جاده ها — خار حسرت در کف پائی است هر افتاده را

آب آئینه بچشم شوخ خورشید آتش است — موج غیرت جوهر حسن است روی ساده را

برگل با دام شبنم را صفای دیگر است — میتوان در چشم ساقی دید رنگ باده را

حاصل از سجاده گردیدن باری بردن است — میتوان برداشتن تا در سبوی باده را

شیخ اولیا:

مؤلف این اوراق را در هنگام صبی از خدمت پدر شیخ عبد القادر که شیخ اولیا نام داشت و اسم با مسمّی بود فیض فراخور استعدادی که در آن عمر میباشد رسیده است از بزرگی و حالت شیخ مذکور تا کجا نویسد و کجا تواند نوشت امّا بحکم ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه شمّهٔ از مکارم اخلاقش بر زبان قلم آوردن انسب و اولی نمود فضایل صوری و لطایف معنوی در ذات ذات الکمالاتش مجتمع بود و علوم موهوبی و مکتسبی در باطن قدسی سواطنش فراهم بر پایهٔ توکّل ثابت قدم و بپاس انفاس راسخ دم زبانش شاکر دارد و جنانی ذاکر همواره در مجالس معزّز و محترم بودی بنابر گوشه گیری چون آبرو بر دیدهٔ خاطرها جا داشتی تا آنکه در شهور سنهٔ الف و ثمانین در بلدهٔ پتنه از دست ساقی تقدیر ساغر اجل در کشید کلّ من علیها فان و یبقی وجه ربّک ذو الجلال و الاکرام

میر محمد زمان راسخ:

مصوّر صور معانی و شکوه مشعل روشن بیانی طرز استعاره ناسخ متعالی قدر بلند مکان میر محمد زمان راسخ در اظهار خوبیهای ذات و الاصفات و بلندی پایهٔ استعدادش اگر بدستیاری قلم مدد و مداد توسّل

جو بیند راه بمنزل مقصود نبرند کر قلم چابک رقم درادای توصیفش کار آستین بی دست کند و مرآت مرکب در طلیعهٔ آفتاب مدحش چهره خیز صورت خفاش گردد و بلبل ناطقه را در تعریف گلهای مضامین رنگینش از آواز رشته بر پای عزیمت افتد و غزال دور گرد فکر را بوادی اظهار استخوان بندی حروفش سلسلهٔ سخن زنجیر شود اولی آنکه دریوزهٔ نقد مدعا از دریچهٔ طبع نازک خیالی که بداد این جو پای رموز رسیده است نماید

گوهرین گشته از آن معجز فن — استخوان بندی ترکیب سخن
دُر او گوش دگر میخواهد — باده اش جوش دگر میخواهد
باده کیست بدین رنگینی — نمک کیست بدین شیرینی
نمک باده شیرین کز کم — عاشق چاشنی این منکم

اصلش از عراق عجم است و مولدش در هندوستان در سرکار شاهزادهٔ والاقدر دانش آگاه سلطان محمد اعظم شاه از ارباب مناصب عالیه است و دورباش تقربش در خلوت سرای خاص سلطانی احدی را با خویش مساهم نداشته از واردات خاطر اوست

با و ناتوانان باز آئین وفا بستی — ز بوی پیرهن مکتوب بر بال صبا بستی
بلا گردان ناز آورده ام مشت غباری را — شبیخون از گلستان طرح کردی یا حنا بستی
دل کاکل پرستانت بجمعیت نمی سازد — چرا ای شوخ دست شانه بر چوب جفا بستی
دل وحدت شناسی را ز ناخن بیداد بخراشی — ز خود دلبر بر کردی ساغر و راه صدا بستی
فدا شو راسخ شوریده سر در راه پیغمبر — نبی گویان ز خود برخیز اگر دل با خدا بستی

شاهزاده میان مبارک الله واضح

رفعت و ابهت دستگاه میرزا مبارک الله واضح تخلص میکند بلندی فکر بمرتبه ایست که بی نردبان طبع رسا عروج بر آن نتوان نمود و شربت گفتارش شهدیست که بی چاشنی استعداد درست بحلاوت

آن بی‌نوان بر دانیس خلوت عاشقان است مونس جلوهٔ معشوقان و این ابیات از دیباچهٔ دیوان او مناسب مقام نمود نظم

این رفیقان برنج و شادی من همدم عیش و نامرادی من
ساقی و ساغر و شراب منند در شب تار ماهتاب منند
تحفهٔ بلبلان این باغ است لاله‌ایم و ز ما همین داغ است

نبیرهٔ نواب اعظم خان جهانگیرشاهی است و از فیض طبع میر محمد زمان راسخ بهرهٔ وافر برداشته اما مردی شوخ طبع است و بعین بی‌باکی و بقلندر مشربی بسر می‌برد این غزل زادهٔ طبع نوتقاد اوست

تا سوخت حسرت گل حسن تو جان ما آئینه دار برق بود آشیان ما
دل از طپش ز رفتن خود میدهد خبر آواز ما بود جرس کاروان ما
گردد فروغ حسن موافق برنگ عشق مهتاب سرمه گشت بزخم کتان ما
از گفتگوی یاد وصال تو زنده‌ایم چون شمع رنگ هستی ما شد زبان ما
شد از فروغ حسن کشی جانم آینه جز جنس آفتاب ندارد دکان ما
آئینهٔ جمال تو باشد خیال دل رنگ یقین ظهور کند در گمان ما

این غزل بعضی ابیات غور طلب دارد یقین که صاحب نظران از آن سرسری نخواهند گذشت این غزل نیز از واردات خاطر اوست

ساقیم دست چو در گردن مینا میکرد مهر را آینه دار ید بیضا میکرد
گشت یاقوت و بیاد لب شیرین چو شید خون فرهاد که جا در رگ خارا میکرد
سرمه از گرد پر طوطی دل داشت مگر جوهر آینهٔ چشم تو با ما میکرد
کی کند جلوه در آئینهٔ دل چاک کتان آنچه روی مه کنعان بزلیخا میکرد

شیخ محمد امین وحشت

انس پذیر بزم الفت شیخ محمد امین وحشت مشاطهٔ طبعش زلف معنی را بنوعی تاب نداده که غیر از باریک بینان موشکاف بحل عقدهٔ آن

تواشت رسید و فکر بالادستش برنگی وسمه بروی الفاظ کشیده که بجز رمز شناسان خطهٔ سخنوری تماشای آن حسن دیده و باز تواشند گردید گلکرا ازخجالت نظم رنگینش اوراق خود را چون بال لبل بر باد دهد ر داشت و بلبل اگر از شرم سلاست کلامش کردگل بر سر ریزد دیجا قطعه

گر نازد از و لفظ و معنی بهم	کم افتد چنین نکته پرداز کم

از نبایر حضرت امام محمد غزالی رحمة الله علیه است که مصنف کتاب احیاء العلوم در علم اخلاق است و کتابی درین فن مانند او دیده نشده و هم خوشه چینی آن خرمن اند خلاصه طبع معجز دستگاهش درجه نظم را بکمالی رسانیده که نظم ثریا از رشک آن چون نثر بنات النعش از هم پاشیده افسون کلامش مارگزیده های زهر فراق دلدار را سحر حلال و عقده کشای طلسم سربستهٔ معانیش بناخن تدبیر وقت کزبیان محال فکر بلندش در اظهار مضامین روشن مشرق نورد و کلک درفشانش از بارقهٔ توضیح

الفاظ چون مشعل وادی طور	سخنش تا بجهان شور انداخت
گهر از شرم نمکدان بگداخت	نبود دور نمک گردد اگر
در نمکدان صدف گوهر تر	مولدش اکبرآباد است همواره

در مجالس معزز و مکرم و بفضایل صوری و لطایف معنوی توام زبان بحکمت گویا وجبهٔ برنگ شجاعت هویدا صورتش صورت حیا و عفت و سیرتش ازبانهٔ ترازوی عدالت است مرجع ارباب حاجات و وسیلهٔ انواع خیرات است

الهی شور محشر کن دل دیوانهٔ ما را	عبارت آشنا کن معنی بیگانهٔ ما را
زسوز دل نفس را پرتو برق تجلی ده	بخون شعله رنگین کن پر پروانهٔ ما را
دلم با تلخی دوران بهم شیر و شکر گردد	چو خاتم سنگ گردد دلنشین پیمانهٔ ما را
غم روزی نماند گر قناعت آبرو بخشد	چو گوهر قطرهٔ کافی است آب و دانهٔ ما را

دل آزاده از بوی تعلق رنگ می بازد	کشش در دام نقش بوریا کاشانه ها را

چون بتقریب این ذکر جمیل مقدمهٔ علم اخلاق که عبارت از تعداد فضایل
چهارگانه باشد درمیان آمد کمیت قلم را هوای خراشی تازه درسر افتاد
و بارادهٔ چند جولان کرم درعرصهٔ قرطاس جلوه ریز گردید اگرچه تحقیق
این مراتب اینجا نیست چه شرح و بسط آن حواله کتب متداوله است که اولا
مترجمان کرامت دثار عرب از تصنیفات فلاسفهٔ یونان ترجمه کرده اند
و پس ازآن خواجه نصیرالدین و بعد ازوی ملا جلال الدین محمد دوانی بلغت
فرس آورده حقی عظیم بر ذمهٔ استعداد فارسی خوانان بثبوت رسانیده اند
ولیکن بنابر ایراد مشکلات و الفاظ غیر متعارف پردهٔ دیگر برروی آن عرایس
معنوی افتاد و آخرالامر مؤلف رسالهٔ تهذیب اخلاق ازآن غوامض یکسو
گردیده و مطالب طولانی را درعبارات سریع الفهم باجمال آورده نسخهٔ عجیب
ترتیب داده است اگر برساله عبور افتد از تفحص لغات مستغنی گردد و احتیاج
رجوع بصراح و قاموس نماند اما جامع این اوراق بنابر احتراز طول کلام
نمونه از مقدمات ضروری آن علم واجب التحصیل در طی سه مقاله و چند شعبه
ایراد نموده و خلاصهٔ کتب ثلثهٔ مذکوره را از لغات مشکله و کلمات غامضه
پرداخته بهمان عبارات اصل مرقوم گردانید مقالهٔ اولی
در شرف انسان و ذکر فضیلت علم اخلاق مشتمل بر دو شعبه شعبهٔ اولی
دربیان شرف انسان باید دانست که ذرات موجودات را از علویات
و سفلیات که ازمکمن غیب بعرصهٔ شهود آورده اند و بگلگونهٔ صبغة الله
ومن احسن من الله صبغة آراسته درمعرض عیان جلوه گرساخته اند هریکرا
غایتی و مصلحتی است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آن است و هرچند فعل فاعل حقیقی وابسته
باغراض نیست اما خالی از احکام و مصالح و ثمرات نیست و ثمرهٔ ایجاد

کتب بیان علم اخلاق

مقالهٔ اولی

شعبهٔ اول

انسان خلافت الهی است جل عظمته کراز فحوای کریمهٔ هو الذی جعلکم خلائف فی الارض باشد بثبوت می انجامد چنانکه لسان الغیب شیرازی فرمودہ

آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

در استحقاق انسان بمرتبهٔ خلافت وجوه کثیر است اما نزد محققان این استحقاق بنابر قابلیت اوست مر صفات متقابله را بروجهی مظهر صفات متضادهٔ ایزدی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکمای اشراقیین برآنند که شرف استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است چه عقل از همهٔ مخلوقات اشرف است و باتفاق ارباب شهود وعیان و اصحاب دلیل و برهان نخستین گوهری که از امر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت بیچون از دریای غیب بساحل شهود آمد جوهری بسیط نورانی بود که باصطلاح حکما آنرا عقل اول خوانند و بزبان شریعت تفسیر از آن بقلم اعلی رفته و اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و هست و خواهد بود بدانست و تمامی حقایق و اعیان بر سبیل اجمال در حقیقت او مندرج بود و موجودات کیانی برهمان ترتیب که در آن جوهر مستکن است واز مکمن قوه بمظهر فعل می آید یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات جسمانی که محل تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی است رسید حکمت کامله نظم آن عالم را بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردانید تا بحرکت دوریه اش اوضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه بفعل آید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه گردید حکمت حکیم علی الاطلاق چنین

اقتضا کرد که مجموع کمالات مرتبهٔ سابقه در نشاءهٔ انسانی که اشرف انواع
حیوانات است سمت اجتماع یافته فضیلت عقل قدسی و مبدء ایجاد درین
نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی نهایت
بر بدایت بپیوندد دوایرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام سرانجام کرد

این آن سر کو بود که اوّل		زینجا همه جهان سفر کرد

پس همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی است
مثل دانه که بعد از انبساط در صور شاخ و برگ و سیر در مراتب کثرت و مدارج
تفرقه آخر بصورت جمعیت بکردار اوّلی ظاهر شود و بزعم حکمای مشائین
شرف انسان بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد
و گفته اند که اگر چه ملائکه را بجهت روحانیت لذات عقل بحسب فطرت حاصل
امّا از جهت جسمانیت و کثافت مادّه بکلی مبرا اند و اجسام فلکی را اگر چه بحسب
قواعد حکمت نفس ناطقه هست امّا کمالات نفسانیهٔ ایشان از کیفیات
و طبایع مختلفه بری است بخلاف نشاءهٔ انسانی که بر جمیع اطوار محیط است
و بر تمام مراتب ستیا رچه اوّلا در بدو وجود از رتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما رسید و از نما
برتبهٔ حیوانی و از آنجا برتبهٔ انسانی انجامید و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج
و تعدیل قوای جسمانی متحلّی گردد بصفا در رتبه شبیه باجرام سماوی باشد
و چون ازین درجه ترقی نموده نفی ماسوی الله کند و ببال همت بر فراز
کنگرهٔ قدس پرواز نموده بمشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد در زمرهٔ
ملائکهٔ مقربین بل در صف اعلی متمکن شود و لهذا علماء سنت و جماعت که سالک
سبیل سلامت اند اتفاق نموده اند برآنکه خواص بشر از خواص ملک افضل
باشند × گر آدمی صفتی از ملک گرو بردی × که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است
و بقول بعضی از متاخرین تحقق خلافت انسان بدو چیز وابسته است یکی

حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی دوم قدرت کامله که اشاره است
بکمال عملی وظاهر است که انسان بمجرد علم بلا عمل بدرجهٔ کمال نمیرسد ولهذا
درحدیث نبوی علی قائله التحیات والتسلیمات واقع شده که العلم بدون
العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال ونیز درحدیث آمده که اللهم انی
اعوذ بک من علم لاینفع ومراد بعلمی که درمقدمهٔ حکمت مذکور است نه حفظ
اقوال متداوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر واستدلال
حاصل شود چنانچه طریق اهل نظر است که ایشان را حکما وعلما خوانند
وخواه بطریق تصفیه وریاضات چنانچه برشتهٔ از اهل فراست وایشان را
عرفا واولیا خوانند اما هردو طایفه بتحقیق حکما اند ودرحکم آیهٔ کریمهٔ من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا داخل اند ومیان محققان درهردو طریق
هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر
رحمة الله علیه را با قدوهٔ حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا اتفاق صحبت
افتاد وبعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه ما می بینیم او میداند
وابوعلی گفت آنچه ما میدانیم او می بیند وشیخ شهاب الدین مقتول که
مؤلف نفحات الانس قدس سره ذکرش درطبقات صوفیه نوشته است
وگویند که وی محیی رسوم قدمای حکما بود دریکی از تصنیفات خود آورده
که نوبتی درمراقبه لطیفهٔ ارسطو را دیدم ودرتحقیق ادراک از غوامض
مسائل حکمی است ازو نکتهٔ چند پرسیدم هریکی را جواب گفت بعد از آن شروع
درمدح استاد خود افلاطون نمود مبالغهٔ عظیم درمدح او کرد ازو سؤال
کردم که درمتاخرین کسی برتبهٔ او رسیده باشد گفت نه بلکه بجزوی از هفتاد
هزار جزو از کمال وی نیز نرسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام
میکردم وهیچکدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف وشهود

رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری گفت
اولئک هم الفلاسفة حقا شعبهٔ دوم در فضیلت علم اخلاق نزدیک
اهل بصیرت واضح است که هر علمی یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری
باشد شرف آن علم و صنعت بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر باشد
مثلا صناعت طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است شریفتر است
از علم بیطاری که غرض از آن اصلاح فرس است و از فحوای مقدمات سابق
ثبوت رسید که نفس ناطقهٔ انسانی شریفترین جوهر است از موجودات این
عالم و ترقی او در مراتب فضائل و کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق است
پس اشرف علوم باشد زیرا که مقصود از و تکمیل اشرف موجودات است و ایضا
نزدیک عقل روشن است که در میان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک
صنف را تفاوت درجات بسیار است مثلا اسب دوندهٔ تازی را با اسب کندهٔ
پالانی برابر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن زنگ خورده یکسان نباشد
و در افراد هیچ نوعی از مخلوقات آنقدر تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه
گفته اند که تفاوت در افراد انسان بمرتبهٔ رسد که یک شخص با هزار کس مقابل
باشد تحقیق آن است که حق مبالغه را بیان نکرده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت
نشود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد
و شخصی یافت نشود که خسیس ترین کائنات باشد چنانچه الوف آن را در برابر یک
انسان کامل یاد نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظهٔ درجات حضرت خیر المرسلین است
با مرتبهٔ ابو جهل لعین و از مقام رفیع کلیم الله تا درکهٔ نازلهٔ فرعون خبیث و بواسطهٔ
این علم اخلاق میسر شود احسن موجودات را بتکمیل بدرجهٔ اعلی رسانیدن تا سعید
مطلق گردد پس علمی که بوسیلهٔ آن اخس موجودات را اشرف کائنات
توان ساخت اشرف علوم باشد. مقالهٔ ثانیه در بیان فضایل چهارگانه

شعبه دوم

مقالهٔ ثانیه

وانواع

شعبۂ اول

و انواع و اضداد آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی بر پنج شعبه شعبۂ اوّل در
بیان فضائل و انواع آن بدان ایدک الله تعالی و ایانا که اجناس فضائل
منحصر در چهار قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت امّا حکمت را
دو جزء است یکی قوۂ نظری و کمال آن با دراک حقایق اشیاست بقدر
طاقت بشری تا بشناختن حضرت واهب الوجود که مطلوب حقیقی است
رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل بر شرح این کمال و کیفیت
تحصیل آن است دوّم قوۂ عملی و کمال آن قیام کردن است با فعال
نیکو تا اخلاق پسندیده که ثمرۂ آن افعال است نفس را ملکه شود شجاعت
آنکه ملکۂ انقیاد قوۂ غضبی نفس ناطقه را در مهالک و مخاوف ثابت نماید
و عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای
عقل باشد و عدالت آنکه همۂ این قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوۂ
ممیزه را امتثال نمایند تا شرف انصاف در وظا هر شود امّا انواعی که
در تحت فضیلت حکمت مندرج بود چهار است اوّل ذکا و آن چنان بود که
از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج
از مقدمات آن بمجرد توجه تواند نمود دوّم صفای ذهن و آن استعداد
اخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش سیّم حسن تعقل و آن
صیانت از سهو و خطاست در تحت مسائل و ادراک حقائق چهارم
تحفظ و آن چنان است که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت
احتیاج ملاحظۂ آن بآسانی روی نماید امّا انواعی که در تحت فضیلت
شجاعت بود شش است اوّل کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است
در کارهای بزرگ و براحت و مشقتی که در ضمن آن روی نماید التفات
ننمودن و این ملکۂ شریف است که عروج بمعارج آن جز چالاکان راه طلب را

میز نیست دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی
منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد سیم حلم و آن ثبات
و استقامت است در هنگام غضب و سبکباری و اضطراب ننمودن در
مشاهدهٔ امور نا ملایم چهارم تواضع و آن چنان است که خود را بر کسانیکه
در جاه و فضیلت از و کمتر باشند مزیتی ننهد اما بشرط اعتدال چنانکه
قوهٔ عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت و محافظت
حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی نرم دلی
و شفقت نمودن بر ابنای جنس بر وجهی که از مشاهدهٔ آلام و مکاره ایشان متأثر شود
بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید اما انواع مندرجه تحت فضیلت عفت
هفت است اول حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احتراز نمودن از
الم پشیمانی در استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن هدی یعنی
راغب بودن باکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشیدن
سیم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذات قبیحه از روی قوت
و اختیار قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم بیان کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه
اما قسم اول تعلق بعفت دارد و قسم دوم تعلق بشجاعت چهارم قناعت
و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل قرار گیرد و بهمان قدر
که سد ضرورت او کند از هر جنس باشد اقتصار نماید و آنچه از قدر
ضرورت فاضل آید ایثار کند بی شائبهٔ ریا و طلب عوض و این ملکه از
شیمهٔ عارفان است پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل
مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی و در حدیث آمده العجلة من الشیطان
والتأنی من الرحمن ششم حریت و آن تمکنت اکتساب مال است از

مکاسب جمیله وسیرت پسندیده وصرف آن در وجوه لایق که موافق
شریعت وحکمت باشد هفتم سخاوت وآن ملکهٔ صرف کردن باسانی
درساعدت مسکینان ومحتاجان بروجه اعتدال و ملاحظهٔ مصرف
استحقاق درحدیث آمده است که چون خدای تعالی ایمانرا آفرید
گفت خدایا مرا قوی کردان حق تعالی اورا بحسن خلق وسخاوت قوی
کردانید وچون کفررا بیافرید گفت خدایا مرا قوی کردان حق تعالی
اورا از بدخلقی وبخل قوی کردانید وانواع مندرجه در تحت
فضیلت عدالت پنج است اوّل صداقت وآن عبارت است
از دوستی صادق بروجهی که هرچه درحق خود خواهد درحق او خواهند
وآنچه برخود نه پسندند بروی روا ندارند ودرحدیث این معنی بایمان
مؤکد کردیده حیث قال لایؤمن احدکم حتی لایحب لاخیه المسلم مالایحب
لنفسه دوّم وفا وآن ملکهٔ مواساة وجوانمردی است باطبقات
بنی نوع خصوص با اقارب واین راصلهٔ رحم کویند سیّوم تسلیم
وآن چنان بود که باحکام الهی ونوامیس شرعی واوضاع نبوی ونظائر
از رسوم مشایخ طریقت رضا دهد وبحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق
طبع او نباشد چنانچه آیات قرانی واحادیث نبوی بدان ناطق است
چهارم عبادت وآن تعظیم امر الهی واحترام مقربان درکاه او
وشفقت بزیردستان بوجوه مستحسنه پنجم توکل وآن چنان بود
که درامور که حوالت آن بقدر کفایت بشری نباشد واندیشه را در آن
مجال مداخلت نبود زیاده ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکیل بنعم الوکیل

کرزمین را باسمان دوزی		نبوده خیال فضول را برطرف سازد
وازپیشوای ارباب کمال علیه التحیة		نه بهمت زیاده از روزی

دعای وسعت رزق

من الملک المتعال مرویست که هرکس در وقت برآمدن از خانهٔ خود این دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید دعا این است بسم الله علی نفسی و دینی و مالی و ولدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیئ قدیر و بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بجاری قضاست چه ارادهٔ خود را بارادهٔ حق راست می باید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس و دواعی نفس و هوا باید پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادتش واقع شود این است حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی بابعضی فضیلتهای بی اندازه در وجود آید که بعضی را نامی خاص و برخی را نبود

شعبهٔ دوم

شعبهٔ دوم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل لفظ عدالت باعتبار معنی اصل مشعر است بمساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشند بوجهی از وجوه نتوان گفت که این چیز عدیل آن است و مساوات میان دو چیز موقوف بر نوعی وحدت و هر موجودیکه وحدتش کاملتر بود شریفتر باشد و مرکبات عنصری که آن را موالید ثلثه گویند مادام که بامتزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا نکند موجود نتواند شد و تمامی اجناس فضائل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف نباشد و از طرف افراط و تفریط بعید نشود وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود انسان که اشرف موجودات این عالم است فضایل او موقوف بر وجود عدالت است که اگر صفت عدالت نباشد نه بساط عنصری را انتظام و ترتیب ماند و نه موالید ثلثه را وجود باشد و نه بدن انسان را

قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود ونه فضائل او متحقق تواند شد تاکمال نفس ناطقه بتمام رسد وعادل کسی باشد که درمیان اشیای مختلف مساوات دهد تا اختلاف از آن خیزد چنانچه نظایر آن درکتب مبسوطه حکمت مرقوم است اما حکیم ارسطاطالیس تقسیم عدالت برسه قسم نمود یکی آنکه اقدام بآن جهت ادای عبودیت حق تعالی باشد که جودش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق درگردن هر موجود انداخت و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف خود بنعم نامتناهی نواخت وعدالت مقتضی آن است که بنده درآنچه میان او وحق باشد طریق تفضل مسلوک دارد وبقدر طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت ابنای نوع چون تعظیم سلاطین وتکریم علما وائمهٔ دین وادای امانات وانصاف درمعاملات سیم آنچه قیام بآن بجهة ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای دیون وتنفیذ وصایای ایشان وامثال آن وحضرت مستجمع مکارم اخلاق علیه الصلوة من الملک الخلاق بحکم اوتیت جوامع الکلم درمواضع متعدده بشریفترین عبارتی ولطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله تعالی واین حدیث مشتمل براقسام عدالت است چه رعایت عدالت یا درجمیع امور متعلقهٔ مابین عبد وحق است وفقرهٔ اول اشارت بآن یا درامور متعلقهٔ مابین او وبنی نوع وفقرهٔ ثانی عبارت از آن ودرحدیث دیگر آمده الدین النصیحة قیل لمن قال لله ولرسوله ولعامة المؤمنین واین حدیث باکلمات قلیل مشتمل است چندین حکم مفید را ولهذا حکمای متاخرین چون بردقایق شریعت محمدی مطلع شدند واحاطهٔ آن برتمام تفاصیل حکمت

علمی مشاهده نمودند بجلی از تتبع اقوال حکما وکتب ایشان درین باب دست

باز کشیدند	× چو آن رخسار و بالا باغبان دید ×	زگل بر کند و بر ید از صنوبر

شعبهٔ سیم

شعبهٔ سیم چون اجناس فضایل چهار است اقسام رذایل در بادی النظر چهار باشد اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است سیم حرص و شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است امّا بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر فضیلتی را حدّی معین است و چون از آن تجاوز نماید خواه بجانب افراط خواه بجانب تفریط مؤدّی برذیلتی شود ازینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و رذیلت در اطراف پس عدد رذایل نامتناهی باشد مانند مرکز و دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره مرتبهٔ رذیلت است و از مرکز بهر جانب محیط که میل کند و قریب برذیلت شود و چون بمحیط دایره رسد بکمال رذیلت رسیده باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف را مناهج غیر متناهی باشد امّا دریافتن وسط حقیقی درغایت صعوبت است و بعد از دریافتن ثبات برآن اصعب چه استقامت بر جادّهٔ اعتدال درغایت اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط مستقیم فرمود شیّبتنی سورة هود چه در آن سوره امر باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما اُمرت و از این است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت چنین وصف کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و گفته اند صراط مستقیم که سورهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت برآن است بهمین معنی تواند بود و نیز دعظای حکما و کبرای اولیا مقرّر است که امور اخروی اگر مخبر صادق بآن وعد و وعید فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بر انسان ظاهر

خواهد شد چنانچه امیر المومنین علی علیه السلام فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و عاقل متبصر را از فحوای حدیث الدنیا مزرعة الاخرة همین معنی بگوش هوش استماع میرود لسان الغیب شیرازی فرموده

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

پس بنابرین مقدمات صراط اخروی که بر جهنم کشیده مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذایل است و هر کس امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم ثابت قدم تواند گشت و در دوزخ که جای عاصیان است نماند و از حکیم فیثاغورس منقول است که هر ملکه که انسان کسب میکند بسبب حدوث ملکی یا شیطانی است که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بجانب تفریط مودی برذیلت میشود پس بمقابل هر فضیلتی دو رذیلت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود میان آن هر دو و چون اجناس فضایل چهار است انواع رذایل هشت باشد اول آنکه در مقابل حکمت بود افراط آنرا سفاهت گویند و تفریط آنرا بلاهت اما سفاهت استعمال قوه فکریست در آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و آن را بر می خوانند و بلاهت ترک تفکر نمودنست تا بتعطیل و بطالت عادت شود دوم آنچه در مقابل شجاعت باشد و آن تهور است و جبن اول بطرف افراط بود و آن اقدام نمودن است بر مهالک که عقل آنرا نپسندد و ثانی بطرف تفریط و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نبود سیم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط آنرا

شره گویند و آن میل نمودن است بسوی شهوت زیاده از مقدار
واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن امکان نفس است
از حرکت در طلب لذات ضروری که عقل و شرع آنرا استحسان کرده
باشد از روی اختیار نه از روی خلقت چهارم دو طرف عدالت است
افراطش را ظلم گویند و آن تصرف در حقوق و اموال مردم باشد
و تفریطش را استظلام خوانند و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد
او بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب را جور خوانند چه آن ظلم است
بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
اوست جامع جمیع نقایص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبدالله
انصاری و غیر او از محققان گفته اند که در هر چه نه آزار نه گناه چه کس را
ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و خواجه حافظ علیه الرحمه اشاره بصریح نموده

که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست	مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن

شعبه ششم

شعبه ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادت در علم حکمت
مقرر شده که مبادی حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آید دو چیز است
اول طبیعت مانند حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که برو
عارض میشود تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد دوم صناعی مانند تحریکات
خوب بتوسط ادوات نجاری تا آنگاه که بشکل تخت رسد و طبیعت بر صناعت
از فکر و تدبیرات انسانی و ارادات او حاصل شود پس طبیعت بمنزلهٔ
استاد است و صناعت بمثابهٔ شاگرد و چون تهذیب اخلاق امری
صناعی است در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد چنانکه تامل کنند
تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است در تهذیب
اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید ظاهر است که اول قوه که در وجود کودکان

حادث کردد قوه طلب غذاست بی تعلیم وارشاد چون قوه زیاد شود در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه متخیله پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود مثل صورت مادر وغیره بعد از آن قوه غضبی ظهور نماید تا از موذیات احتراز کند و هرچه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد بگریه و فریاد استعانت جوید و این قوتها روز بروز در تزاید باشد و اثر خاص انسان که قوت تمیز است در و پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضایل و تکمیل نفس ناطقه بهمین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوه غضبی و بعد از آن بتکمیل قوه تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تهذیب هر سه قوت فارغ شده باشد همت بر حفظ قوانین عدالت کارد و در افعال و معاملات از آن تجاوز نماید تا استکمال آن فضیلت نیز حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل کردد پس اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادات که باعتبار امور خارج باشد مشغول شود و سعادات سه نوع است اول سعادات نفسانی دوم سعادات بدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد و ترتیب شروع در علومی که سعادات نفسانی راشاید بقول حکمای متقدم برین وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سیم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی اگر تحصیل علوم باین ترتیب نماید سریع النفع باشد اما سعادات بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و ازاله امراض جسمانی نافع بود مانند طب و نجوم که با وجود شرف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از آن حاصل آید و اما علومی که متعلق بسعادات بدنی است مشتمل باشد بانتظام دین و دولت تا امور اجتماع درباب معاش و معاد بر وجهی نیکو وجود گیرد و از قوی بر ضعیف حیف نرود و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول

شعبهٔ چهاردهم

و فروع و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش و حیل بود چون علم شعر و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان ماند و منفعت هر یک از آن انواع بحسب مرتبهٔ او باشد در اقسام علوم شعبهٔ چهاردهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی حاصل شود واجب بود محافظت آن کردن و معاشرت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف جلیس و مصاحب خصوص طایفهٔ که در اظهار صفات ذمیمهٔ خود باک ندارند و آن فعل را وسیلهٔ معاش و راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا کرده اند و تمام همت ایشان آن بود که بر لذات قبیح و مستهیات خسیس ظفر یابند پس دوری از صحبت این طایفه و احتراز از استماع کلام ایشان عظیمترین شرطهاست درین باب و آنچه در علم فقه مقرر شده که انشاد اشعاری که مشتمل بر تشویق و ترغیب در آن باشد حرام است اشاره بهمین معنی تواند بود و منع آلات مطربی و شاربان خمر نیز ازین سیاق است و حکما گفته اند که میل نمودن بهوای نفس همچون فرود آمدن از جایگاه رفیع است که در آن بتکلفی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن است که بی تحمل

تعب و مشقت میسر نگردد نظم	بی ریاضت نشود نشاهٔ عرفان حاصل
تا کد و خشک نگردید می ناب نیافت	و نادی انام فرموده حفت الجنة

بالمکاره و حفت النار بالشهوات و باید دانست که حسن خلق و انبساط مانند فضایل دیگر دو طرف دارد افراطش را هجو و مسخرگی و فسق خوانند و تفریط بدخوئی و ترشروئی و عبوس گویند و این هردو از جملهٔ رذایل است اما مرتبهٔ وسط که محمود است بطلاقت وجه و بشاشت و حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن بظرافت موصوف چنانچه گفته اند

کان رسول اللہ یمزح ولا یقول الا حقا واز جملۀ اسباب صحت نفس آنست
کہ اقتدا کند بسیرت نیکو واعمال پسندیدۀ ائمۀ دین وشعار سلف
صالحین در ہمہ احوال خواہ در اعمال ذہنی مثل قوۀ نظری وخواہ در افعال
بدنی مثل وظایف عبادات بروجہی کہ راتبۀ ہر روز وہر وقت در محل خود
بجا آرد واگر درین باب تقصیر وتہاون جایز دارد نفس او بکاہلی وبطالت
عادت کند وبمرتبۀ رسد کہ در ادای امور واجبہ مقصر گردد وخواص
انسانیت ازو منفک شود تا بدرجۀ بہایم بلکہ فروترین از آن تنزل نماید
وازینجا معلوم توان کرد کہ اہتمام صاحب شریعت علیہ افضل التحیات
واکمل التسلیمات در باب فکر ونظر چنانچہ فرمودہ است تفکر ساعۃ
خیر من عبادۃ سنۃ وتاکید در ادای صوم وصلوۃ بنا بر ملاحظۀ این معنے
بودہ باشد پس ہرگاہ طالب نوآموز خود را در امور فکری واکتساب علوم
ریاضت فرماید نفس او بکمال الفت گیرد ومشقت نظر واندیشہ وزحمت
شب خیزی بروآسان شود تا بدرجۀ سعادت ابدی رسد وباید کہ ہرچند
در علم وعمل یگانۀ زمان وسرآمد اقران گردد پردۀ پندار وعجب ورا از فوز
بمدارج کمال محجوب ندارد واز مراسم سعی واجتہاد ہیچ دقیقۀ فرو
نگذارد چہ فوق کل ذی علم علیم واقع شدہ وکبر سن را بہانۀ بطالت و
کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند کہ تعلیم تا بچہ وقت مستحسن است
گفت تا آنوقت کہ جہل عیب است وحافظ صحت نفس را تامل باید کرد
کہ ہرگاہ طالبان نعم خارجی کہ در معرض زوال وانتقال است در حصول
اندکی از آن تحمل اسفار بعیدہ واختیار مکارہ وآفات مینماید پس طالب
فضیلت بطریق اولی در اکتساب فضایل ذاتی کہ بہیچ وجہ ازو جدا نشود
سعی بلیغ واجب داند وباسباب دنیوی کہ در حین حیات سد راہ اخروی

شود و بعد از مرگ بوارثان عاید گردد التفات نماید و در حدیث آمده کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و حکما گفته اند که چون کسی را وجوه نفقات بقدر کفاف حاصل شده باشد و بطریق اعتدال زندگانی تواند کرد نشاید که بطلب زیادتی مشغول شود چه آن را نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد و کسی را که قدر کفاف نباشد لازم است که بطلب آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرعی دارد و از صناعات خسیسه مانند کتابی و دباغی و رقاصی اجتناب نماید یعقوب کندی گوید طالب فضیلت باید که از حال آشنایان و عیوبی که در مردم مشاهده کند نفس خود را ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده و نفس او بدان عیب موصوف است و در آخر هر شبانروز محاسبهٔ اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از جنس رذایل یابد بترک آن اشتغال نماید و هرچه از فضایل بیند بر آن شکر حضرت معبود بجا آرد رباعی

با مردم چشم خود خطابت باید	باکس نه سؤال و نی جوابت باید
چشمی داری و عالمی در نظر است	دیگر چه معلم چه کتابت باید

مقالهٔ ثانیه

مقالهٔ ثانیه در معالجات امراض نفسانی بدانکه در ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی قوت تمیز که آن را قوت ملکی گویند و آن باعث شود بر کسب کمال تا آدمی را بدرجهٔ ملائکه رساند دوم قوت غضبی که آن را قوت سبعی خوانند و از آثار اوست قهر و انتقام بجهة انتظام امور معاش و معاد و دفع مضار سیم قوت شهوی که آنرا قوت بهیمی گویند و از خواص اوست اکل و شرب و نکاح و تقویت بدن و طلب نسل و در کلام مجید این سه قوه را امراض بسیار ذکر کرده اند و درین مقام خلاصهٔ آن را در مطاوی سه شعبه ایراد مینماید شعبهٔ

شعبهٔ اول

اول در معالجهٔ امراض قوت تمیز اگرچه امراض این قوه در کتب مبسوطه بسیار نوشته اند

اما بدترین آنها سه نوع بود نوع اول حیرت و ثمرهٔ آن فرو ماندن است در مسائل علمی و مطالب حقیقی چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز گردد علاجش آن است که اولاً فکر این قضیهٔ بدیهیه کند که اجتماع نقیضین و انتفاء این دو محال است تا اجمالاً معلوم شود که در هر مسئله البته از یکی دو طرف حق خواهد بود و دیگری باطل بعد از آن تفحص مقدمات مناسبهٔ آن مطلوب نماید تا حق از باطل متمائز گردد و بر یکطرف جزم و استقرار حاصل آید نوع دوم جهل بسیط و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرع و عقل ناپسندیده است و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تفاوت بادراک و نطق است و جاهل که ازین هردو فضیلت عاری است در شمار حیوانات باشد و اگر شرایط انصاف مرعی دارد خود را از آن مرتبه نیز فروتر یابد چه هر خواص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و انقیاد انسان هر یک بحسب قابلیت اصلی بظهور میرساند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و ادراک است عاجز پس خود را از مرتبهٔ حیوان کمتر یابد و باز در مرتبهٔ جمادات فکر کند و چون خواص جمادی در آنها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری بیند از آن مرتبه نیز فرو افتد پس اگر اندک مایهٔ بصیرت و حمیت داشته باشد هر آینه متوجه کسب کمال شود و در طلب علم حرکت کند نوع سیم جهل مرکب که مرد نادان خود را دانا تصور کند و اصلا بطلب علم مشغول نگردد و این بدترین امراض است و تدبیر او آن است که بعد از ترغیب آن جاهل با دراکات یقینی در اثنای تقریر و برهان چون او متوجه شود یا نشود ولیکن مناقشه با و نکند و روی خطاب بدیگران کند و برهان با تمام رساند چنانکه تفهیم مستمعان شود

صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد باعتقاد خود واقف شود امّا بباید دانست که تمامی اقسام حکمت نظری برای ازالۀ همین مرض مشروح و مبرهن شده ولهذا گفته اند

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه	بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

شعبۀ دوّم ~~شعبۀ ثانی~~ قوّه در دفع امراض

قوّۀ غضبی امّا مهلکات این قوه نیز سه نوع است نوع اوّل غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح گردد و مبدء آن شوق انتقام بود و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجاری روح حیوانی است از دخان مظلم ممتلی گردد و از ظلمت آن دخان نور عقل و ادراک مستور شود و درین حال علاج مشکل بود چه هرچند بزجر و موعظت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتعال نایره شود امّا تغییر وضع کردن مثلاً از قیام بجلوس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشامیدن و همچنین وضو و غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آن است که اسباب غضب را از ذات خود دفع نماید و اسباب آن شش است اوّل عجب و آن ظنی باشد که آدمی در حق خود پیدا کند و نفس خود را منزلتی شمرد که مستحق آن نباشد و علاجش آن است که صاحب مرض را بوجوه دلایل بر عیوبش واقف سازند و بر او روشن گردانند که فضایل درمیان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه وتعالی هر ذرّۀ از ذرات کائنات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیر را در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلیت است پس هرگاه این معنی بر او واضح گردد ممکن که از عجب دور شود و گفته اند تکبر نزدیک است بعجب ولیکن اینقدر فرقی است که صاحب عجب با نفس خود دروغ میگوید بکمالی که در حق خود گمان دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و خود را کامل فرانماید اگرچه داند که از آن کمال خالی است نوع دوّم

افتخار یعنی مباهات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در معرض تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسب که بعضی از آباء و اجداد اورا فضیلتی بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازند که اگر مال و جاه در سخن آید و گوید این عزت و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا جد و پدر حاضر شوند و گویند که این فضیلت و شرف حق ماست و تورا از آن نصیبی نیست البته آن جاهل در جواب عاجز آید و بر قصور خود اعتراف نماید و در حدیث نبوی آمده لاتاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم نوع پنجم لجاج و کربزی در قول و فعل و دلیری نمودن با بزرگان در جوابهای گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعذرهای ناموجه و این صفت از جنس رذایل است و بغایت قبیح است چه موجب غضب و کینه بنی نوع شود و سبب زوال علاقهٔ الفت گردد و از آن مضرتهای کلی تولد کند علاج آن است که صاحب این خصلت را تنبیه کنند بر قبح این معنی پس اگر منزجر نشود بانواع نصایح و زواجر اورا باز دارند و بر فضیلت حیا و تواضع ترغیب نمایند تا نفس اورا ملکهٔ پسندیده حاصل آید و ترک آن رذیلت باسانی میسر شود و از فروع این رذیلت است غدر و آن در مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر مشتمل بر خیانت است و خیانت را از شیمهٔ مردم ارذال شمرده اند از این است که نزد هیچ عاقلی مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه غدر را از افعال منافقان شمرده فرموده است که روز قیامت غدر کنندگان را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لایحب الخائنین و حکماء گفته اند که این خلق در اتراک بیشتر باشد و علاج آن به تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود و لیکن * خوی بد در طبیعتی که نشست * نرود جز بوقت مرگ از دست و دیگر ضیم و آن تکلیف کردن است کسی را بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم

و انظلام فهم توان کرد و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که مؤدی بضرر دیگری نشود و علاج این مرض بحصول فکر و رویه و ملکهٔ حلم تواند بود و ارباب همم عالیه را مطلق عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل خبرت عفو عدو را از انتقام بهتر دانند چنانکه گفته اند

بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی من اسا

و دیگری استهزاء و آن شیمهٔ مردم دنی و اجلاف باشد که بجهة استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بر ایشان و طمع در مال و جاه قیام بر آن نمایند اما هر کس را هنری و فضلی باشد و بحریت موصوف بود عیب داند که بمثل این چیزها توسل جوید بلکه بوسیلهٔ فضل و هنر در خاطرها جای باید نمود علاجش ترک ارتکاب آن فعل بود و اقتدا بسیرت افاضل و احرار و حکما چنین گفته اند که ازین خصلت رذایل بسیار تولد کند اول خواری نفس و سقوط آن از درجهٔ اعتبار و احترام دوم تلخی عیش و نقصان عرض سیم طمع جهال و اهل حسد در مال و جاه چهارم اضطراب در کارها و قلت ثبات در آن پنجم کاهلی در کسب فضایل و راحت دوستی که موجب رذایل بسیار شود ششم دلیر شدن ظالمان در جور و حیف هفتم رضا دادن بر قبایح و مکروهات هشتم استماع سخنان موحش از دشنام و نهم بی حمیتی و ننگ نا داشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد دهم تعطیل در مهمات و عدم التفات مردم در عیب گردانیدن از دوستی و مصاحبت و علاج این مرض برفع سبب آن باشد و تناول ادویهٔ مقوی دل و دماغ و هیجان قوهٔ غضبی و نفس را تنبیه دادن بر نقصان این امور و حرکت فرمودن در دفع اعادی و ارادهٔ انتقام بمشورت قوهٔ عاقله چنانکه مؤدی بضرر عظیم نشود سیم

مستقبل

خوف و آن عبارت از هیأت نفسانی است که نزد وقوع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد عادت شود تواند بود که به نسبت این حالت امری مستقبل باشد و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن یا فعل این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس در خوف آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بدان سبب از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم دارد پس جزم بطرف وقوع کردن و بالفعل متألم شدن منافی رای صواب بود بلکه آن را بر طبیعت امکان باید گذاشت و اگر سبب آن نیکو نباشد نباید چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضی عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام وابسته بقوهٔ تمیز و صحت فکر است شعبهٔ سیما در معالجهٔ امراض قوت شهوی و مخوف‌ترین امراض

شعبهٔ سیما

این قوه چهار است اول حرص و آن در اکل و شرب و مباشرت می باشد و حکما گفته اند که حریص بودن در طلب لذت جسمانی از اکل و شرب سبب دنائت همت و خساست طبع است چه طعام مفرط آدمی را کسل کند و کاهل نماید و تشنگی غالب گرداند و مقرر است که آب بسیار موجب خواب بسیار میشود و پس از دولت شب بیداری و کسب ریاضت محروم گردد و در حدیث آمده اجیعوا امعائکم و اظمئوا اکبادکم ترون امنه جهرة و بااین حال انواع بیماری و آلام از بسیار خوردن حاصل شود بر اهل عقل پوشیده نیست و علاج آن در کتب طبی بشرح و بسط مذکور است اما حرص در بسیاری مباشرت با زنان قبیح‌ترین امراض است زیرا که چون

قوت شهوت مجال یابد از نصیحت عقل و شرع منزجر شود و در بدن بطریق
عامل متغلب ظلم آغاز کند و تمامی غذای اعضا و جوارح را غصب نماید
و در مصالح خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود و از مان
خود نیز نماند بلکه بهلاکت کشد و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت
در عمر و رزق میشود و چون زنا را در هیچ مذهبی روا نداشته اند احتراز
از آن مقتضی رای صواب باشد و علاجش آنکه در نکاح و شهوت راندن
شرط اعتدال مرعی دارد و بهمان مقدار که قوهٔ عاقله رخصت فرماید قانع
شود چنانکه بقای نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمال باشد تا از قبایح
و رذایل که لازمهٔ افراط است محفوظ تواند بود دوم بطالت یعنی کاهلی
و تن آسانی نمودن و این مرض سرمایهٔ شقاوت دو جهانی باشد چه ترک تعطیل
در امور معاش موجب فقر و بینوائی شود و تقصیر و تهاون در امور معاد سبب
حرمان از دولت سرمدی گردد علاج آن سعی نمودن است در فضایل علمی و عملی

و پیروی ارباب همم عالیه نظم	چو باز باش که صیدی کنی و لقمه دهی
طفیل خواره مشو چون کلاغ بی پر و بال	سیم حزن و آن المی است نفسانی

که بواسطهٔ فوات مطلوبی یا فراق محبوبی روی نماید و سببش آن است
که چون آدمی حریص باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نوع منافع را
فنا لازم است پس از فوت آن نفس را اندوهی عظیم حادث شود و این
مرضی است که آدمی باختیار خود بر نفس خویش راه داده است چه
در جسمانیات طمع بسته که دایم نخواهد بود و چون بقای جسمانیات
محال است آنکس همیشه در الم حزن باشد علاجش آن است که رجوع
بعقل کند و شرط انصاف نگاه داشته بطمع فاسد و خیال محال از جای
نرود و دل در لذات بدنی و اسباب دنیوی که خواب و خیالی بیش

نیست نه بندد بلکه همت در کمالات روحانی و ملکات نفسانی که باقیات
صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند بندد و از منزل
حرص که محل احزان دائمه و آلام منزلزل است خلاص یافته بمقام رضا که
موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است رسد چنانچه مضمون کریمهٔ الا
انّ اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اشعار بر آن مینماید

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد | زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و در حدیث آمده که انّ الله تعالی جعل الرّوح و الفرج فی الرّضا و الیقین
و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد اگرچه همهٔ جهان او را بود
و قنوع همواره توانگر باشد اگرچه او را هیچ نبود × قناعت توانگر کند مرد را
خبر ده حریص جهان گرد را × چهارم حسد که از بیان زشتی و تباهی
آن کتابها پر است و گفته اند که رذیلت حسد از حرص و جهل متولد میگردد
چه حقیقتش آن است که حاسد خواهد تمامی منافع روی زمین خاص مر او را
باشد و دیگران محروم مانند و این معنی مشعر بر کمال حرص است و این قدر
نداند که تمامی منافع در یک محل جمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که
مجتمع شود نگاه داشتن و متمتع شدن از آن بی اعوان و انصار محال است
و این نتیجهٔ جهل بود پس بنا بر آنکه مطلوب حسود ممتنع الحصول است
هرگز بمراد خود نرسیده و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد و چون نعم الٰهی
از اهل عالم منقطع نیست پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و حضرت
اعلم الانبیاء علیه و آله الوف التحیة و الثناء میفرمایند الحسد یاکل الحسنات کما تاکل
النار الحطب و بدترین انواع حسد آن است که در میان علما افتد چه امور دنیوی
چون بواسطهٔ ضیق مجال تزاحم است و گاه باشد که وصول نعمتی بشخصی بی زوال
از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شایبه منزه است باتفاق و صرف زوال

بآن راه نیابد × بیرتا برهی ای حسنو کاین رنجی است × کز ازشقت آن جز بمرگ نتوان رست

اما غبطه آن است که رغبت نماید در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را نیز حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر و اگر آن در امور دنیوی باشد زیاده بر قدر کفاف و مصلحت مذموم است و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی محمود و مستحسن باشد مطلقا والله اعلم بالصواب این بود خلاصهٔ علم اخلاق که حکمای قدیم در تصانیف خود ذکر کرده اند و باقی مقدمات مثل سیاست مدن و تدبیر منزل و تربیت اولاد و قانون ملک داری و قواعد معاشرت با طبقات مردم از ملحقات متاخرین است و دریافت آن حواله بمطالعهٔ کتب متداوله است اما اندکی از آن درین رباعی ملا سحابی نجفی توان یافت رباعی

مخلص میباش حق گذاری این است	نیکی می ورز خیر جاری این است
جز حق مپرست و با کسی بد مپسند	تفسیر کلام رستگاری این است

تذکرهٔ شاعرات — مهری هروی

تذکرهٔ شاعرات سمات مهری هروی خورشید طلعتی بود که کرشمهٔ جمالش عروسان بهشت را جلوه گری آموختی و از تاب عذارش آفتاب جهانتاب در آتش غیرت سوختی با اینهمه حسن و رعنائی با لماس فکر گهر درهای مضامین آبدار سفتی و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه نمونهٔ از آن نموده می آید واستماع آن هوش را میربابد

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود	آزمودیم بیک قطرهٔ می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می	در هر کس که زدم بی خود ولا یعقل بود
خواستم سوز دل خویش بگویم با شمع	داشت او خود بزبان آنچه مراد در دل بود
در چمن صبحدم از گریه و از زاری من	لالهٔ سوخته خون در دل و پا در گل بود
آنچه از بابل و ماروت روایت کردند	سحر چشم تو بدیدیم همه را شامل بود

دولتی بود تماشای حسن مهری را | حیف صد حیف که این دولت مستعجل بود

مهری از ندیمان مهد علیا نورجهان بیگم بود روزی در خدمت بیگم بالای قصر جهان‌نما نشسته بود ناگاه خواجه حکیم که شوهر مهری مذکوره باشد در پایان قصر ظاهر شد بیگم مهری را فرمود که خواجه را طلبد چون خواجه حکیم از این معنی وقوف یافت باضطراب و سرعت تمام میخواست خود را بخدمت بیگم رساند میسر نمی‌شد و از آنجا که تعجیل مینمود در ضمن آمدن حرکات غریبه از وی مشاهده می‌افتاد بیگم بجانب مهری توجه نموده فرمود توانی که همین حال را بنظم درآوری مهری بداهةً این دو بیت برای حکیم بگفت

مرا با تو سر یاری نمانده | سر مهر و وفاداری نمانده
ترا از ضعف پیری قوت زور | چنانکه پای برداری نمانده

بیگم بجنید و صلهٔ لایق حال از نقد و جنس بمهری ارزانی داشت این دو بیت از اشعار نورجهان بیگم در زمرهٔ شعرا اعتبار و اشتهار تمام دارد و چون شمهٔ از احوالش در ذکر قاسم خان منجه که از اواخر شعرای متقدمین است بر زبان قلم آمده بود در اینجا مکرر ننمود مخفی تخلص داشت

و ابیات مذکوره این است

بندهٔ عشقم و هفتاد و دو ملت معلوم | دل بصورت ندهم تا نشده سیرت معلوم
هول هجران گذراندیم قیامت معلوم | زاهدا هول قیامت مفکن در دل ما

نهانی

ستاة نهانی مصاحب و همنشین

خرم بیگم والدهٔ شاه سلیمان بوده پدرش از امرای بزرگ شاه سلیمان بود چون آوازهٔ جمال دلکش و فطرت بلند وی بر زبانها افتاد بزرگان هر قوم او را خواستگاری مینمودند بنابرآن نهانی مستوره این رباعی بگفت و در چهار سوی بازار آویزان کرده مقرر کرد که هر کس که این رباعی را جواب گوید در حبالهٔ نکاحش درآید گویند که از موزونان آن روزگار هیچکس از عهدهٔ جوابش برنیامد

از مرد برهنه روی بر میطلبم | از خانهٔ عنکبوت پر میطلبم

وزیشهٔ ماده شیر زمی طلبیم	من از دهن مار شکری طلبیم

بزرگی — ستمات بزرگی اصلش از کشمیر است و لولی بود گویند در عهد جهانگیر بادشاه از غایت علو فکر ترک پیشهٔ خود کرده در گوشهٔ قناعت و توکل خزیده بود روزی چهار شاعر برای دیدن او رفته بودند بار ندا د درین اثنا عرب بچهٔ که خالی از اثر تعشق نبود چون دعامی و میرسد او را می طلبد این معنی بر خاطر شعرا گران آمد و این رباعی نوشته نزد وی فرستادند

غم را بوجود خود عدم ساختهٔ	ای شیوهٔ کفر و دین بهم ساختهٔ
که با عرب و که بعجم ساختهٔ	آثار بزرگی ز جبینت پیداست

بزرگی فی البدیهه این بیت مشهور نوشته بیرون فرستاد نظم

گفتیم صلاح است عرب را و عجم را	روزی که نهادیم درین دیر قدم را
مو بود رنا له ام گوئی که استاد ازل	و این بیت مشهور نیز از اوست
ستمات اتونی بسیار با فهم مجلس	رشتهٔ جانم بجای تار در طنبور بست

اتونی — آرا و سلیم الطبع بوده منکوحهٔ ملا بقائی است که امیر نظام الدین علی شیر رحمة الله علیه معتقد او بود گویند ملا بقائی را با آتون مشاعره بسیار دست میداد و نکتهای رنگین و باریک درمیان می آمد از انجمله آنکه اتونی ملا این رباعی فرمود

کاکا واک شده چون از و پشت مرا	یاران ستم پیر زنی کشت مرا
بیدار کند بضرب انگشت مرا	گر پشت بسوی او دمی خواب کنم
همچو انکی سست رگی کشت مرا	آتونی در جواب نوشت
قوت نه چنانکه پا تواند برداشت	روئی نبود از و بجز پشت مرا
ستمات آقا بیکه اباق جلایر	بهتر بود از پشت دو صد مشت مرا

آقا بیکه — گویند که وی در ایام سلطان حسین بهادر خان در بلدهٔ هرات مرجع خاص و عام بوده و جمعیت تمام و اموال با سر انجام داشته و خدم و حشم

وزوایات از گاو و گوسپند و اسب و شتر و باغات و دکاکین بسیار داشت و هر سال فضلا و شعرا را از غلهٔ خود وظیفه مقرر ساخته بود تا گاه در یک فصل قضیهٔ اتفاق افتاد که وظیفهٔ خواجه آصفی تاخیر یافت از آن جهت خواجه این قطعهٔ محتمل نظم کرده فرستاد چون بمطالعهٔ آقا بیکه در آمد بخندید حسن ادایش پسندیده غلهٔ مقرره مع شیئ زائد ارسال داشت

که کی وظیفهٔ ما را قرار خواهی داد	ایا عروس خطابخش جرم پوش بگو
سرم فدای درت چند بار خواهی داد	بوقت غله مرا گفته که بارد هم
آه از آن دامی که دارد رشتهٔ جان تاب از و	این مطلع از واردات اوست
	دامی بر فعلی که هر دم میخورد خوناب از و

اسماقی

مسمات اسماقی ع از محفوظ سمرقند است بسی خوشگوی و شیرین کلام بود گویند بچهره آفتابی بود جهانتاب عالم افروز و در عشوه گری آتشی بود عاشق سوز و سخن را بسیار نازک گفتی چنانچه این مطلع برجسته یادگار اوست

چنان رویم که دیگر بگرد ما نرسی	شدیم خاک رهت که بدرد ما نرسی

آقا بیکه

آقا بیکه دختر مهتر قرای خراسانی بود که در سرکار محمد خان ترکمان بمنصب مهتری رکابخانهٔ خاص مقرر بود اما آقا بیکه بسیار خوش فکر بوده و این مطلع رنگین که بر السنهٔ اهل استعداد جاریست از وست و در عالم خود بسی نکوست

زهشیاران عالم هر کرا دیدم غمی دارد	دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

اغا دوست

مسمات آغا دوست دختر درویش قیام سبزواریست با فضل و بلاغت بوده خصوص در علم عروض و قوافی ممتاز بود این مطلع دلنشین از وست

هر که کفر زلف او بیند ز ایمان بگذرد	هر کجا آن ماه با زلف پریشان بگذرد

حجابی

مسمات حجابی دختر خواجه بادنی

استرابادی است در حسن و جمال بشابه بود که آفتاب عالمتاب از رشک عارضش در زیر سحاب پنهان شدی و ماه جهان افروز از عکس عذارش جلا یافتی گویند از فرط حیا و عصمت در خلاء و ملاء نقاب از رخسار نازنین برنگرفتی از آن روی حجابی تخلص نموده بود این مطلع از وست

مه جمال تو و آفتاب هر دو یکی است	خط عذار تو و مشک ناب هر دو یکی است

عصمتی

عصمتی از نوادر این طایفه است و اقران او بر کمال فضل و بلاغت و عصمت و صلاح او مقرّند و گفته اند که چون او از بنات آدم ممتنع الوجود است همانا که وجه تخلص عصمتی همین خواهد بود این مطلع از وست

از پا سگان طلب کعبه مشکل است	آن کعبهٔ که دست دهد کعبهٔ دل است

بیدلی

مستمات بیدلی بسیار خوش طبع و خوش فکر و خوشگو و پاکیزه روزگار بوده و با وجود آن بحسن و جمال و غنج و دلال و خلق و مروت آراستگی تمام داشت شیخ عبد الله دیوانه که پسر خواجه حکیم بود شوهر اوست این مطلعش در فرقهٔ شعرا اشتهار دارد نظم

روم بباغ و نرگس دو دیده وام کنم	که تا نظارهٔ آن سرو خوش خرام کنم

ستی بیگم

مستمات ستی بیگم از اولاد سادات خراسانی است و تولدش در محروسهٔ لسارود واقع شده از بهجت نائی تخلص میکرد و شعرای عصر بر بلندی فکرش اقرار داشتند چنانچه این مطلع بزبان حال گواه

این معنی است بیت	عاشقی با قامت ابرو کمندی کرده ایم
با همه پستی تمنای بلندی کرده ایم	جمالی تبریزی دختر امیر بادکار است

جمالی

و در فهم بلندش سخن بسیار اما در حسن و جمال دلفریبش گفته اند که نقاش فطرت بر عنائی او نقشی بر صفحهٔ ایام نکشیده بود و باغبان دهر گلی برنگینی او در حدیقهٔ کاینات ندیده الحاصل این مطلع از وست

علویها

شبی در منزل ما میهمان خواهی شدن یا نه	انیس خاطر این ناتوان خواهی شدن یا نه

علویها از نسل سادات جرجان است عروس طبع سلیم او را بزیور
تعریف و توصیف احتیاج نیست چه این مطلع برجسته از واردات

همدمی

وی بر علو فکرش گواه عدلست	مرا دردلیست در دل بیقرار از هجر یار خود
چگویم پیش بی دردان ز درد بیقرار خود	همدمی از مشاهیر این سلسله است از و
من سوخته لاله رخانم چه توان کرد	واله شده سبز خطانم چه توان کرد
صد تیر جفا و ستم و جور رسیده	زان ناوک دلدوز بجانم چه توان کرد
جز نام تو ام هر نفسی ذکر دگر نیست	نامت شده چون ذکر زبانم چه توان کرد
مجنون صفت از عشق بتان زار و نزارم	دیوانه لیلی صفتانم چه توان کرد
ای همدمی از جور رقیبان ستمکار	بر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

خاتمه

خاتمه الحمد لله فی البدایة والنهایة علی توفیقه فی اتمام هذا التالیف
افتتاح سخن سخن سنجان واختتام کلام نازک کلامان بحمد صانعی
سزاوار است که سر لوح دیباچهٔ اجزای کاینات را بسفیدهٔ نور محمدی
علیه من الصلوات اتمها مزین ساخت و سجل خاتمهٔ رسالت را بمهر نبوتش
زیب و زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی هیچمدانی را که
بنارسائی رنگ استعداد و فقدان جوهر والا و عدم فطرت بلند داشت در اواخر
قرن اول از عمر مستعار قاید شوق کشان کشان بحقایقکده و نزهتگاه
تلامیذ الرحمن که فیض پذیران انوار قدسی و مقتبسان شعاشع لمعات قدسی اند
آورد و از آنجا بوی مقصود بمشام آرزو رسیده خاطر متردد را اطمینانی
تمام حاصل شده است و اسباب حلاوت بنحو بهترین وجهی آماده گشت
لیکن افسردگی مزاج را معجونی دلکشا آمد و بر بیمزدگی طبیعت را مفرح نشاط
افزا بدست افتاد در اوایل حال چندی اعتماد بر حافظهٔ خویش

نموده کاغذ را از قلم و قلم را از دست بیگانه میداشت و سفینه و بیاضی را که در معرض تلف و زوال است لایق محرمیت نمی انگاشت همواره نقوش این این کلمات قدسی بر لوح سینه ثبت نمودی و بتکرار و تذکار آن شعوف بودی ناگاه چرخ ستمگر از کجروی با زی دیگر باخت و مهرهٔ مهر را در ششدر انداخت گرد تفرقه بلند گرفت و تیرباران آفتهای پی درپی جگردوز گشت والد بزرگوار که با هزاران فضایل کسبی و موهوبی در عالم و عالمیان نقد میز نیست در سنهٔ هزار و هشتاد و چهار رخت هستی بنزهتگاه دار البقا کشید و برادر گرامی عبد الله خان مرحوم که چون سویدای دل باعث انشراح طبع بود بزنگ مصقله گرد آیینهٔ خاطر میگردید در اوایل سنهٔ هزار و هشتاد و هفت در جبال کابل شربت شهادت چشید

بگذشت آنکه خنده لب آشنا کنم | بگذشت آنکه چشم بگلزار وا کنم
بگذشت آنکه جا بدل من کند نشاط | یا سر بمجلس طرب و عیش جا کنم
بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ | یا گفتگو به بلبل بستان سرا کنم
بگذشت آنکه دست برم سوی جام می | یا آرزوی شاهد ابرو بوا کنم

با اینحال سفرهای دراز پیش آمد و تعبهای شاقه علاوه گردید هرچند بارها بخاطر خطور کردی که بکلی جوشش و خردش مسرت و اندوه از نقصان دریافت است و درباره عبودیت گنجایش ندارد لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عنصری مغلوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تلاطم سیلاب اندوه آن نقوش بیشتر را از لوح سینه بشست و گردباد هموم آن دلفریبان نزاکت سرشت را از صحن خاطر پاک رفت قوت حافظه نقصان گرفت و صفت نسیان که در پیکر انسان ودیعت نهاده دست

قدرت است تضاعف پذیرفت | صد داستان بوالعجب ابد بروی کار

حیران شوند کر دو سه حرفی رقم کنم لاجرم در اوایل قرن دوم ورقی چند
کرد آورد و بعضی از زادهٔ طبع متقدمین و برخی از آوردهٔ فکر متاخرین
ثبت نموده بجهت تسلی خاطر مجروح یا برای ضیافت اخوان بنی نوع
خوانی با لوان نعمت بلکه مصاحب بی نفاق و یار غم تراش مونس
ایام تنهائی انیس دزکار رفراق مرغ دست آموز گویای خموش گرمی
هنگامهٔ رنگینی مجلس حریف بی ریا دمساز بی همتا برگ عشرت
سرمایهٔ ابتهاج گل بی خار معشوق بی آزار بهار بی خزان باغ بی دربان
سلسله جنبان جنون مجمرگردان شوق آتش افسرده درونان مرهم
دلریشان شهر سخن عالم معنی بیت المعمور خزانهٔ اسرار گنج موفور نتایج افکار
هم مشرب میخواران هم مذهب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
ابواب فصاحت ترتیب دادنی دار الملک مصری است پر از یوسف طلعتان
معانی دلنشین یا سواد اعظمی است مملو از سران خال و خط مشکین شاهدی ست
نقاب عنبرین بر رو کشیده یا بنفشه الیست از نسرین دمیده در سواد این ظلمات
آب حیات سخن پنهان و از تتق این ابر آفتاب معنی نمایان نظم

درین مجموعه از شیرین نکاتی نماید رنگ او را قش نباتی
بشوق این نبات مشک آگین هجوم مور بر گرد شکر بین
همی بینند نقل و بادهٔ ناب درین مهتاب موران در شکر خواب

چشم داشت از صاحب نظران زمان حال و استقبال آنکه اگر
بارادهٔ گلگشت سخن و تفرج برین اوراق که هر صفحهٔ از آن سفینهٔ بحریست
از معانی عبور فرمایند بدیدهٔ پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مؤلف
این مجموعه در استخراج اشعار تازه و نمکین از احوال متقدمین و متاخرین
و دیگر مقدمات از دواوین و کتب معتبر و لهٔ چه قدر تلاش نموده و چه رنج

عرق ریزی سعی بکار برده تا این گلدستهٔ بهارستان آرزو بتار خیال بسته شد و این جواهر آبدار برشتهٔ اهتمام منسلک گردید

بکداختهام دل و زبان را	کاین نقش نمودهام جهان را
صد سحر و فسون بتار بستم	کاین نغمه بروی کار بستم

خدا تعالی شغلی بهتر ازین کرامت فرماید یعنی از برکات خمسهٔ مبارک آل عبا کشف رموز سبعهٔ سیاره و مثنویات ثوابت و بعث بند افلاک و مسدس جهات و قصاید عقول و غزلیات نفوس و مقطعات موالید و رباعیات عنصریات میسر گرداناد انه مجیب الدعوات وقاضی الحاجات

بیا ساقی ای شمع دلهای تار	بیا ای سراپا بهشت و بهار
لبالب کن از باده جام مرا	بسوزان غرضهای خام مرا
بجانت که یک لحظه چو شم ببر	به تر جرعهٔ جام هوشم ببر
که گردد فراموش هر مطلبم	ز مستی نیاید سخن بر لبم

تاریخ اتمام این تالیف ازین ابیات بر سبیل تعمیه معلوم میتوان نمود

این چمن زار که مرآة الخیالش خواندهام	دارد از حسن معانی یک جهان رنگ کمال
صورت تاریخ انجامش توان بی پرده دید	گر تامل پرده بردارد ز مرآة الخیال

از مرآة الخیال حروف بحساب ابجد جدا کند و عدد حروف پرده خارج کند

م ر ا ة ا ل خ ی ا ل] پ ر د ه

۴۰ ۲۰۰ ۱ ۴۰۰ ۱ ۳۰ ۶۰۰ ۱۰ ۱ ۳۰] ۲ ۲۰۰ ۴ ۵

۱۳۱۳ — ۲۱۱

بناء علی هذا تاریخ انجام تالیف این کتاب مستطاب بسنه ۱۱۰۲ هزار و صد و دو میباشد والحمد لله اولاً و آخراً والصلوة علی رسوله و آله

تاریخ طبع این تذکرهٔ بی‌بدل که در معرفت ارباب علم و ادب اغنی کتاب بی‌همال مسمّی بمرآة الخیال نظم ناسخ ان قل الحاج میرزا ابراهیم شیرازی عفی عنه و عن والدیه

زهی نیکو نامه نامی که مرآة الخیالستی	محل اجتماع جمله ارباب کمالستی
روان شاعران نکته پرور زنده زین نامه	بروی عارض دلجوی تألیفات خالستی
درو تاریخ شاهان و اکابر مندرج آمد	هویدا ازو مواجید لبی زارباب حالستی
عروض و هم قوافی با صناعات بدیعیه	دگر علم دم و عرفان حق بی مثالستی
دگر تفسیر و تأویل و قرائت با تصوف دان	دگر موسیقی و تعبیر و جنیات و آلستی
فراست عشق و خمریات و انشا طب و جغرافی	عجایبها ز بر و بحر و دیگر از جمالستی
غرض زین جمله اخلاق است نازو ماند و از احمد	پی شیرینی تألیف از نسوان نقالستی
مؤلف لودی محمد نامش امیر شیر علی خان خوان	نظیر این چنین شیری باین زودی محالستی
بدی چون گنج پنهان از نظرها این در مکنون	نشان از وی ندیده کس دو صد با اند سالستی
بسعی و همت میرزا محمد خان شیرازی	ملک کتاب خان صاحب که از اصحاب جلالستی
ذخیل ابن علی آقا محمد جعفر مولا	که اندر علم طبیبا شد علم نیکو خصالستی
برون شد از حجاب احتجاب این شاهد زیبا	جهان جهل روشن از فروغ این جمالستی
بدانید ای رفیقان قدر این نوباوه رعنا	که انواع فواکه مجتمع در یک نهالستی

پی تاریخ طبع او در قمر دخامه ساکت
اگر آری جزایایی که مرآة الخیالستی

۱ ۳ ۲ ۴

بر ضمیر فنیان جواهر زواهر سخن و ناظران اخبار روایات راز منه کهن این نکته ظاهر و باهر است

که مطالعهٔ اقوال فضلا و ادبا و اطلاع بر احوال شعرا و ظرفا و دریافت غرائب و ادرا
عجائب و فهم فنون و علوم زنگ زدای قلوب از غموم و هموم و غذای روح و
فتوح است لهذا بعضی از بزرگان روزگار و دانشمندان هوشیار همت در جمع
آنها نموده و درر آبدار بالماس طبع سوده در مجموعه‌ها برشتهٔ تحریر کشیده اند از آنجمله
مستطاب گلدستهٔ بهارستان کمال **تذکرهٔ مرآة الخیال** است که
امیر الامراء امیر شیر علی خان لودی در عهد سلطنت شاه جهان پادشاه
ساخته و از برای تفریح خاطر ارباب فضل و کمال بترتیبش پرداخته و این نسخهٔ
مجموعهٔ روح افزا عزیز الوجود بلکه قریب بانعدام بود جناب محامد مآب دارای
و ادب مقبول الحسب و النسب اشرف التجار آقا محمد جعفر صاحب تاجر شوشتری
معروف به مولا همت بزرگانه بر آن گماشتند که این نسخهٔ شریفه را بخط خوب
و کاغذ مرغوب بزیور طبع در آورند بناءً علیه این اقل احباب میرزا محمد خان
ملک الکتاب المخاطب بخان صاحب متابعت نموده شروع بطبع آن نمود
هر آن دید که این گلستان مسرت انگیز و بوستان دلاویز که
و خجلت بخش ارژنگ و غیرت روضهٔ ارم و زینت کتابخانهٔ ارباب همم
محلی و مزین بالقاب مدایح گرامی مهر سپهر جلالت و حق جوئی و بدر منیر
و خوشخوئی مرجع عرفای زمان و علماء فضلای دوران سرکار عظمت مدار
مهاراجه مدار المهام بهادر یمین السلطنه مشیر خطهٔ دکن نموده عذار عذرای
اخلاص را گلگون و خود را در زمرهٔ دولتخواهان مقرون سازد تا ضمناً این
نامی حاضران را داستانی و غائبان را ارمغانی و آن حضرت گردون
در صفحهٔ عالم چون صیت بخشش ایشان یادگاری و نشانی باشد والحمد لله

اقل الاحباب میرزا محمد خان ملک الکتاب المخاطب بخان

در مطبع مظفری بمبئی طبع شد